مجموعه ...)

به خط ... ن، شروع آن در پشت

نحستین ...

۱۲/۲۰۹

مجموعه رسائل (۱۹ رساله)
به خط صدرالاسلام همدانی، شرح آن در پشت
نخستین برگ کتاب

(فهرست ما فی هذا الکتاب المستطاب)

[illegible]

[illegible]

۱۳۱۰

در سنه هزار و سیصد و ده هجری است از نجف اشرف غروی زاده الله شرفا و تعظیما این کتاب را مطالعه نمودم
و بر عمر گذشته افسوس میخوردم و قریب بیست و پنج سال داشت از عمر این حقیر که نه در امر آخرت
خود کاری کرده ام نه تحصیل علمی نمودم نه ترتیب امر شغل ریاست و وزارت داشتم و در تحصیل
اموال دنیا [illegible] تحصیل کرده است [illegible] در نجف اشرف مشغول تحصیلات
رسیده ام که خداوند عواقب امور را ختم بخیر فرماید و آن این بندگان را نیز [illegible]
محبوبان را ذکر [illegible] و در روز [illegible] این حقیر در [illegible] طلاب علوم دینیه
محشور گرداند [illegible] فی شهر رجب الاصم از هزار و سیصد و ده هجریه ۱۳۱۰
للعبد الاحقر علی اکبر بن [illegible] محمد بن محمد طاهر [illegible]
اصفهانی در النجف [illegible]

علم صرف فارسی و نحو فارسی

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس خداوندی را سزاست که پرورندهٔ جهانیانست و درود پیغمبری را رواست
که راهنمای گمراهان و زادگان او که پیروان آدمیان
و چون فرزند ارجمند خود محمد یک الملک ادام الله بقا را در پی تحصیل علم گذاردم تحصیل علم نحو
تا بصرف رسید و از آن بکار در نموده مشغول نحو گشت وقتی بعضی مسائل از وی پرسیدیم
دیدم اسامی چند آورده و سبب آنکه در صرف تصاریف کلمات میکند و در نحو ترکیب
الفاظ را بسیار دیگر تعلق هیچ ندارد و چه میگوید در وضع اینها که معنی میرساند
زیرا که لغات عرب طبعی عجم نیست الفاظ مسموعه اینها شنیدند دیگر معانی معلوم

آنها چنانکه

آنها چنانکه هر تعلق هیچ ندارند خواستم که صرف و نحوی بطور آسان برای او بنویسم از فارسی
و چون آن اسما را در زبان خود نفهمد و تکرار آنها برسد فهم معانی آن اسما در زبان عربی
برای او آسان شود و چون از تصنیف کتابی در این باب بر کام احتمال میرفت که بسیاری
از مسائل صرف و نحو زبان فارسی از من فوت شود و همه آنها بخاطرم نرسد و نیز چونکه
در این علوم مهارتی که از فکر میگذرد و نوشته نمیشد و انکار ندارم که در آنها تولا دارد
از کسی کلمات معدوده را آنها فوت شد ولی چاره نداشت پس اگر کسی هر جز و حصر مسائل
از من فوت شده و اغلاط از من سر زده گشته نمیگردد چراکه الفاظ در هر زبان غیر متناهی است
و فهم ما متناهی از جهت احاطه همهٔ آنها بسیار مشکلست صعوبت دارد پس
اگر کسی خلاف او از من نوشته برآورد شاید از راستی و انصاف دور نیست مضبوط
بر نهج البته پس اول ترتیب کنم بر دو مقصد مقصد اول در صرف و
مقصد دوم در نحو و لیکن شروع میکنیم در مقصد اولست در علم صرف فارسی و در آن مقدمه
و دو باب است **مقدمه** در امور چند که تقدیم آنها لازمست قبل از شروع
در مقصود از کتاب **بدانکه** در جمع لغات بر آنکه الفاظ از سه قسم بیرون نیست

اسم و فعل و حرف و این تقسیم هیچ تخصیص بزبان عربی ندارد زیراکه آنچه در عالم
هست یا ذات چیزیست یا کار چیزی یا رابطه و نسبت میانِ دو چیز پس اسم آن کلمه را
گویند که نام چیزی باشد و از آن چیزی موجود در خارج را قصد کنند بطریق مثال
رستم که نام ذات شخصی است و اسب که نام ذات نوعی از حیوانات است و سیب
که نام ذات میوه است و سنگ که نام ذات جمادی است و علم که نام معنی است و زرد
نام رنگی است و اقسام اسم بسیار است که موضوع آن علم نحو است و در اثنای این رساله بعضی
خواهد آمد و فعل آن است که از آن کاری قصد کرده شود که در گذشته یا آینده کرده
شده باشد یا خورد و می نشیند و می خورد و بنشین و بخور و حرف آن است که معنی آن
نه ذات باشد نه کار ذات بلکه معنی آن رابطه میان دو چیز باشد برو در که و از و تا
و در چنین [illegible] رابطه [illegible] [illegible] که نه رابطه

باب اول در آنکه اسم بر دو قسم است مفرد مانند [illegible] و دیگر حرفی باشد
مانند [illegible] و سه حرفی باشد مانند سنگ و سه حرفی باشد
مانند مرد و چهار حرفی باشد مانند رستم و پنج حرفی باشد مانند سهراب و شش حرفی مانند

مانند افراسیاب

مانند افراسیاب و گشتاسپ و لهراسپ و هفت حرفی باشد مانند شتافتن و هشت حرفی باشد
مانند اسفندیار و نه حرفی باشد مانند خداوندگار و ده حرفی باشد مانند شهرگاه
و بعضی اسم حیوانات است و آنها بعربی زرافه گویند و زبان عجم سرایانی در شتر گاو
پلنگ برای اسم حیوان ... ترکیب دهند و حروف زاید و اصلیه فرض کنند و اقسام اسم
ازین بیش در کتاب بیان کرده شد

باب دوم در افعال و در آن چند فصل است **فصل**
در آنکه افعال فعل بر سه قسم است ماضی و آن آن است که دلالت بر کاری در زمان گذشته
کند و علامت آن آن است که در آخر آن **دال** یا **تا** باشد مانند زد و گفت
و مستقبل و آن آن است که دلالت بر زمان آینده کند و علامت آن آن است که در آخر
آن **دال** باشد چون بکند و بزند و امر و آن آن است که دلالت بر طلب کاری
از کسی کند که حاضر باشد یا غایب اما حاضر مانند برو و بزن و بخور و اما غایب
مانند بگوید و برود و جمله آن به چهار و پنج وجه است و این سه اصل در افعال و دیگر
افعال از اینها بیرون بیاید بزیاد کردن و کم کردن حرفی یا حرفی دیگر
نفی و نهی و در آن است که در جمع آنها باشد و آن نعم است و در آن بر غلط است

و مفعول هم دارد و لکن فاعل ندارد و مقصود صرف صرفش معروف کردن وقت است بدون
ملاحظهٔ فاعل و تصریف ندارد مانند میتوان دید و بشاید همگان گویند این کار را میتوان کرد
و این سخن را میشاید گفت چنانکه در نحو بیاید **فصل** و از فعل ماضی و مضارع بدون
می که بیای استفهام مانند آیا رفت و آیا خورد و آیا گفت گاهی نفی مانند اگر
نگوئی رفت و نخورد و نگفت و ماضی دو قسم است معلوم چون رفت و گفت و مجهول
مانند گفته شد و کشته شد و از فعل مستقبل نیز چند فعل بیرون آید یکی
استفهام چنانکه میگوئی آیا میرود و آیا میکند و یکی نفی مانند اگر گوئی نمیرود
و نمیخورد و نمیدهد و یکی نهی مانند اگر گوئی نرود و نزند و نخورد و مستقبل نیز
بر دو قسم است معلوم مانند میرود و میخورد و مجهول مانند گفته میشود و خوانده میشود
و گاه امر آنرا حاضر و غایب باشد و حاضر مثل برو و بزن و بخور و غایب چون
مثل برود و بخورد و بکند و از فعل امر نهی مطلق بیرون آید و دلالت کند
بر طلب ترک مثل مرو و مگو و علامت آن میم است و بر سر امر در آید و در
نون گاه نون را بدل از میم کنند مانند نزن و نخور و در ترکیب از اینها
قصار نیز است

نصار نیز است و بعد ما بیاید انشاءالله **فصل** بدانکه از افعال جامع
بعمل بیاید و آنرا مصدر گویند و علامت کلی آن آنست که در آخر کلمهٔ آن دال و نون
باشد مثل زدن و در معنی حقیقی آن فعل زدن گاه وقتی که در شیم نه زدن حاصل شده
و مثل کشتن وقتی که آنچه با رگشت کشتن حاصل شده و گاه باشد که نون را حذف کنند
مثل میتوان نمود و میباید گفت که در اصل میتوان نمودن و میشاید گفتن بوده است
و گاه در آخر مصدر یا بیرون آورند مانند گفتنی و خوردنی و شنیدنی و گاه از مصدر
حاصل دیگر بیرون آورند و آنرا حاصل مصدر گویند مثل روش که حاصل از رفتن است
و کنش که حاصل از کردن است و کشش که حاصل از کشیدن است و مثل رفتار
که حاصل رفتن است و گفتار و کردار که حاصل گفتن و کردن است و باز از مصدر
کلمهٔ دیگر بیرون آورند و آن را اسم فاعل گویند و آن بر دو قسم است یکی اسم فاعل
در زمان حال و استقبال و گاه در حقیقت فاعل مطلق گفته شود مانند کننده و گیرنده
و زننده و علامت آن هاء ساکن در آخر باشد که در پی آن در آورند و نون آنرا
ساکن کنند و گاه بودن فعل امر باشد و لیکن بعد از لفظ جاری در آید و دلالت

بر فاعل کند مانند شخص گر دراه رو و جان فرسا و مانند اینها و این قسم اسم فاعل
مرکب باشد و مفعول که اسم فاعل در زمان گذشته و علامت آن الحاق ها است در
در آخر آن در آید چنانکه گویند زنده رفته است و جماعت رفته اند و کلمه که بیرون آمده
در آن و اسم مفعول مانند چون گفته شد در رفته شد و علامت آنها شده باشد
و گاه بجهت تخفیف مهمان ها اکتفا کنند مانند راه رفته خان خوشه و شخ گفته و گاه
کلمه بیرون آورند و دلالت بر معنی کند و ما بر وزن اسم فاعل و مفعول باشد
و آن را صفت مشبهه خوانند مانند گریه کنان رقص و شخ کنان آید و مانند نالان
نشسته و جای باشد و گاه صفت مشبهه غیر مشتق باشد مانند زشت و زیبا و نیکو
و این قسم بسیار است گیا و [illegible] بعض گویند و [illegible] دلبند مانند شخص شخ گیا و [illegible]
[illegible] و این سماعی است و این باب کارگر و خریدار و کلمه دیگر الحاق است
و در آخر فاعل و مفعول لفظ تر که بیرون آورند مانند روشن تر و خوب تر
در رفته تر و گاه اسم تفضیل را در زبان فارسی از لفظ غیر مشتق صفت مشبهه
نیز بنا کنند چون زشت تر و نیکوتر و بزرگتر و کوچکتر و برای تعجب در زبان عجم

الفاظ مستعمل

الفاظ مستعمل ده است و ما عدا آن کشته لفظ چه بر سر کلمه بیرون آورند خلاف کلمه [illegible]
باشد مانند [illegible] شد زر چه رنگی در حق [illegible] اسب [illegible] کتاب چه [illegible]
و از مثال اینها

فصل

هر کلمه از بهر ماده‌ای فعلهای [illegible] فارسیان [illegible]
بنا کنند و برای غایب و برای حاضر و برای متکلم اما آن برای غایب و
حاضر است که مفرد است و یکی برای جمع و تثنیه در فارسی باشد و آن برای
متکلم است یکی برای متکلم وحده است و یکی برای متکلم مع الغیر پس فعل ماضی معلوم را
چنین صرف کنند آمد آمدند آمدم آمدیم و مفعول ماضی را علامت نهند در جمع [illegible]
نون و دال علامت نهند و مفرد حاضر را یا خطاب و جمع حاضر را یا خطاب و دال
و متکلم وحده را میم و مع الغیر را یا و میم و صرف ماضی مجهول چنین است گفته شد
زده شدند زده شدی زده شدید گفته شدم گفته شدیم و در استفهام ماضی
چنین صرف شود آیا رفت آیا رفتند آیا رفتی آیا رفتید آیا رفتم آیا رفتیم و در استفهام
ماضی مجهول چنین صرف کنند آیا گفته شد آیا گفته شدید تا آخر و بر سر این کلمه
آیا در آورند و اما نفی ماضی چنین صرف شود رفت نرفتند نرفتی نرفتید نرفتم

زنیم و در مجهول صرف نفی را و نون باشد بر سرش در آورند و حقیقت نفی اوست
و کلمهٔ اول در حقیقت اسم مفعول است پس گویند نهٔ نشد نهٔ نشدند و همچنین دیگر
و اما صرف نفی مستقبل بر نهج صیغه است چنانکه گوئی نیاید نیایند نیائی
نیائید نیایم نیائیم و در استفهام آیا بر سر صیغه بدون آورند و در نفی نون بر سر
هر صیغه بدون آورند و در نهی نون ولی کلمهٔ می را حذف کنند چنانکه نزند نزنند
نزنی نزنید نزنیم و همچنین نفی مجهول مستقبل که هر صیغه حرف نه و کلمهٔ شو را
در سر آنها در آورند چنانکه گوئی نهٔ شود نهٔ شوند نهٔ شوی نهٔ شوید نهٔ شوم
نهٔ شویم و چون کلمهٔ اول در حقیقت اسم مفعول است کلمهٔ می و دال برای استقبال است
بر سر شد در آورند و در استفهام آیا نهٔ شد گویند و در نفی نهٔ نشد و در نهی
نهٔ نشد و همچنین سایر صیغه‌ها را بر آنچه گذشت با هر جا قیاس کن و اما امر حاضر
صیغه‌های آن دو است یکی مفرد و یکی جمع مانند بزن و بزنید و امر غائب بر صیغه‌های
آن دو است مفرد و جمع مانند بزند و بزنند و اما نهی مطلق حاضر بر صیغه‌های
آن دو است نزن و نزنید و مفرد آن میم بدل نون آورند و گویند مزن و

و میم در مفرد افصح

و میم در مفرد افصح است و نهی مطلق غائب بر صیغه‌های آن دو است نزند و نزنند

فصل ۵ در آنکه افعال دو گونه باشند یکی آنکه متصرف بالذات باشد یعنی
نفس آن کلمه بصیغه‌های مختلفه درآید مانند رفتن و زدن و بردن که همه از این قبیل‌اند و تصاریف آنها
دانستی و افعال مفرده باشند و دیگر آنکه اصل کلمه جامد است و تصاریف ذاتیه ندارند و کلمهٔ استعانت
جویند و افعال مطلقه را از پی آن در آورند و تصرف در آن افعال کنند نه در آن کلمه
جامد مانند خوش شد و خوش می‌شود و خوش شو و بد کرد و بد می‌کند و بد کن و امثال خوب و بد
جامدند و در آنها تصرف نیست ولی شد و کرد و امثال افعال مطلقه‌اند در آخر آنها در آمده‌اند
و آنها را صرف کرده‌اند و سبب آنکه یکی از افعال مطلقه مناسبه را پس از آن آورند مثل
آنکه گویند خلاص رفت و خلاص می‌رود و خلاص برو و در معنی خاص است نه مطلق و غیر این
ترکیب را با الفاظ عربی کنند زیرا که در اصل کلمه غیر جامد تصرف کنند مثل تعلق
و احتیاج و رغبت و امثال آنها باشد و فعل مطلق را مقدم دارند پس گویند کرد تعلق و
اختیار و در حقیقت کرد تعلق فعل و مفعول باشند ولی در ظاهر فعل مرکب است
و آنها افعال مرکبه باشند و از دو کلمه ترکیب شده‌اند و گاه فارسیان افعالی

ازاسماء جامد ساخته اند و آنها افعال حقیقیه باشند مانند چریدن و ازکلمه چرب که جامد است
ساخته اند پس کلمه چربید و چربیده و بچرب و چربیدن و علامت اینگونه فعل آنست که حروف
کلمه جامد در جمیع تصاریف محفوظ است بخلاف آن فعل که ابدال شده است و حروف آن کلمه
در بعضی شود و بیان حروف اصلی در همه تصاریف ثابت است و در فعل مشتق در زبان فارسی آنکه
اصل کلمه محذوف باشد و در همه مستقبلات محذوف است مثل نهد و نهند و زدن
و زدن و اصل در آنها همان زاست و کردن و کند و کن و کردن و اصل در کلمه همان کاف است
و در همه جا محفوظ است الا آنکه در حروف اصلی باشد مانند گشت و بکشید و گشتن و اصل
کلمه کاف و شین است و همه جا محفوظ است الا آنکه سه حرف اصلی باشد مثل خورد
و میخورد و بخورد و خوردن و اصل کلمه خا و واو و را است و در لفظ عرب اکثر از سه حرف
حروف اصلی نشود از آنچه بنیان کلام عرب بر سه حرف فا و عین و لام قرار داده اند و فارسی
چنین باشد و دیگر آنکه گاه باشد که بعضی از حروف اصلیه در ماضی و در مصدر در مستقبل
دارد و در مستقبل بدل شود بحرف دیگر چنانکه بر که در ماضی و مصدر حرف باشد در مستقبل
رامی دارد در مستقبل بدل شود مانند فریفت و فریفتن و می فریبد و نغز و تفت

و فرو نهره با مرد و برغش و برنوش و میوزد و نسوزد و نوزدهاند و در آسیغ و آمیختن و بیامیز و بیامیزد و آمیزنده
و بگوید و اما در فروختن ساعه و فروخت بر فروشد و بفروش و فروشنده که انها بجهت قرب
مخرج خا و شین ما بین خ و ش ساعه و فروخت بعضی از حروف و همچنین و هشتن و هش میرسد
و بروش و پرسنده گفته بجهت فرق مابین این و هش و فروش خلط درازی زاید بدل میشود
و همچنین لفظ شناخت و سین مهمله بدل گشته و می شناسد و شناس و شناسنده که بجهت تعذر
اجتماع شین ها را و حروف ها بدل شده مثل کشت و کشد میکند و کوبد و کوبنده و کوفت
و چشم میخواهد و کوفت و خوابیدن در رفت و روش میرود و برود و رونده و ازینها و اما
در یافت و یابش و میابد و یابنده که ازین بجهت ثقل جو بدو در کش و کفش میکند و گوی
و گوینده که ازین بجهت بعد شباهت میکند و کوبد و کوبنده و در شعش و شش
رخلاف ستعار در انها و سماع است و حروف شین بلا بدل شده مثل انباشت و انباشتن و انبار
و انبار داشتن و انباشته و انگاشت و انگاشتن و انگارد و میانگارد و کاشت و کاشتن و کارد
و بکارد و کارنده و اما افراشت و افراشتن و افرازد و افرازنده که بجهت ثقل و بجهت
گفته بعضی افراخت و افراختن است و در آنها را بدل شده و شین مهمله بدل معجمه

مانند جست و جستن و جهید و جهیدن و رست و رستن و برید و بریدن و رهید و رهیدن و هم چنین
خلاف و کاف و اشال اینها و اما جست و رست ضم اول تا بدل شود بجیم و زاء دیگر
با جست و رست بمعنی ناخنک و هم چنین در چلاس و چلاسیدن نیز تا بدل شود سین و در چلاست
بمعنی برجستن نعلبکی ... زاء دیگر ؛ خلاف معنی خلاص

فصل

بدانکه در زبان فارسی افعال بر دو قسمند مجرد و مزید فیه اما مجرد آن است که بر حروف اصلی آن
چیزی زیاد نشده باشد چون رفت و گفت و مزید فیه آن است که بر حروف اصلی آن حرفی یا زیاده کرده
چون برنشاند و درماند و این بسیار است و از هر مجردی مزید فیه بالضبط شده است که
بر او دست باشد و درماند [illegible] گفته می شود [illegible] والله و چون
تو [illegible] در ضبط زبان فارسی و اطراف آن [illegible] و چون
اسم و [illegible] اگر چه دیگران گفته اند اما [illegible]
در تصاریف اسم فاعل و آن بر دو قسم است مفرد و مرکب اما مفرد [illegible] مفرد و جمع
[illegible] در زبان فارسی باشد پس گوئیم زننده و زنندگان [illegible]
و [illegible] و جمع در معقد [illegible]

تجنبه خطا کرده

تجنبه خطا کرده آخر او سبب [illegible] در اسم فاعل مرکب [illegible] جمع [illegible]
و در معقد [illegible] و اما در جمع غیر معقد آورده
[illegible]

فصل

در تصریفات اسم مفعول آنهم بر دو قسم است مفرد و مرکب و تصریف هر دو بعینه اسم فاعل است
پس گوئیم زده و رفته و خورده و خفته و بسته و بستهها و [illegible] کان و خورده
و [illegible] صیغه مشبهه در اسم مفعول [illegible]
[illegible] نیز در [illegible] جمع [illegible] و مفعول غیر [illegible] چنانکه گویند [illegible]
[illegible] از تصریف زبان فارسی [illegible]
[illegible] محتاج [illegible]
[illegible] تصریف [illegible] از تصریف
[illegible] تا زبان عربی منضبطتر و [illegible]
و بجهة الاطناب والاعلال مبسوط [illegible] والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مقصد دویم در علم نحو فارسی است هرچند که علم نحو فارسی

بسیار آسان تر است از علم نحو عربی زیرا که عربان کلمات خود را غالباً اعراب دهند

و در زبان فارسی اعراب نیست مگر در کلمهٔ مضاف که حرف آخر مضاف را کسره دهند و می گویند اسب زید

و خانهٔ عمرو و زید را و عمرو را که اعراب نیست و هم چنین تذکیر و تأنیث نیست و در میان کلمات

مثل زن و مرد نر و ماده فرق نمی دهند مگر در دو کلمه که ضمیر غائب فارسی باشد زیرا که باشد

واو خان و خانم و بیگ و بیگم باشد به اینها فرق گذارند و او و غیر عاقل گویند

و آن گویند و در جمع شدن برای عقلاء زندگان و غیر عقلاء رفته ها گویند مجمله

و بجهت معانی دلالت و نه و [illegible] بسیار در سایر نحو عرب در فارسی مفقود است

پس کلام در اصل کلمات خلاصه شود و ما بقدر مقدور مسائل نحو فارسی را بیان کنیم و این

مقصد را بنا بر مقدمه و سه باب قرار دهیم باب اول در اسم و باب دویم در فعل و باب سیم در حرف

مقدمه در کلیاتی که پیش از ابواب لازم است و در آن چند فصل است **فصل اول**

در آنکه علم نحو فارسی علمی است به قوانین ادای الفاظ در هر لغت درست باشد و فایدهٔ آن

حفظ زبان

حفظ زبان است از خطا در نحو گفتن و موضوع آن کلمه و کلام است و کلمه لفظی است که موضوع

بر معنی مفرد باشد و آن اسم و فعل و حرف است و کلام لفظی است که افادهٔ نسبت کند میان

دو اسم یا اسم و فعل **فصل دوم** در آنکه معانی جمیع زبانها بر سه کلمه است اسم و فعل و حرف

بجهت آنکه این موجودات که در دنیا موجودند از جمادات و نباتات و حیوان و انسان و زمین و آسمان

و صفات اینها همه را ضرور دارند پس آن کلمه که برای معرفی اینها وضع کرده اند آنها را اسم گویند

مثل رستم و اسب و سیب و سنگ و زمین و آسمان و درستی و بخشش و امثال اینها و از جمله

دیگر از موجودات حرکات در بر بودن و کارها کنند پس آن کلمه که دلالت بر آنها کند وضع کرده اند

آن را فعل گویند مثل گفت و دوید و رفت و دوید و امثال و آرام گرفت و مانند و امثال اینها و بعضی چیزها

است که رابطه میان اسم و فعل است یا نسبت است یا اخبار است که معنی دار است و در کار داشت

پس کلماتی برای آنها وضع شده است و آنها را حروف می گویند مانند در و از و بر و امثال اینها

که معنی ندارند مگر با چیزی پس از جهت آنکه آنچه در عالم است از این سه قسم بیرون نیست کلمات هم از این سه قسم

بیرون نیست پس سه بودن کلمات منحصر طبیعی است نه استقرائی بعلم و بیان **فصل سیم** اسم

کلمه ایست که معنی آن ذاتاً یا معنی مستقل باشد متعلق با چیزی نباشد و مجموعی

به ندا و جمع و نسبت و تصغیر و مسند الیه شدن و اضافه شد چون خسروا و دوستانا و کلانه
و احمدک در سه قسم آمد و اسم باید و فعل کلمه ایست که معنی آن کاریست مستقل با جد
از سه زمانه و مخصوص است بنفی و نهی و تصاریف مثل گرفته و حرف کلمه ایست که معنی آن
مستقل نیست بی ضمیمه و اتصال با اسم در آن مخصوصیت و از خواص اسمیت و خواص
اسم و فعل برای آن طاری نشود **فصل ۲** اسم اولاً بر دو قسم است یا اسم ذات است
چون رستم یا اسم صفت است چون دانش یا مرکب است چون رستم و دانش
چون شش و ث و م در آمیزش و دست در اسم یا اسما است چون آن و این
یا جامد است چون رستم یا مشتق است چون ده و آنچه مثل آن بود در صرف گرفتن در آنجا
یا معرفه است چون رستم یا نکره است چون مردی آمد و خانه یا علم شخص است چون رستم
یا اسم جنس است مانند اسب و یا علم جنس است چون فلان و بهمان یا مفرد است
چون رستم یا مرکب است مانند خداداد یا مفرد است مانند رستم یا جمع است مانند
رستمها یا مذکر است یا مؤنث و این درین بابها معروف است
در همه در حصر لفظ است مانند خان و خانم **فصل ۳** فعل یا دال بر ... است

و لازم آن

و علامتش آنست که در آخر آن دال یا تا باشد مانند زد و گشت و گاه باشد که حرف بی
بر سر آن در آورند بجهت افاده استمرار در زمان ماضی یا افاده استقبال آن کار مثل من میرفتم
و او را میدیدم و او میگفت و گاه با بر سر آن در آورند بجهت تاکید مثل بنمود و بخورد و برفت
یا دال بر مستقبل است و علامتش آنست که در آخر آن دال است مانند رفتد و گاه بجهت
تاکید کلمه می بر سر آن در آورند مانند میرود و گاه بجهت زیادتی تاکید با و میم بعد از آن
می در آورند مانند میزند و میخورد و گاه باشد که حرف کنند و با را آورند پس دلالت
بر استقبال در زمان ماضی مثل من رفتم او را نمیدیدم و گفتم و گاه با را حذف کنند
و نون را آورند تا دلالت بر نفی در مستقبل یا ماضی نماید مثل من رفتم او را نمیدیدم
و با او سخن نگفتم و نتوانستم یا دال بر طلب فعل باشد و علامت آن ازینجا
حروف زاید در ماضی و مستقبل مثل بگو و بکن و گاه بجهت زیادتی تاکید و استمرار در
بر سر آن در آورند مثل میگو و میرو و گاه بجهت تاکید با بر سر آن در آورند مانند بگو
و برو و آن حاضر است مثل برو و بگو یا غایب است مثل برود و بگوید یا دال
بر طلب ترک آن مثل مرو و مکن و علامتش آنکه میم باشد در حاضر و نون در غایب

مانند زد و زدگند و حرف سلاح قسم بسیار است و در آخر کتاب بیاید **باب اول**

در افعال این را از آن مقدم داشتیم زیرا که فعل اشرف از اسم است و هم از ابتدا افعال گفته‌اند

پس ما هم ابتدا بفعل نمودیم و در این چند فصل است **فصل** بدانکه فعل بر دو قسم می‌شود

لازم و متعدی لازم آن است که حاجت بغیر فاعل ندارد و مفعول نمی‌خواهد مانند نشست و خوابید

و رهان فاعل دارد و مقرر است در آن نشان نشستن و رهان ... خطاب فاعل آن است و

متعدی آن است که حاجت بغیر فاعل دارد و بدون مفعول کلام تمام نمی‌شود مثل کشت رستم

اسفندیار را پس رستم فاعل و اسفندیار مفعول است و متعدی گاهی یک مفعول باشد مثل زد

و کشت و گاه دو مفعول باشد مثل نمود رستم ما را ... رستم مفعول اول است و ما مفعول ثانی

و در فارسی مفعول اول را با را ذکر کنند از جهت کراهت و علامت مفعول است و بجهت

مشتبه نشدن مفعول اول با مفعول ثانی که اگر بگفته نمود رستم را اسفندیار معلوم نشد

که به ... کیست و ... که پس اگر گفته نمود رستم اسفندیار را ... اسفندیار است

و اگر گفته نمود رستم را اسفندیار ... رستم است و جایز است در فارسی تقدیم مفعول ثانی

بر مفعول اول بجهت عدم التباس **فصل** و گاه باشد در فارسیان مجرد را مزید فیه

نقل کنند

نقل کنند پس اگر مجرد لازم باشد فعل متعدی یک مفعول شود و اگر متعدی باشد بیک مفعول دو مفعولی شود

مثل آنکه نشست فعل لازم است و چون الف و نون بر وی زیاده نقل کنی گویی نشانید رستم را و در این وقت حاجت بیک مفعول

پیدا کرد و هرگاه مجرد فعل متعدی باشد دو مفعولی شود مثل طعام را خوردم که متعدی است و چون گویی خورانید

رستم طعام را دو مفعولی شود و علامت مفعول اول با است و علامت مفعول دوم را است و دلیل که مفعول

اول آن است که در باطن فاعل فعل باشد خورنده رستم است که مفعول اول است و خورده شده

طعام است پس مفعول دوم است چنانکه بیاید در جای خود و در فارسی فعل مزید مفعولی میشود و دو مفعولی

آخر مثلا علامت مبتدا و خبر بیان کنند مثل معلوم شود رستم رفته است پس رستم مبتدا و رفته خبر است

و این جمله در محل مفعول دیگر است ... که تمام نشده مگر بمفعولی و جمله سه مفعولی شد

فصل و گاه باشد که فارسیان در آخر فعل ماضی یا بیرون آورند تا دلالت کند

بر استمرار حال ماضی مثل رستم گفتی نان خوردی و جماعت گفتندی نان خوردندی و چون این

از زبان ترک شده ... پس از حرف شرط بیرون آید ... استقبالی در آن ملحوظ است مثلا

گفته گویند اگر آمدی ... و پس از حرف تمنی در آید مثل آنکه کاش آمدی و او را دیدمی

و پس از حرف ... دوام بیرون آید مثل رستم هر روز بگذرد ... نمودی و گاه ... یا ...

و در حال بر استمرار است جمع کنند و می آمدی و می آمدند گویند و دلالت تاکید در استمرار کند زیرا که می
از حروف تاکید در استمرار و در استقبال است **فصل** بدانکه فارسیان مخصوص بعضی را در عربی
عرب باشد و آن [illegible] است و تعظیم نکنند و در بعضی حروف معنی کنند و دیگر هیچ [illegible] اراده [illegible]
قصد کنند و قصد [illegible] از او [illegible] و محض صورت [illegible] لازم قصد کنند و لیک او را مفعول آن
باشند لکن گوینده این کار را می تواند که [illegible] را [illegible] و عوض محض [illegible] و جمع
دیگر [illegible] معنی ازان [illegible] و آنچه تصریف [illegible] و بنا [illegible] ازان مشتق شود
صورت فعل [illegible] مستقبل باشد و [illegible] بر سر آن در آورند و گاه [illegible] گویند تا
چگونه توان این کار را کرد و نون نفی هم بر سر [illegible] در آورند [illegible] می توان کرد و این فعل مجهول
فارسیان باشد **فصل** بعضی افعال هستند که آنها را افعال قلوب گویند و [illegible] آن
بر سر جمله اسمیه داخل شوند و حرف تغیر بر سر جمله در آید مانند گمان کنم که [illegible] دانستم که دایم
یا [illegible] دانستم که [illegible] را [illegible] جواز [illegible] و [illegible] هم دارند و [illegible] بر سر جمله در آیند
چنانکه گوئی گمان کردم که تو دانائی پس تو دانائی جمله اسمیه مبتدا و خبر است و گمان کردم افعال
قلوب است بر سر آن در آید و لفظ تغیر بر سر آن نشست و جمله [illegible] مفعول [illegible] و این افعال

در اثبات و نفی امری اثر را دارند مثل گمان کنم که تو دانائی و دانستم که تو جاهلی و اما در مثل جمله
مستفهمه پس این افعال در آید [illegible] و [illegible] تقدیر مبتدا و خبر کند مثل دانستم که
در دست و [illegible] مستفهم است و [illegible] آن استفهام [illegible] حقیقه و [illegible] در ظاهر استفهام است مبتدا
نحو و [illegible] تقدیر آن که آن است و [illegible] در دل [illegible] در دست و [illegible]
مرکب در حقیقه معنی آن است که طلب استفهام را [illegible] و [illegible] در دست [illegible]
دانستم که در دست پس جمله که در دست است در معنی مبتدا و خبر است [illegible] **فصل**
بدانکه بعضی افعال هستند که بر سر جمله در آیند و مسند الیه را اسم خود و مسند را خبر خود کنند و این افعال
ناقصه خوانند زیرا که با اسم تنها معنی آنها تمام نشود و محتاج خبر باشند بخلاف افعال تامه که محتاج
خبر نباشند و آن افعال هست بود و شد و گردید و باز و هم و [illegible] و [illegible] همیشه و دایم و جز
اینها [illegible] در ترتیب جمله واقع شود [illegible] بکار [illegible] شد [illegible] بود زید دانا
یا بود دانا زید و در [illegible] بود از افعال ناقصه است و زید اسم و دانا خبر و قبل دخول بود
زید دانا مبتدا و خبر است پس چون بود در آید و گفتی بود زید دانا زید اسم شد و دانا خبر
شد زید غنی و گردید زید فقیر و باز زید [illegible] و [illegible] زید [illegible] و [illegible] زید [illegible]

معلوم افعال تا قصه شود رشید ابدال تو بار و ضمیر آن افعال را راجع بمبتدا گیت اسم شود

و خبر آن افعال شود و جمله خبر مبتدا گردد مثال رستم شجاع بود و گاه باشد که خبر مقدم افعال شود

مثال بازرگان غنی بازرگان و تحقیق دلالت با خطاب مستغنی از نوشتن و گاهی افعال تامه

استعمال شود چنانکه گوئی تمام شد جمعه بود در رستم است و هیچ کسی در انچه باشد در این

افعال احتیاج بخبر نیست و بهمان اسم اکتفا شود **فصل** و دیگر افعال مقاربه است

مانند نزدیک بود و نزدیک است و سزاست و سزاوار است در خور است و شایسته بود و سزاوار بود در وقوع

بر سر جمله در آیند و مسند الیه را اسم گویند و مسند را خبر گویند و باید مسند فعل مستقبل باشد

و حرف تعبیر بر سر جمله داخل شود چنانکه گوئی نزدیک بود که زید کشته شود و نزدیک است

که زید دانا شود و گاه اسم باشد پس این حمل کنند چنانکه اگر کسی پرسد که [illegible] است

یا نیکی گوئی نزدیک است یا دارد است یا چه خبر [illegible] است در این [illegible]

فصل دیگر افعال مدح و ذم است و آن خوب و بد است و زشت و [illegible] و مانند

دیگر [illegible] و شرط در انها آن است که فاعل آنها نکره باشد بعد از مخصوص

ذکر شود که مدح یا ذم یا [illegible] مثال نیکو مردی است رستم و [illegible]

انچه یا

و انچه یا [illegible] از افعال مدح و ذم است و در رستم [illegible] است تمام احتیاج آن افعال

و معنی تعجب فاعل آن است و در معنی خبر است از برای اسم مبتدا است و مخصوص بمدح یا ذم

و گاه اسم [illegible] مقدم شود چنانکه گوئی زید خوب مردی است و عمر بد مردی است و در این مقام آن

اسم مبتدا شود و خوب مردی است خبر شود [illegible] مردی [illegible] برای خوب و ضمیر [illegible] راجع

بزید است مخصوص بمدح باشد و گاه [illegible] مقدم شود [illegible] موصوف [illegible] و خوب صفت شود و موصوف

مبتدا گردد مثال مرد خوب است [illegible] و شخص بدی است عمر [illegible] و گاه [illegible] مقدم شود مثال زید

مرد خوبی است پس زید مبتدا و مرد خبر و موصوف و خوب صفت [illegible] و مخصوص بمدح و ضمیر

[illegible] افعال [illegible] و گاه این افعال [illegible] باشد و آن [illegible] است

مشروط [illegible] مثال [illegible] رستم [illegible] گوئی خوب [illegible] یا بد است یا [illegible]

یا [illegible] یا [illegible] **فصل** دیگر از افعال فعل تعجب است

و آن فعل است که بر سر آن حرف تعجب در آید مثال چه نوشتم و چه گفتم و گاه باشد [illegible]

مفعول مطلق را فعل مقدم شود مثال چه خوب نوشتم و چه بد گفتی و گاه باشد که [illegible]

[illegible] مانند چه نیکو است رستم و چه بد است [illegible] **فصل**

هرگاه سابقه در فعل استعمال شود و بنابر آنها فعلی ذکر کنند تا طلب مطلوب کرده شود قولی
بهنگام حرف تا در دلیلی ظاهر است بر سر علت در آورند چنانکه گوئی تا آب پاشم تا رفع عطش
تو شود زیاد میپاشم تا خوش شود درخت با رستم راه بنمود تا بیرون رود تا بهم سایه گیرد و اینجای بسیار
انحال **باب دویم** در اسما است و در آن مقدمه و چند فصل است **مقدمه**
در اقسام اسم است هرگاه اسم ذات است و دال است بر معنی مستقل که مقترن با چیزی از ازمنه ثلثه نباشد
و اقسام آن بسیار است و از جهات چندی بر آن تقسیمات وارد میکنند و تفصیل آنها در اصول نحو ثبت
بعد از آن بعضی از احکام کلان ذکر کنیم و بعضی در زبان فارسی اعتبار است اغلب احکام نحو عرب
ضرور نمیشود و کلی احکام سالح کو هر کلمه ضرور است که بیاید **فصل** یک از مواقع
استعمال اسم مرتفع است از آن بعضی است آن فاعل فعل باشد پس آن اسم همیشه بعد از آن فعل
در آید مثل آنکه گفت رستم پس چنین اسمی را بعد از آن فعل باشد الا فاعل آن فعل گویند
پس گفت فعل است و رستم فاعل است و فاعل گاه ظاهر باشد مثل گفت رستم و گاه پنهان باشد
مثل رستم گفت که در گفت ضمیری پنهان است و ضمیر فاعل باشد و راجع است بسوی رستم و گاه باشد
فاعل از پی اسم جامد در آید مثل آنکه گوئی ترسنده است شمشیر و کشنده کلمه کنده از اسم فاعل

در بر دارد و گاه از پی صفت مشبهه در آید مثل آنکه نیک است رستم که رستم فاعل است در نیکو است
و ضمیر در نیکو است پنهان است و راجع بسوی رستم است و این کلمه کان است و صفت مشبهه هم معنی
فعل را در بر دارد و باید فاعل مقدم بر مفعول باشد اگر قرینه نباشد چنانکه گفت رستم دشمن را زد
اگر پس از رستم فاعل باشد چرا که از علامت بر او قرینه و حق از فاعل تقدم بر مفعول است
مگر آنکه علامت مفعول مرجوح باشد آن وقت تقدیم و تاخیر جایز باشد مانند کشت رستم اسفندیار را
و کشت اسفندیار را رستم و گاه باشد که فعل را حذف کنند و لیکن فاعل مبتدا شود مانند کسی پرسد
که آمد گوئی زید یعنی زید آمد و در زبان فارسی مبتدا و خبر پیش از فعل و فاعل استعمال شود مثل
آنکه آمد زید کمتر گفته شود و زید آمد بیشتر گفته میشود و بعضی آنرا گونه **فصل** که گاه باشد
فاعل مذکور نشود و مفعول از پی آن شود چنانکه گوئی کشته شد رستم و معلوم است کشنده کیست
و ذکر او نیست و رستم مفعول است و گاهی فاعل نشسته و اگر فعل را مفعول باشد مفعول اول
قائم مقام شود مثل گفته شد ... پس ... فرق شد و تا مفعول اول بجای او
نشست **فصل** یکی از جمله مواقع استعمال اسم مفعول است چه باید بعد از فعل
واقع باشد و آن دو قسم است مفعول مطلق است و آن مصدر است یا حاصل مصدر از فعل

دیگر و از میان ماله بیرون شد ثلاث پیاپی یا پیراپی در رفت رفتن و دویدن و آن برای پی از نوع
باشد مانند نشست نشستن شاد کش کشش طلب یعنی مانند آنکه و برای آنکه باشد مانند زد و زدن و خلاف
این نوع مفعول چون با یک چیز دارد محتاج تر نیست از آنست مانند زد و زدن یک و خورد و خوردن کاهش و درای
عدد و ذکر عدد آنکه مانند داد دادن کاهش و کشش و رفتن و روش سوزش و گاه ذکر مفعول بر است
و آن اسم است که فعل نامی و تعلق گرفته مانند کشت رستم اسفندیار را و گرفت زال اولاد را و گاه تقدیم
بر فاعل شود و گاه تقدیم بر اصل فعل شود مانند اسفندیار را رستم کشت و کشت اسفندیار را رستم و گاه
فعل حذف شود مانند آنکه کسی پرسد که را کشت رستم تو گوئی اسفندیار را و هیچگاه مفعول بی فعل نباشد
پس اگر فعل متعدی باشد با یک مفعول باشد یا دو مفعول یا سه مفعول نباشد کلمه را پس از مفعول الیه
آورند و اگر مفعول اول باشد با پیش صیغه در آورند مانند گرفتار کرد رستم را و همه بعد هم
رستم را. **فصل** دیگر از انواع استعمال اسم مبتدا و خبر است و مسند
الیه که مسند الیه واقع شود و صورت سؤال مانند کو مانند رستم شجاع است در رستم که مسند
شجاع است و احد را زید و اگر زید را گوئی صورت برای آن مانند کو و کلام تمام است
مگر آنکه کسی سؤال کند که آمد تو گوئی زید یعنی زید آمد و حذف خبر بقرینه سؤال

شاهد و آخر

شاهد و اما خبر آن اسمی است که آن را از اسناد به مبتدا دهند و کلام بآن تمام شود و هر کس بگوید مقرر است
و چون خبر را حرف نسبت علامت تحقق مبتدا تقدم و متأخر مقیلاً شود و در تسبیه و واقع شود مانند شجاعت
رستم در رستم شجاع است در خانه است اسفندیار و اسفندیار در خانه است یا جا بمبتدا معرفه باشد
مگر آنکه فاعل یا نکره بفعل مقترن شود یا خبر باشد مانند آنکه کسی در خانه است یا زید و گوی
مبتدا است و در خانه است خبر و هم چنین کسی داخل خانه شد و کسی بیرون رفت و صدای بلند در آمد مثال اینها
و خبر گاهی مفرد اسم باشد بلکه گاهی جمله اسمیه یا فعلیه باشد چنانکه گوئی رستم پدرش
پرپری رستم مبتدای ثانی و پرپری خبر و بعد از افعال قصه و ضمیر متصل اسم آن و جمله خبر
مبتدای ثانی و این جمله خبر مبتدای اول است در رستم کشت اسفندیار را که کشت فعلی و فاعل
و اسفندیار را مفعول و جمله خبر رستم است و گاه خبر مصدر بحروف ظرفیه باشد مانند زید
در خانه است و ظرف متعلق بفعل یا صفت محذوف است یعنی زید جا گیر یا باشنده در خانه است
پس جمله باشد و گاهی مبتدا اسم صریح باشد و در وقت او ادرکی یا او را باشد
مانند نیکست گفتنی که درد شکسته رفت ولا تجوز اگر کشت رستم را و آنکه است و گاه
مبتدا حذف شود یا خبر مانند شکسته یا ماه ماه یعنی این ماه است

یا ما را دیدیم هر دو را حمل بر [illegible] **فصل** دیگر از جمله مواقع استعمال اسم
آنست که اسم با خبر واقع شود اندر این بعضی حروف مثل حروف مشبهه بفعل و بعد [illegible] مثل
کاش رستم می‌بود و هر که فرض رستم والا است و مثل افعال ناقصه چنانکه گوئی زید والا بود یا زید
والا شد و بعد [illegible] زید مردی والا **فصل** دیگر از مواقع استعمال اسم منادی است
چنانکه شاها در [illegible] والا شاه عادل و در فارسی الف [illegible] حرف ندا است و اگر حال بیگوید
ای شاه ای [illegible] باشد نه فارسی و گاه حرف ندا حذف شود مانند آنکه گوئی فرزند تو یعنی
ای تو فرزندی **فصل** دیگر از جمله مواقع استعمال اسم تحذیر است مثل آنکه بگوئی
شیری [illegible] در پیش [illegible] تو نه چنانکه گوئی شیر شیر و آنکه ماری در پشت سر [illegible] تو آید گوئی
مار مار و این اسم در حقیقت متعلق است بفعل محذوف [illegible] پرهیز باشد یعنی برو پرهیز از مار
و شیر و بجهت آنکه [illegible] در وقت تنطق کلام [illegible] فعل را حذف کنند و اکتفا بمحض اسم می‌کنند
فصل دیگر از مواقع استعمال اسم مفعول خبر است و آن طرحی باشد
مانند که [illegible] علامت مفعولیت در آخر آن در آورند در حقیقت مفعول است ولی مفعول
در آن واقع شده [illegible] شیر را [illegible] تو شاه [illegible] و در [illegible] زیر [illegible] بسر بردم [illegible]

خبری که کلمه [illegible]

ملاحظه

خبری که کلمه [illegible] **فصل** دیگر از مواقع استعمال اسم حال است و آن لفظی است
که هیئت فاعل را در هنگام فعل یا هیئت مفعول را در هنگام وقوع فعل بر آن بیان کند
مثل نشستم [illegible] و رستم را ایستاده دیدم و هر گاه مشتبه شود حال بفاعل است یا مفعول علامت
در آن است که حال ملحق [illegible] باشد مثل رستم را [illegible] ایستاده حال رستم است و رستم را نشسته
[illegible] حال از فاعل مگر آنکه قرینه باشد و گاه باشد که حال جمله باشد ولی محتاج بواو حالیه
باشد مثل آنکه رستم آمد و خود را آراسته بود و [illegible] و [illegible] از [illegible] خوب بود
پس آنکه [illegible] بعد از واو است حالیت [illegible] **فصل** دیگر از مواقع استعمال
اسم تمیز است و آن برای رفع ابهام [illegible] آورند [illegible] باشد مثل [illegible] اشرفی [illegible] است
برابر است یا [illegible] وزن باشد مثل [illegible] کم [illegible] در آید مثل چند کس را
دیدم و چند [illegible] گشتی [illegible] مثل انگشتر نقره و [illegible] و این قسم را [illegible]
پاک کنند و تمیز مقدم [illegible] **فصل** دیگر از مواقع استعمال اسم
مستثنی است و آن کلمه است که بعد از مگر و جز در آید [illegible] حرف استثنا [illegible]
مثل همه آمدند مگر رستم و جز [illegible] و [illegible] مستثنی [illegible] باشد [illegible] همه [illegible]

خلاف گفته کرد رستم و بهمن در خانهٔ یار و گاه بتشدید نه در لفظ باشد مثل بعد ملا گر رستم
دانسوخت ملا گر عنسم و گاه بتشدید در غیر چنین تشدید نه باشد دلیلا لجهت کنند استعمال کنند مثل که
از قاعده کسی را ندیدیم کرا ایشان را دیگر بحث **فصل** دیگر مضاف و مضاف الیه
اما مضاف آن اسمی است که آن را نسبت بچیزی کرده باشد و مضاف الیه آن اسمی است که نسبت او
دهند و آخر مضاف را در این زمان کسره دهند و مضاف الیه را مقدم دارند مانند غلام رستم و آب
بهمن و این در لغت ایرانیان شایع است و گاه در لغت منسوخهٔ ایرانیان و فصیح سابق مضاف الیه
مقدم میدارند و میدار شده چنانکه میگویند و گفته کیهان خدا و جهان دارا و ایرانیان در القاب
شایع است و مضاف الیه را مقدم میدارند بجهت تخفیف و تعلق لکن پس دیگر کسره نمیدهند
مانند که خدا و کدخدا و آزاده و کلی ملک **فصل** دیگر از جمله مواقع اسم مشتق
و آن لفظی است پس از اسمی در آید و آن را کسره دهند مانند کتاب گفته رستم دلاور و
بهمن احمق را نعم و گاه مشتق را بر موصوف مقدم دارند مثل نیک مرد و امثال آن
و از بعض ابیات نیست رستم دانا و بهمن احمق و اگر مشتق جمله باشد حرف تعریف
مثل دیدم مرد را که گفت بلند آواز دیدم رستم را که مرکب است و گاه مشتق را بلای

متعلق رسوم آمده که حرف تعریف در حالت مانند دیدم زید را و مانند این بگو بعد و علامتش حرف
و این بعد **فصل** دیگر از مواقع اسم عطف است و آن اسمی باشد که هر از واو عطف
در آید مثل دیدم رستم و بهمن را و اگر عطف بضمیر متصل کنند ضمیر منفصل بجهت تاکید آورند
مانند دیدم او را و بهمن را و گاه واو عطف را حذف کنند لفظ و واو را حذف کنند و در ترجمه کنند مثل
زید و عمرو هر دو آمدند و از جمله حروف عطف الف است هر از معطوف آید مثل نیکا پر گنان که
و نکاپو و تکاپو و کنان از شش و مجموع ان جمع شدند **فصل** دیگر از مواقع
استعمال اسم تاکید است و آن لفظی باشد مثل دیدم زید را زیرا منصوب باشد و آن را تقدم داده
و کسره دهند رستم خانه مثل دیدم همه و گر دیدم همه را ارزد با تقدیم دارند مثل گشتم ترا
و بهمن هر دو را و گشتم و سهراب هر دو را یک ریسمان در کاه باکیه کلاه آنکه از ضمیر منفصل
در آن دو و هر یک است اعاده منفصل و ترک اعاده مثل زشتم خودم کاه او رفتم من خودم ما او
فصل در آوردن بدل متعدی است و آنکه گوی بینوا غلط گفته باشد و تدارک کنند مثل گفته
من خود تی بیرون که گفتم عمرو را تا عمرو را بغلط گفته و زید را تدارک آورده **فصل**
دیگر از مواقع استعمال اسم عطف بیان است و اگر کلاه لیلا هم نوع بر لحاظ کنی

و بگوئیم مثل ظاهر از خفی حاضر است مثل مردم امین الدوله فرج خان را و شاه گشت رئیس الملک

رستم خان را **فصل ۲** در آنکه بعضی از اقسام بعد از عبارت صریح نگفته و آنها قیاسی چند از درآنجا

ذکر آنها لازم است اول ضمیر است و آن بر دو قسم است متصل و منفصل اما ضمیر متصل

شش باشد ش و شان و ت و تان و م و مان مثل علامتش و علامتشان و علامتت و علامتتان و این

ضمایر همگی از برای اسم در آنکه مضاف الیه شود و این دلیل آن است که آنها اسمها باشند و همگی

از عقب فعل در آنکه مفعول بکه شد زدش زدشان زدت زدتان و زدم

یعنی زد مرا یا شد و رسم ما نیز اینست ماها را و این رسم غیر مهم است و می گویند رستم زد مرا و رستم

علامت کلمه متکلم است نه ضمیر و هم چنین نیز در جمع غایب می در صیغه فعل مطلب دیده در جمع

و هم در متکلم مع الغیر و از نهم جز چند در کلام اثبات نیست و صیغه شرح آن و هم چنین علامت

جمع و غیره و متکلم نه ضمیر دارند جمع شود مثل نفهمند جماعت و انهم نفهمیده شد رستم

رستم است بکند و ضمایر و می توان گفت نفهمش زد مرا زد ایشان جماعت را و هم در متکلم و حکایت

و جمع هم که علامت فعل متکلم و حکایت و یا ضمیر فعل است و این علامت منحصر در عقب اسم نیز

در آنکه زیرا که و اله رعایت کلام و حاضر جمع و منفصل شد آن نفهمند و انها و انسان ما نیند

و انسان ما و انیم

و انسان ما و انیم در برای خود حاضر است که علامت باشد و حرف نسبت باشد مثل زین ما گرفت

و در آخر فعل در آید و اما منفصل بر شش باشد او و ایشان تو و شما من و ما و اینها اگر از عقب

اسم در آنکه مضاف الیه باشند مثل اسب او و اسب ایشان اسب تو و اسب شما اسب من و اسب ما

هرگاه در آخر فعل در آنکه مفعول شوند مثل زد او را و ایشان را و زد تو را و شما را و زد مرا و ما را

و اگر مقام فاعل آنکه باید باشند چرا که افعال به هیئت خود دلالت بر فاعل می کنند به سبب وضع

و مستغنیه از اشارها پس اگر اسمی مقدم شود و مسند الیه و فعل مؤخر گردد و ضمیر بسوی آن اسم

در افعال مستتر باشد مثل رستم زد غیر او در رستم و بعضی و دیگر باز در شیئه غیر آنها و نون و دال

ضمیر شده با علامت فعل جمع غایب است و اگر ضمیر فعل را در اسم و فعل اخیر متصل آید مثل

علامت و رستم و کار متصل کند مثل غلام تو زد تو را و اگر مقدم شود یا فاصله در میان کلمه

و ضمیر باشد منفصل کند مثل من شجاعم و تو رازند و زد مر تو را و مردی که مرا دیگر

در ضمیر باشد و از اینها و بعد حاضر است متصل و منفصل مثل زدم و زد مرا و هم زدم مخفف

مرا است و مرا مخفف من مرا و هم بجهت آنکه حرف ملحق به را حکم متصل دارد مثل زدت

و زد تو را و اگر ضمیر ثانی باشد منفصل آورد مثل دادت کتاب را و دادیم کتاب را و تو ایم

ازاسماء اشاره است مثل آن و آنان و آنها و این واینان واینها وهمان وهمین وام اکنه بعضی
اورا نیز از اشارها شمرده‌اند از شتاب است بدلیل که او ضمیر غایب نشد و اکر موصوف نشد چنانکه کویی
که عالم است چنین کیرد کر نی او ... چنین است بلکه هرکس اکه شاید چنین آنها شامل
آن دور است واین نزدیک است و آنان علما هستند و آنها کاتبند واین نزدیک است واینان فقیرند واینها مسکینند
وهمان روز وهمین دم وامروز وامشب و بعضی این روز وامشب است سیم موصول است واکن کلمه است
وصیغ آن مبهم باشد و تمام نشود مکر بصله وضمیر عاید وآن چه لفظ است کی ودکر که وچیزی وچیزها
وانکه وانچه پس این الفاظ مبهمند و تمام نشوند بصله و جمله باشد مصدر بحرف تفسیر مثل کسی
رفت آمد وچیزی خورد و تمام شد وضمیر در فعل است راجع بموصول است ودر بطن جمله موصول
مبهم دیکر کاتب ودر انکه وانچه حرف اشاره است کیده آورده از دکاه باشد موصول
انکه بعضی شرط کنند پس جملة طلبیه مثل انکه زدست زنش وانچه از تو کرفت پس کرده کاه
جمله صله خبریه باشد مثل انکه دیدم آن کس را زنده است وانچه سلاح تا زده است
چهارم چه وکه استفهامیه است مثل چه سخنانی دیکر را میکویی پنجم چند وچون است
وچند برای عدد وکم مبهم است وچون برای کیف مثل چندکاه دیدم وزدم چند دشمن را

ودرم را

ودیدم که فلان چون است دکاه برای استفهام کی نه مثل چند کس را دیدی وامروز چونی وکلمه بعد از
چند تمیز است وکلمه چون کاه برای تشبیه باشد مثل رستم چون شیر است **فصل ج**
وبعضی از اسماء تشبیه ورسماء اصوات هستند وآنها بر چند قسم‌اند صیغهٔ اصوات است برای تشبیه بهایم
مثل هی هیچ برای خوابانیدن شتر وچخ برای راندن سک اکرچه این کلمه ترکیب است وهر برای
طلب کفتن وپیش برای طلب کربه وپشت برای راندن آن ودیکر آن طور صدا کنند طلبها
مثل اف وتف وتیف واخ واه وای لیبها با حکایت معنی حقیقی باشد مثل شار شار آب
حکایت معنی جلیل باشد مثل غار غار وغوغو خر وامثال اینها **فصل د** در کلمه علم واسماء است
که برای تعیین معلوم قرار داده‌اند باید نام او شرح باشد بلکه دعوت ودراسماء واکن علم بود دارد
مثل رستم یا مرکب مثل عبدالله وحسام آن شیعه مشخص باشد این مثل اند که شخص معین
معلوم است وچنان پس سنک وچوب وشتر وغلام اینها نام شخص معین نیست بلکه نام جنس است
وشیعه جنس باشد یعنی این نام برای آن جنس که کمتر له جنس از افراد آن نام کلمه
بطوریکه کان نام است مثل فلان وبهمان واین واین اصطلاح در عرب واضح است ولی
در فارسی چندان وضوحی ندارد کرانکه بعد از علم جنس را تو ضمیر کنند چنانکه علم شخص را

وصف کننده شد اگر فرق کم از این سال لیکن زیرکه آدم خوب بود و اراده یکی از ملا شخص را وصف
یکی برای او شد توصیف شخص و الا اسم جنس هر چیز است و از خرما گیرنده واحد را قصه یکی و او را
شد علم و صفت یکی اما وصف اند اندر تعلق جنس آدمی به اماکنه که جنس خرما شد بهتر از جنس
ذکور است و این قبیل اعلام بسیار باشد مثل آقا بنفعلی و … شمع شمعد و در هر معنی اسمی را
متعارف گفته اند و بعضی اسماء موضوعه برای زنها و آنکه باشند مانند … و پس درا ست و
چپ دزد و دوگاه و … کاه پوک … دلی … و هرگز … و روش دزد روش … و ماه را شال
اینها و ما را اسماء دو قسم شد معرفه را آن اسمی است که برای شخص یا چیزی معروف و معین
باشد مثل مردی کیستی … و آباد … اینها و علامت آن یا نکره باشد و در آخر آن
درآورند و گاه اسم جنس با اضافه شخص شود مثل غلام رستم و اسب … و گاه نکره را صفه
تعیین کنند مثل غلامی که سرش شکسته است … شد **فصل** و بعضی از اسماء
اسماء اعداد باشند مثل یک و دو و سه و چهار تا آخر و از همه لغات مصطلح چنان است
معقود عدد ده … باشند … از این باشد … ده … ده … انگشت … از دست
آخر یک پس ده و ده اسم وضع گفته اند … اسمی اشتقاق … ده گفته اند

کرچه بد

گرچه بد در فارسی اشتقاق از ده … و صد اشتقاق از ده … و هزار اشتقاق
از صد … … … و صد و چهار صد … عقود
جمع کرده و اعداد جمع محتاج به تمیز … در … … و هزار … اینها و تمیز
مفرد … **فصل** در آنکه مذکر و مؤنث در زبان فارسی نباشد و در … کلمه فارسی
شایع است و … حقیقتا … خانم و … **فصل**
در آنکه اسم در زبان فارسی یا مفرد باشد یا جمع و تثنیه در زبان ایشان نیست …
در زبان جمع الف و نون در آخر آن درآورند … و گاه ها در آخر آن درآورند مثل
اسبها … شهرها و الف و نون مخصوص جانداران … از جانداران و غیر جانداران
وشبان … در … در آخر آن کلمه … ها را … کاف فارسی بدل کنند مثل
زنگان و … در غیر ذی روح ها را … کننده شد … جهان
… **فصل** در آنکه مصدر اسمی است برای حدث حاصل
از فعل مانند … و … معمول … اضافه شود و علامت آن است … در آخر
آن دال و نون … و نون … مثل زدن و کشتن و گاه … کننده …

کوشا رستم آمد ورخش درشت واین کار را می توان کرد واین حرف سواکن تواند بود یعنی آمدن
ورخش درشت کردن وکشش وگاه یا را در آخر در آورند بجهت مصدر شدن که ارزش ونرمش نرمی وخشکی خشکی وکاری
وزشتی اینها وآمانند آن عمدا او شد کشش رستم سبخ را ودر حقیقت رستم فاعل است ودر معنا
وانچ شما وسبخ را مفعول است مانند کشش رستم سبخ را وگاه اضافه مفعول شود شد کشش
سبخ بهتر از خوردن طعام است وسبخ وطعام مفعول نه وبهمین طور فاعل مصدر را حذف کنند مثل ورزش
زید وخوردن عمرو وزید وعمرو فاعل نه وکشش زید عمرو چوب را وزید فاعل است وعمرو مفعول
اول وچوب مفعول دوم وگاه یای نون نفی را بر مصدر در آورند ودلالت بر نفی حذف کنند شد نخوردن
آب وسوار نشدن وکار کردن بهتر است **فصل** واسم فاعل لفظی است که
دلالت بر آن کسی باشد که آن عمل از او سرزده باشد مانند زننده واسم است برای فاعل فعل یعنی
کسی که زننده است ودلالت آن کلمه بنده باشد ودر آخر این کلمه در آمد مانند زننده وکشنده ورونده
وزن دلالت بر دوام فاعل کند بر حال واستقبال وگاه عمل مثلا کند ودال بر زمان ماضی باشد
بخصوص واین از خواص فارسی است وآن چنانست که بانی پس از وزن فعل ماضی
بیرون آورند چنانکه کوشا رستم رفته است وبعضی رفته گشته است ودر حقیقت مانند است

مشعر است

مشعر است بآنکه عمل در زمان گذشته بس رفته ورده وخورده وخورنده رفته وخورده برای گذشته
باشد وروده وخورده برای حال واستقبال است وبا کلمه می بر سر رفته بیرون آورند و دلالت
بر استمرار معنی در زمان ماضی باستمرار امر کند مانند آنکه گوشا ... می رفته
دیروز امیدی بود ... مجموع اینها اسم فاعل در زمان ماضی است واسم فاعل عمل فعل
فاعل ومفعول طلبد شد رستم کشنده است وبهر حال طعام مفعول است وگاه اضافه
بمفعول شود چنانکه کوشا رستم کشنده است وخورنده طعام است ودر حال اضافه شود وگاه
در آخر اسم فاعل واسم مفعول یا بیرون آورند پس شد معنی مصدری را اراده بالای فاعل
مفعول کنند مثل زننده وخورنده ورونده ورسیدگی ونعمت هاکی وخورده شده پس ما را از اینها
حروف کشنده وکاف فارسی در عوض آنها در آورند بجهت حفظ سکون ها ودر حال اضافه واگر
مبالغه خواهند لفظ بسیار بر سر اسم فاعل در آورند شد بسیار زننده وبسیار کشنده وبسیار خورنده
فصل بدانکه اسم مفعول اسمی است که دلالت بر کسی کند که حرف بر آن واقع
شده ودلالت بر کسی که در حقیقت وزن فاعل ماضی بیرون آورند چنانکه زننده شده وخورده
وگاه بجهت تخفیف بیارند حروف کشنده وتوان بهمین مره کلمه مفعول است شد رانده شده

خان خورده و شخ گفته جاها بر دارد و معنی آنکه رفته شما و گفته بود است ما قبل با مفتوح است

و این صیغه نیز جهت فعل مجهول کنند و این فاعل طلبیه تسن بلا فاعله نیز ضمیری در آن مستتر است

و این فاعل است . اگر آن فعل مفعول طلب شد مفعول دیگر غیر از فاعل اشبه کنند ملک

ماله شد تو پول ایله بطلر شیوخ ما [illegible] از طور استعمال کنند و غلط شد و دایم [illegible] طالب

وضوح [illegible] و اعتدالی نشده **فصل** منها شبه دره ریس و از نیز است

شش و جار آما شش شد شخ کیان دور دان دکا [illegible] شنلادان لیها و جاله

نه رشته ما دیگر و در [illegible] ایها و اینهم جمله فعل الله کنند ذه علی طلبه شد ارستم

شخ کان است نیز او ضمیر در کیان مستتر است و هم جمله **فصل** اسم تفضیل نیز

او گونه است شش و جار و علامت آن لفظ رست و در آخر کلمه در آید دو دلالت زیادتی کند

در [illegible] ریاده بان شش نه نه زنده تر و ظلم گفته نیز از دا آما جار شد خوب تر و دیر تر

و شرح تر و در دو [illegible] لیها و شش اینهم جمله کنند شد رستم زنده تر است یعنی

آما رستم دلیرتر است ضمیر بر دارد و کلمه است که بلکی ربط و تمییز است و بلای تخصیص نسبت برسم عینیت

آما در شش اگر جمله تفضیل فاعل شد ضمیر بالا طلبه و اگر تفضیل مفعول شد بر فاعل

و به کلمه اسم تفضیل

به در کلمه اسم تفضیل ... است تفضیل داخل در تفضیل علیهم است ... اگر باشد برون از جهار کوه

شد زیرا بهتر [illegible] که وجه است مفعول از جمله است و اگر از ایشان باشد از جمله شد رستم بهتر

از ایرانیان است و بهتر از سرایان است و این محل است رستم بهتر از همه است و از تفضیل علیهم باشد

تفضیل کنند و زیادتی تفضیل نشود چه از ادا که در شد زیرا بهتر از برادران خود است و از برادران باشد

گر باشد می توان گفت زیرا بهتر از اولاد پدر است و دیگری بطلان اسم تفضیل تفضیل در فارسی

بیان شد جمع نشود مثل بهترها و بهترها مثل ... **فصل** و از جمله اسماء اسماء افعال نیز

که کلمه است که بوضع دلالت بر معنی فعل کنند و عمل فعل کنند مثل هین یعنی بشتاب و شخ

یعنی اجلس [illegible] و اطلاق کنند در نوبت دادن از جری و اکثر الفاظ ضمیر در آن مستتر است

و عمل فعل کنند **باب سیم** در حروف و در آن مقدمه

و چند فصل است **مقدمه** هر کلمه حرف کلمه ایست که نه معنی مستقل دارد نه اسم

و فعل و نه خواص آنها را دارد و فایده آن خبر کرده است که ربط اسمی با اسمی بعضی

با نهاد و اسط کند و کلمه بعد از مرتبط و که اکثر بر جمله در آید و که اکثر بجمله تمامست

کلمه آید و نه و اکثر نه زده بر بالا است و پیش از حروف بیان عربی است و هر یک را از آنجا تفهیم

پس آن شروع نموده باشد **نوع اول** در حروف روابط و غیر روابط است و از خواص
روابط است که مشتق از فعل و صیغه بر هر دو از یه خلاف لفظ باشد و خواه محذوف شده از عقب
رفت که از مشتق رفت باشد یا که نمی کند از کار آنکه گوید از شهر که مشتق از آمدم است
و محذوف است اما حروف روابط چه لفظ است از آنجمله از است و از برای ابتدای غایت
باشد مثل رفتم از طهران تا کاشان و از برای مبدا آید مثل گذشتم از طهران و بجای از برای
مثل رستم بهتر از بهمن است و بجهت سبب صدور فعل مثل دیدم سوالا از روی ام یا بجهت فعل مثل
دیدم آنچه را از دور بین و بجهت سبب صدور مشغول مثل من شکست از دو شنیدم و از برای تملیک مثل
این از مال تو است و از برای تبعیض مثل این پولها را برداشتم چنین شد بیست عدد از پولها را
برداشتم و از برای جنس مثل از مال دنیا چیزی ندارم و از برای بدل مثل از دنیا آخرت قناعت
کنی و از جای بجای شد و بجهت تعلیل مثل از آنکه هر کسی عرض کرد منهم عرض کنم و گاه
الف آن حذف شده مثل چنانچه بغیر از آنجمله و تا از برای انتهای غایت مثل رفتم از
طهران تا کاشان و بجهت تعلیل آید مثل برخن شدم تا خدا اجرا پاداش دهد و گاهی بجای
ظرفیت است خطا مثل رستم در خانه است یا تقدیرا مثل در مسئله نظر کردم و در کار تو اشتغولم

یا برای الصاقات

یا برای الصاقات حقیقتا مثل حالش را دیدم و تقدیرا مثل با دکتم و با کاغذ نوشتم و از برای قسم است
مثل بخدا و بجان تو و از برای استعانت مثل شمشیر زد و بزور زد رفت و بمعنی داد برای مثل بهتر
گوش بغیر در اسیر و بمعنی با مثل با بالا آمد و با بالا از شهر و از برای مقابله مثل بپول خریدم
و از برای سببیت مثل بگناهی که کرد خدا عذاب کرد او را و از برای تبعیض مثل از روغن سیر
بیدن خود ول و با از برای اجتماع است مثل زید با عمرو آمد و بمعنی ب آید مثل علم دل
با تو گویم و بمعنی مصاحبت آید مثل با حکمت هر کار کن و بمعنی آلت آید مثل با آب بر
و از این حرف بجهت اختصاص آید مثل شمشیر مال زید است و بجهت تملیک مثل این
مال مال زید است معده زین ملکیت را شیر با اضافه کلمه مثل این خرس رستم است
بجهت عاقبت آید مثل مال بر محصول حق شرع ایم و بجهت تعلیل آید مثل این چوب را
مال این زدم که تو چنین کفتی و بجهت اقتران آید مثل زینت مال طفل بیدار است و نصیحت
مال برخن با مع است و بجهت اختصاص آید مثل حمد خدا را است و سپاس بنی را است
و بمعنی انتقال آید مثل نصیحت مرغ را ملک باشد یعنی مال برخن تا دیر طفل بیدار نصیحت
بغیر مال طفل در مال استعلامت چنانکه بیان شد و در درخت رفت و بجهت آنکه

شد رفت و اما در حرود در خورد از این رو گفته بار رفت است و اما حروف غیر روابط
و حاجت بتعلق ندارد و بسیار است از آنجمله مانند که برای تشبیه است مثل زید مانند عمرو است
و گاه واسم شبه مثل زید پی مانند است و چنین برای دشنام است مثل قوم آمدند مگر رستم
و واو برای عطف است مثل آمد رستم و بهمن هرو آمدند و پس نیز برای عطف است مثل
رستم آمد پس از آن بهمن آمد و بلی برای تعریض آمد مثل آنکه کسی گوید این خوب است گوئی
پس آن بد است و یا از برای تخییر است مانند آنکه ابیات حلبی یا آن را و گاه بجهت تردید است
مثل آنکه رستم را دیدی یا بهمن را و نه از حروف عاطفه نیز نبود مثل من رستم را ندیده‌ام نه
و شیخ عجم نه رستم را و از حروف نفی نیز بود و جمله بعد از آن مقدر باشد مثل آنکه گوید
رستم آمد گوئی نه یعنی نیامد یا ظرف مقدر است چون محتاج بمتعلق است مانند آنکه گوید
رستم در خانه است گوئی نه یعنی نه در خانه است یعنی در خانه نیست و هان و هله و الا و جهه
از برای تنبیه است چنانکه گوئی هان وقت نماز است هله هنگام جلال است و هله در تنبیه
در طعنه زدن باشد و هو بضم اول است و در زبان ما نیز بمعنی اتفاق نیز گفته و انا سوی
حروف ایجاب است و گفته معنا آنکه گوئی آری یعنی بلی گوئی آری دیگر حروف تعبیر است

و تعبیر اجمال ابق

و تعبیر اجمال سابق باشد تحقیق مثل بلکه مثل که یا لفظ که یا تعبیر و بیان کرده است و چنین
که بسیار آن در آورند **نوع دوّم** در حروفی است که شرط است در آنها
و بسیار جمله در آورند از آنجمله هر آینه و هر اینه در بعضی جاها بمعنی شک و ظاهر در درستی است و در عربیه آن را
لکنه و علاوه تعبیر آن و آن برای کنه جدید مکیه و چنین لفظ در فارسی مصطلح نیست و هر اینه
بمعنی لعل در عربیه لعلّ و له و شاید نیز می‌آرد و بمعنی ... باشد و گاه دکاش و کاشکی و امثال
جمله در آنکه در جزو جمله را اسم و خبر خود کنند مثل مانند رستم ... حرف تحقیق است
در رستم اسم است و مثل خبر و گاه بهمن شیر است در نزد ما و گاه حرف تشبیه است و گاه بهمن
اسم و شیر است خبر و در زمره همچنین شیری و کاش رستم آمدی و کاش حرف ترجی و رستم اسم آن
و آمدی خبر آن است و ممکن است تقدم اسم این حرف بر آنها و اگر حرف شرط است و در جمله
اسمیه و فعلیه در آید و اقتضای جواب کند مثل اگر رستم آمد او را بگیر و اگر حرف شرط است
و رستم مبتدا و آمد خبر و جمله شرطیه است و او را بگیر مفعول و فعل و فاعل است و جمله جواب
جمله شرطیه است و در جمله شرطیه فعل ماضی روا است و اما در جواب ماضی نشاید
و اما حروف استفهام است و گاه باشد و بسیار بسیار ... آیا ...

یا عمرو این خانه آیا مال کیست و گاه بر سر جمله در آید خواه اسمیه باشد خواه [illegible] آیا رستم آمد

یا فعلیه باشد آیا گذشت همین بود و دیگر و چه نیز از حروف استفهامیه و دیگر از برای [illegible] است

و چه از برای غیر عقلا خاصه گویند که آمد و چه کشت و گاه برای تعلیل باشد شد [illegible]

در شجاع بود و عمرو ترش چه بهتر ستیزه و کی استفهام در وقت است یعنی چه وقت و طالب جمله

جمله است مانند کی آمدی و کی میروی و کجا استفهام در مکان است و او نیز طالب جمله است

مانند کجا بودی و کجا میروی و گاه باشد بر سر مفعول در آید شد کجا رفته نبه و دیگر وقت است

و [illegible] که برای تکثیر است بر سر جمله در آیند بسا روزگارها که بهتر از این شود ب

حرف تکثیر باشد و روزگارها مبتدا و بسیار خبر و دیگر حرف تفسیر [illegible] و شود [illegible]

و ضمیر مستتر اسم آن و بهتر خبر آن و اسم [illegible] است و این [illegible] است و از حرف

روابط است و این اسم اشاره و مرتبط و این متعلق بهتر است و چرا حرف سؤال از علت است

و بر جمله در آید شد چرا حرف سؤال علت است و بر جمله در آید شد چرا رستم آمد و چرا بهمن

رفت پس چرا حرف سؤال علت است و رستم مبتدا و آمد فعل و فاعل خبر و چرا متعلق

به آمد است و گاه جمله را بجهت قرینه جمله سابقه حذف کنند شد اگر کسی گوید تو فردا روی

گوئی چرا

گوئی چرا یعنی چرا من روم و گوید تو نشکنی گوئی چرا یعنی چرا نشکنم زیرا که چرا استفهام انکاری است

و در اینجا بجهت تعلیل است و بر سر جمله در آید گوئی آمدم زیرا که تو طلبیدی یعنی از این جهت [illegible] آن

دیگر حرف تفسیر است که بر سر جمله در آمده و تفسیر حرف سابق کند و از این نیز بر سر جمله در آید [illegible] تعلیل است

چنانکه چرا خود گوئی برای آنکه گرسنه بودم و چون بجهت تعلیل است و بر سر جمله در آید شد آنکه

گوئی چگونه تو آمدی رفتم و چونکه تو گفتی [illegible] دادم و گاه بمعنی وقت باشد شد من خواستم چون [illegible]

ترا زدم یعنی [illegible] و گاهی [illegible] بجهت تخفیف حذف کنند شد میخواستم [illegible] تو گویم

و گاه بجهت تشبیه آید شد رستم چون شیر است و چه شیر است

نوع سیم

حروف [illegible] است که ملحق بکلمه شود بجهت [illegible] آن بعضی اماله معنی [illegible] کنند مانند [illegible]

و [illegible] دیگر شد [illegible] و [illegible] و گاهی [illegible] شد [illegible]

و [illegible] و در بعضی اماله [illegible] کنند مانند بار و [illegible] و [illegible] شد [illegible]

و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] مانند [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

شد [illegible] و [illegible] و خواجه [illegible] و [illegible] و [illegible]

قرین و بس و چوان و چون یعنی مانند پی و ملاو محو و زر اعوان است و در بعضی دلالت بر علیت

کرده شد که و دامن وان و دکه شد کار گرد غربار و اشان و خیلان در مثل

و بعضی حروف تصغیر شد ... و و چه مانند دختر که دیارو باغچه و بعضی حروف نسبت

شدی ده و ین شد نیرادی و چنگاله و پشمینه و زرین و آهنین و بعضی حروف لیاقت شده

شد و اهل و فناچی رزکار و حموانه و دار بعضی ... بر کار شد ... و بعضی حروف

مو قطعه شد بان دوان و دار شد ... و شتردان و کفش دار و بعضی حروف

از تصغیر شد ناک و کین چون غمناک و غمگین و بعضی حروف رنگ شبیه شد فام و خام

و وام و گون و گونه و چرده چون مشکفام و عنبرفام و گل وام و گندم گون و گلگونه

و سیه چرده و پسته چرده و بعضی حروف حاصل مصدر است شد ار و ش و کی چون گفتار

و بخشش و بخشندگی یعنی چون که در آخر فعل ... در آید ... حاصل مصدر ... کند

و الف مصدر ... و حروف ظرف ذات است شد ... و بعضی حروف ... است در ...

... که در آورده شد ... در ... و ... و ... زد ... است

و ... مانند ... مانند ... آمد ... مانند ... همچو مانند

هرکشم

هرکشم و همی شنید و همی و آن کلمه ایست دال بر استمرار اگر بر سر ماضی در آید یا مستقبل یا امر

مثل میگفت و میرفت و میگوید و میرود ...

فصل

در ذکر حروف مفرده است که

بکلمات عجمی متصل شود و اما معنیهای الف بر دو قسم است یکی آنکه در اول کلمات در آید و دوم

آنکه در غیر اول واقع شود اما آنکه در اول در آید بر دو قسم است اصلی و وصلی اصلی آنست

بر دو قسم است جایز الحذف مثل اشتر و شتر و اشکم و شکم و غیر جایز الحذف مثل اندام و اکرام

و وصلی آنچه بضرورت شعر آورند چون ابتدا و اما آنکه در غیر اول آید چند قسم است یکی آنکه در آخر قید

آخر افعال در آید بمعنی دعا مانند خدا رحمت کناد دوم آنکه بمعنی تاکید شعر آید چون ستمکار

... تاکید ستمکار است و سیم بمعنی اظهار تکرار آید مثل خداخدا کش کش ... پیش پیش

رفت و برابر ... و اما سراپا ... سراسر ... است و چهارم معنی عطف است چون تکاپو

کمان ... و تکاپو ... یعنی تک و دو ... اما آنکه در آخر در آید چند معنی دارد

یکی نداء مثل شها و ... الف اختیار ... مثل خوشا ... و بدا ... روز ... دوم ...

... سیم دعا مثل ... بالا ... روشن ... چهارم در شعر ... تشبیه

... آید مثل ... پنجم الف اطلاق است ... اصطلاح شعرا مثل ... توبیخ

نیک دانا نیک گفته کو لیت شنو را لکانیا و ششم معنی جهت است مثال از آن خوش
و پنهانی و هفتم معنی جهت تلافی و جهت پنهانی هشتم نیز ظلم مثال شعف و صدا را و در بعضی مخصوص
بکار دیار و مکوها عبارت مثال که شتم مرغی و بعضی نارسانی این بار ایشم مکوها خواهند
و آنها بی مکوها که یای امر است مثال بخور و بگو و بگیر تا کید است مثال بکش و بی مکوید خاصه در اول
مثال واقع نمود و بکار به در شد و یک قسم است مثال بخرد و بجای تو تا و فرشت. و در آخر کلمه
ضمیر مخاطب است مثال کردت و جمع آن با الف و نون است مثال آمدستان و مثال علامت
و علامتستان دال ابجد اگر در آخر کلمه ساکن باشد علامت مستقبل است مثل می کند و علامت
ماضی هم مثل آمد و در آخر امر غایب در آید مثال برود و بکند و بمعنی درشت در آخر کلمه
اضافه حال مصدر کند مثل دوش دروش و ضمیر غایب باشد کردش و جمع آن با الف و نون است
مثال کردنشان کاف ساکنه در آخر بلای تصغیر است مانند دخترک میم ساکنه در آخر ضمیر
متکلم باشد مثال رفتم و تخفیف لام است میم هاء نون مفتوحه در آخر فعل بمعنی نهی باشد
مثال مکش و مکن و گاه بمعنی نهی آید مثال نرو واو چند قسم است یکی واوی که بجهت
دلالت بر ضمه ماقبل آورند مثال و رتو و چو دوم اشباع ضمه است مثال خوا

خوار و خویش

خوار و خویش و گاه مانند خوار را بای ضمه ساکنه آرند سیم واو شعر ضمه ساکنه آرند سیم واو شعر ضمه
عاطفه مثال زید و عمرو زود و خود آمد چهارم واو مجهول که بجهت اشباع ضمه ما قبل آورند
مثال کوک و زنگ و تون حمام و گاه در ما ضمه این واو را بسیار غلط کنند دو واو
معروف مثال زور و سوز و سوز و در زمان ما فرق میان واو مجهول و معلوم نباشد و آنها واو
مفتوح واو عطف است مثال آمد رفت در ابتدا باشد مثال فرح گفتم و ای تو گفتی و واو ساکن
بلای تصغیر است مثال دخترو ما هر چند قسم است یکی اصلی مثال ستیده و زرده و اینها
در تصغیر مفتوح در اضافه ملفوظ شود مثال سیاه و درد وم و یک ما و تشبیه است مثال فرزانه
و دیوانه و دیگر بلای نسبت است مثال ساله و دو ساله و هر شبه و دیگر بجهت بیان فتحه ما قبل است
مثال رفته و گفته و در رسم الخط مثل لله و فانه و در حال جمع اینها حرف ساقط مثل اینها
و فانها و در حال اضافه و توصیف بهمزه بدل شود مثال خانه یخ و خانه عالی و در تصغیر
بکاف بدل شود مثال خانک و جامگ مثال ها فاعل و مفعول در حال الحاق یا مصدر
مصدر مثال اشعه سفید و پژمردگی ها چند قسم است یکی نسبت مثال هندی و رومی و ترکی
و یکی ضمیر مخاطب مثال رفتی و جمع آن ید بالاست مثال رفتید و یکی بمعنی است

[illegible]

مثل رستم در خواب است و بهمن در بهار است دیگر آنکه بلقب آمده است مثل این غزه خوردنی
و این لباس پوشیدنی تو دیگر یا در استعداد است مثل رستم را دیدم که زنده بود و بهمن را مرده بود
دیگر یاء تنکیر است مثل مردی بقافله زد دیگر یاء مصدری است مثل ملکزادی و شخصی جلیلی دیگر
یاء وحدت مصدری است مثل آنکه گفتم زدنی که دیگر یاء استمرار در زمان ماضی است مثل
هر روزه هیچ شدنی و او در آن روز می این است آنچه مطلبها در باب نظر ملاحظه کردم و بعضی از آنها
در کتب نحوی دیده‌ام از علم صرف و نحو فارسی پیدا کن ای فرزند چون فارسی زبان آمدی از روح روح
فارسی را درک میکنی و چون صرف و نحو فارسی را درست تعلیم کردی عربی را تحقیق خواهی
فهمید پس باید اول سعی کنی این صرف و نحو را درست بفهمی تا عربی بر تو آسان شود
و کتاب دیگر برای درست در املای فارسی در رسم کتابت نوشته‌ام الا بعد از صاحب خط
شدن به کار آید علم املا از جملهٔ لوازم است و اگر بعضی از صاحبان فهم مباحث
دیگر بنظر ایشان آید عیبی را بر من نگیرند زیرا که کتاب در اثنای تعیین دین علم دیده‌ام و علم
بروز زیادی شود پس ایشان بر اینها حاشیه کنند و علم را مضبوط نمایند ان شاء الله و اگر خطائی
در آنچه نوشته شرح کرده‌ام [illegible] از عفو حاشیه [illegible] علوم تصریح [illegible] محکم و منضبط [illegible]

دیباچه است

دیباچه شرح است والله المستعان در کاشانه الغفران قد ختم علی ید مؤلفه کریم بن ابراهیم
فی ثالث عشر شهر ذی الحجه الحرام سنه ۱۲۷۲ کتبه العبد الاثیم الاحقر
علی الکبر فی المشرعة الذی فی شهر المحرم فی الی عشر
فی شهر المذکور انه تواب غفور سنه
ثمان و تسعین و مأتین بعد الالف
فی هجرة النبویة علی مهاجرها
الف التحیة
۱۲۹۸

رب یسّر و لا تعسّر

هو الله

رسالهٔ تنبیه الادباء فی علم الاملاء

تألیف

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش خداوندی را سزاوار است که روزی دهندهٔ جهانیان است و درود نامحدود پیغمبری را روا است که
هادی گمراهان است و ذریهٔ طاهرهٔ او را که پیشوایان دین‌اند و بزرگان را به اعلام طریق یقین
و بعد چنین گوید بندهٔ اثیم کریم بن ابراهیم که این مختصری است در علم املای
فارسی که برای نور چشم عزیز محمد رحیم نوشته‌ام و چون در این علم سابقاً کتابی بنظر نرسیده
که اتقان بعضی مسائل در آن ضبط شده باشد و بعضی را که حقیر پیدا کردم شاید بسیاری از مسائل
از حقیر فوت شده و بعد از این اگر کسی بنویسد آنچه حقیر نوشته‌ام ضبط کند و تقدیر خود او
علاوه کند و به واسطه علمی مضبوط و منضبط گردد و هر علمی در منضبط شدن تدریج دارد

و توارد الافکار

و توارد افکار ربطه دارد والّا هیچ علمی از روز اول بطور کمال ضبط نشده مگر علمی که پیش آورده
شده که از اول تحت ضبط کامل آمده باشد که آن علم البته بطور کمال بروز خواهد کرد پس حقیر
در این رساله بقدر جهد و میسور خود در این علم می‌نگارم و از خداوند امید تأیید و تسدید است و این رساله را
مسمّی نمودم به **تنبیه الادباء** و سابقاً کتابی دیگر برای او نوشته‌ام در علم املای عربی
و بعضی کتابت که در فارسی بکار است مسمّی به تنبیه الکتّاب و چون پایهٔ املای فارسی را بعد
از این رساله بالاتر خواستم اختیار نمودم و آن را مبتنی نمودم بر تنبیهاتی چند **تنبیه** بدان
ای فرزند دلبند و نور چشم سعادتمند که از جملهٔ صنایعی که خداوند مر نوع انسان را داده و او را برتری
بر سایر حیوانات داده نطق است که زبان می‌تواند از حقایق معانی دقیقه که در دل هست تعبیر نماید
و مقصود بطوریکه هیچ از اشیاء لطیفه و معنی دقیقی از او فرو گذاشت نکند و این فضیلت در سایر
انواع حیوان نیست و تکلّم آنها محض صوتی است که از دهان آنها بیرون می‌آید و مشتمل بر حروف
در اکثر نیست و اگر بگوید بسیاری از آنها هم حروف و کلمات و لغات دارند و ما زبان نمی‌فهمیم چرا که
اگر در صوت آنها اختلاف حروف و لغاتی بود که آنها با هم تفهیم می‌نمایند انسان
بی‌نهایت هوش البته آن اختلاف را می‌فهمید چنانکه اگر انسانی مدتی در بلد عرب باشد

دو شستہ شستہ و تقدیم ساختہ البتہ بی معنی آنچہ حلاوت بود پس اگر حیلات اختلاف حروف

و کلمات در شستہ انسان اسپاری حاشیت بچیز ود بی اختلاف شکافت است در نوع صورت آنچہ

و صورت محبت آنچہ غیر صورت حروف آنہاست و تقدیم ورلای احوال است غیر صورت است

و بلای اوبار است و صورت سمع آنچہ غیر صورت حکم آنہاست و آنچہ عرض شرح مثال فانی

و آنچہ از احوالات رسیدگی و در قرآن است و آنچہ ہم منطق و بعض دلالہ ندارد زیرا کہ

ہرکس شعر بطور خود و تعبیر حاجت خود دارد و شرح این تفصیل در اینجا گنجایش ندارد و صورت تعقل

میداند قلم حاملہ است از بلای نفاق و میل شستہ تا از بعض ساختہ انسان تا آنکہ بلای

دوری خطی باد از انعام نگہ و تقدیم ترکیب تا کہ و تقسیمات نقشہای بسیار عرض حدود بعد رتب ترتیب

در اورد و تا با چشم تقابل دید و تقدیم ساختہ و حمل و نقل شود و باطراف دور بار یس پیدا

پس ہر خط بر روش شان باشد و اگر مخالف آن باشد دلالت بر سطور ما باسم نکند

پس ازین جہت انجمن اسم سیاق شد و ہر مکتوب ہمیشہ مطابق منطوق باشد پس این

یک اصل و ہر آنکہ ضبط کنی و ہر چہ منطوق از طور باشد شستہ نقط حرف بحرف

یا کلمہ بکلمہ منقید سطور شد و سامع از ان بہا کہ منع مالش معروف نشود ہرگونہ اسم

حرف بحرف شستہ نقط و کلمہ بکلمہ شستہ گردد و ناظر دران وجہ تمام ہم پیدا ای قرار نبندند

مغرور شود و رسم آن خطای است چرا اگر سہو در خط واقع باشد عقلا بنا بر اطلاق

کنند و اگر مستور شود برابر بطلاق حکمت است و نقطہ قوی باشد و جمال از تو پدید

بہتر است از آنکہ نقطہ ضعیف باشد و پرده جمال شود و مغرور شود با آنکہ دیگر جوشش نظر نیاید

با اصطلاح و شکل رشیق چرا و شکل آن است و بطلاق حکمت باشد و ہر حرف نظر

حکمی و بنظر و شکل مبنا از جہت نظر است و از فطرت الہی رشتہ پس صورت دیگر در خط این

و ہیچ حرف مکتوب حرف دیگر خلا نشود و ہیچ کلمہ مکتوب بدل کلمہ دیگر خلاف نشود

و اگر شستہ شود از نقص حکمت و خط واست و خط و حروف و کلمات شستہ است مثل

تا بی است کہ کند و لام سال را سکید با کاف قاف سکید و کہند و خط کہ کہ رفیع است

از بیان کہ کہ بیان کہ عیب است طبع و تعقلات معالجہ نشود و اما خط کہ کہ تعقلات حکمت

معالجہ نشود و سبیل آن لکا اصطلاح کہ پس ترک اصطلاح آن از ضعف عقلا است

و این اصل محکم و منصوص است و ہر خلاف این اصل کنی کہ در ہوا معنی آن نقطہ

خلاف است پس اصل این نظم بعد مکتوب است بمنطوق و اصل نیم عدم استثنا و حروف

در کلمات **مشبّه** بدانکه در خط اسلام از قدیم تمام لا الله قرار بر این است
که بعضی حروف به بعضی متصل باشند چنانکه در منطوق بعضی به بعضی متصل است مگر چند حرف
که هرگز از پی آنها متصل با آنها نمیشوند آن الف و دال و ذال و را و زا و واو
و پیش از آنها میشوند و حروف باشند و متصل بآنها نمیشوند مثل رسا و رسد و کشند و گر و نیز
ذکر شد و این حروف با آنها متصل نمیشوند و حکمت این نقطه که اگر حرفی پس از الف متصل
با آن بشود مشتبه بلام میشود و خلاف اصل تمام بود و دال و ذال و را و زا اگر پس آنها حرفی
واقع بشود متصل هیئت سر دال و ذال و را و زا را بگیرد و نه آنها را حذف کنند
چنانکه شرط ترکیب است و در سایر حروف بهمین علت بود که پس اگر چنین نکنند مشتبه بکاف مشتبه
و مخالف اصل تمام بود و اگر همه حروف سالم نوشته شود و حرف دیگر متصل با آنها کرده
ترکیب درست باشد نه و شرط ترکیب صحیح است و منع بعضی مر آنکه آنها را ترکیب آنها
ما قبل ممکن شد چرا که آخر حرف سابق را ممکن نبود حذف کنند پس حذف نکنند و این
حروف چنانکه شد و اما آخر این حروف سالم شد حذف کنند پس حرفی با آنها
متصل نکنند و اما واو اگر سر آنرا سالم نوشته و به آنکه حذف نکنند مشتبه بقاف میشود

دانهها که نوشته

دانهها که نوشته الف سالم نمیشود که حذف کنند با قی ... باشد و ... حذف باشد
و الف را آن ... نوشته شد در خط کوفی ... لهذا این حروف ...
پس این حروف حرفی متصل نشود و این حروف بسایر حروف متصل نمیشود و در خط شکسته بعضی
از آنها با یکدیگر بطور ... متصل میشوند و در حقیقت ترکیب است چنانکه حذف بعضی از حروف در آن
لازم میآید پس آن بجهت اختصار رخصت است و مع ذلک بعضی از آنها ... است در شکسته
از آن جمله اینها ... الف ... دال و ذال ... اصل ... متصل میشود مانند ... و چون ...
... و این ... بجهت ... از ... پس ضرری ندارد و ...
... و اما با را و زا و واو ترکیب آن ... بجهت ... شکسته
بلام ... ترکیب ... کنند و ... الف ... و اما ترکیب دال و ذال با الف
... و بجز ... با شکسته ... ضرری ندارد و ...
نیز ... ضرری ندارد ... و ... با را و زا ...
... با واو ضرری ندارد ... مانند ... از ...
... با بعد از ... مانند ... بجهت عدم ... شکسته و ...

اگر متصل بالف نویسند روا نیست بجهة حصول اشتباه و اما را و زا را اگر متصل نوشتن الف
روا نیست بجهة عدم اشتباه و همچنین با ذال و ذال و اما با واو روا نیست بجهة آنکه اگر
نوشته مرکز شود و اگر متصل شان این روا نیست و چون باعث اشتباه نمی شود چندان
ضرری ندارد و اما واو با الف و دال و ذال متصل نوشته شود و بدان سبب می آید و ضرر ندارد که
مانند ولا و وه و اما با را و زا جایز نیست بجهة اشتباه بحرف قاف و اما لام اتصال
لیها تغیر در ما لعه باشد بهیچ وجه روا نیست چرا که صورت اشتباه است **تنبیه**
بدانکه واضع حکیم حروف چند را بجهة سهولت یک شکل رسم کرده و تفاوت به نقطه
گذارده و بعضی را بی نقطه قرار داده و اما حروف متواخیه ب ت ث ج ح خ
د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق و اما فا را با قاف دو شکل
نکردیم بجهة آنکه در سر شکل یکی نگردند و در راه یک ... و حروف غیر متواخیه ا ک
ل م ن و ه ی پس حروف متواخیه را بی نقطه از یکدیگر جدا نکند و در کتاب
تهذیب الکتاب اسامی آنها را نوشته ام و ن و ی را نیز نقطه گذارند از جهة اشتباه
بمرکز های دیگر چنانکه اسامی آنها را در آن کتاب مفصل نوشته ام پس چون نقاط

علامت حروفند

علامت حروفند و اصلی در خط حرم التباس است به هیچ وجه اهمال نقاط نشود و در موضع خود
گذارده شود و نقطه در حروف متقارن بهم ترکیب نشود و دو را در حرف که نقطه در محلش کم شود
تنبیه بدانکه کلمات بر سه قسمند اسم و فعل و حرف اسم آن است که نام چیزی باشد
یا صفتش مانند رستم و کتک زدن یا با شاهان آن و این یا کنایه مانند ش و ت و م
در اینش و دستت و دستم و همچنین ایشان و فعل آن است که نام کاری باشد مانند گفت
و خورد و حرف آن است که معنی آن غیر اینها باشد در فارسی چهار قسم نیز دارد و ضرری ندارد که در این
مشتبه بعضی از متعلقات تصریف زبان فارسی را می نویسم و چند تنبیه است **تنبیه** در اسم
محصور آن است که اسم معنی بر دو قسم است یا جامد است و آن بر دو قسم است یا اسم ذات
مانند رستم یا اسم معنی است مانند بزرگ و کوچک و درشت و زشت و زیبا ... است و آن
یا مصدر است مانند زدن و کشتن و علامت مصدر تا و نون و دال و نون است دوم اسم مصدر
لفظ معنی اگر چون گرشته و دو داد و ستد یا حاصل مصدر مانند روش و کنش و خوشی و خوبی
یا اسم فاعل است مانند کینه گر و کار مخفف شده چون سخن گو یا صفت مشبهه مانند گیان و گیاد خواران
ودانا یا اسم مفعول است چون کشته و درشته و کار مخفف شده چون سخن گفته و داده

یا اسم زمان و مکان است مثل خوابگه و خوابگاه و گاه مصدر مفعول مطلق شود مانند رفتم رفتنی
آهسته و گفتم گفتنی پاکیزه. اما اسم تفضیل پس از همه صفات سازند چون خوردتر و بزرگتر و گاه
از صفات حالیه سازند مثل بزرگتر و بهتر و تعظیم دیگر یا علم است مانند رستم یا اشارة است
مانند آن و این یا ضمیر است مانند من و تو و او و از پس در است یا در اسم و علم یا علم شخص است
مانند ... یا علم جنس است مانند ... و تعظیم دیگر یا اسم شخص مانند رستم یا اسم جنس است
مانند مرد و اسم مفرد مشتق مانند رستم و جمع مشتق مانند رستمها و علامت جمع از این سه است
یا از معرفه مشتق مانند رستم و نکره مشتق مانند مردی آید و تعظیم دیگر اسم یا مذکر باشد یا مؤنث
و از این در زبان فارسی قدیم چیزی بنظر نرسید مگر آنچه در این زمانها متعارف است در خانه
لالای مذکر گویند و خانم لالای مؤنث و بیک لالای مذکر و بیگم لالای مؤنث و غیر از این لفظ
لفظی بنظر نرسید. دیگر آنکه بعضی از اسماء ظروف باشند مثل پیش و پس و چپ و راست
و اندر و در و بالا و پست و نظایر اینها و بعضی حکایت اصوات باشند عوعو و غوغو
و غارغار کلاغ و شارشار آب و امثال اینها و بعضی کنایات مانند چه و چنان و چنین
و امثال اینها و بعضی موصول باشند مثل آنچه و آنکه اگرچه اینها مرکب اند و چون

اسماء مختلفة الاحکام

اسماء مختلفة الاحکام مختلفه بسیار در زبان فارسی بیش از تفصیل ناگزیر است **تنبیه** در افعال
بدانکه اسم فعل بر سه قسم است ماضی و مستقبل و امر و اما ماضی در آخر آن دال باشد یا تا مانند گفت
و کشت و گاه الفی بجهت تأکید آورند نحو گفتا و نمودا و گاهی یائی هم بجهت تأکید زیاد کنند
چون گفتی و کشتی و نمودی و بودی. اما مستقبل در آخر آن دال باشد با فتح ما قبل چون کند و دود
و زند و گاه بجهت تأکید لفظ می بر سر آن در آورند مثل می زنند و میروند و گاه یائی بعد از می مبالغه
بجهت ضرورت زیاد کنند مثل می زنند و می گویند. اما امر و آن بر دو قسم است امر حاضر و امر غایب
اما امر حاضر در اصل بحذف میم و دال از ماضی است مثل کن و رو و گاه بجهت تأکید بای در اول آن آورند
مثل بکن و برو و اما امر غایب از مصدر مخفف در مستقبل ملحق کنند مثل کند که در اصل
بکند بوده و باید بکند و امر غایب مجهول کرده شود و اما نهی غایب با دخال نون است بر فعل
مستقبل چون نکند و نهی حاضر بادخال نون است بر فعل امر بنابر تخفیف چون نکن و نبر
قدیم چون مکن و مرو و اما نفی بادخال نون است بر سر ماضی چون نگفت و نکشت و بر مستقبل چون
نمی گوید و نمی کشد و اما استفهام بادخال آیا است بر جمله خبریه و حقیقیه چون آیا زید رفت
یا نرفت چون آیا زید رفت یا نرفت و الفاظ دیگر هست در موضع کلمه استفهام مثل چرا

و ما کاه بمعنی استفهام استعمال می‌شود مثل آنکه کسی گفت که چند ماه و کجا رفت و کی می‌رود و چون شد
و مانند این استفهام را بدون حرف استفهام ذکر کنند که بمعنی حذف حرف استفهام است و قوله
تعالی اگر کنی می‌شود و تصحیح را با الفاظ [illegible] گویند ولی [illegible] آورند مثل آنکه [illegible] چه نیکو است قطع ع
و نفی چه حالی است و صیغهای ماضی و مستقبل [illegible] است چون نخفتم نخفتند نزدیم نزدم نخواهیم [illegible]
در کلام ایشان باشد مپرید مپرند مپرنا مپرید مپریم مپریم و صیغهای امر غایب چهار باشد بزنند
بزنید بزنیم بزنم و صیغهای امر حاضر دو باشد بزن و بزنید و هرگاه کاهی از اسم [illegible]
فعل کنند و آنرا [illegible] گوئیم زیرا که معنی اصلی وضعی شی [illegible] چون از کلمه چوب
و حال چوب اسم [illegible] است پس کنند چوبید و چوبید و چوب و [illegible] از افعال در بیان اسکه
آن اسم را آورده پس از ان یاء [illegible] علامت [illegible] را آورند مثل چوبی باشد و چوب [illegible] و چوب [illegible]
و چوب باشد و چوب [illegible] و چوب [illegible] پس [illegible] اسماء [illegible] بنا [illegible]
استعمال [illegible] مثل [illegible] و [illegible] و [illegible] باشد مثل [illegible]
و [illegible] و [illegible] **تنبیه** در حروف پس حروف [illegible]
چهار [illegible] در این موضع حروف مرکب [illegible] بیان [illegible] حروف [illegible]

در بعضی مدخول [illegible]

در بعضی مدخول [illegible] کند مثل [illegible] در [illegible] بر [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] و در بعضی [illegible] و [illegible] چون [illegible] و می چون [illegible]
گفتم و همی چون همی گفتم می چون نیکو و [illegible] چون [illegible] و [illegible] بعضی [illegible] است
[illegible] و در [illegible] و [illegible] کلمات در آیند و [illegible] در بعضی [illegible]
چون [illegible] و [illegible] و [illegible] چون [illegible] و [illegible] و [illegible] در [illegible] و کاهی [illegible]
چون رنجور و کنجور و دستور و [illegible] بعضی [illegible] کلمه [illegible] است مثل [illegible]
و [illegible] و دستان و لاخ و لان چنانکه [illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] بعضی [illegible] است [illegible]
و سان و [illegible] و کش و فش و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible] بعضی [illegible] چنانکه [illegible] و آن [illegible] کار [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible] بعضی [illegible] است مثل [illegible] و [illegible]
مثل [illegible] و [illegible] و [illegible] اگرچه [illegible]

ذکر آمده و دوم آنکه بجهت نسبت است مثل ی و ه و ین و ینه چون هندی و پیاله و زرّین
و پشمینه و دوم آنکه بجهت علمیت است مثل که و چه چنانکه گوئی مرا دو چه مراد است و رش که گویند بعد و دوم آنکه
چند معنی لیاقت و سزاواری است مثل وار و وانه چون بزرگوار و شاهانه و مهمانه و دوم آنکه
چند است و من ظنش گفته جمع بان و دار و وان چون باغبان و کیش دار و سر تیلان و دوم آنکه
چند معنی دارائی است مثل ناک و گین چون غمناک و غمگین و گاه این الف مخفف گهر کاف
فارسی را حذف کنند و غمین گویند و دوم آنکه چند معنی لون است مثل فام و گون و فام و دولم
و گون و گونه و چرده و چرگه مثل کسکام و عنبر فام و گلفام و گندم گون و گلگونه و سیه چرده
و شبا چرده و دوم آنکه چند بجهت بنای مصدری است مثل دن و تن چون گذاردن و کشتن
و دوم آنکه چند بجهت بنای حاصل مصدر است مثل آر و ش و گی چون گفتار و بخشش
و بخشندگی و دوم آنکه چند معنی ظرف است مثل دان چون نمکدان و بدانکه در دین کلمه در آخر
مثل در و اندر چون در خانه و اندر کعبه که اشارت بانی رشد چند حروف است **الف**
بر دو قسم است یکی آنکه در اول کلمات در آید دوم آنکه در غیر اول در آید و آن
بر دو قسم است جایز الحذف مثل اشتر و شتر و اشکم و شکم و غیر جایز الحذف

مثل ابرام

مثل اکرام و ابرام و دوم بجهت ضرورت شعر آید چون ابداد و اما آنکه در غیر اول در آید
چند قسم است یکی آنکه در ماضی امر افعال در آید بجهت دعا مثل خدا رحمت کناد دوم آنکه بجهت
تأکید در حال یعنی آید چون سخن را [illegible] سخن است و سیوم بجهت ندا [illegible] کلاد و تعداد است مثل
خدا خدا و کس کس و پیش پیش و کلا کلا و [illegible] سراسر کاس کاس [illegible] و اما آنکه در آخر
در آید چند معنی دارد یکی ندا چون شها و دوم الف اخبار بلاقید مثل خوشا کلاه تو و ملا
روز و شب تو و [illegible] عمری گذشت سیوم دعا مثل دشمنت کم بادا و چشمت روشن بادا و چهارم
در معنی شبه یعنی مانند آید چون [illegible] پنجم الف الحاق مثل [illegible] تا سخن [illegible] دراز
یکی کلمه [illegible] ششم بمعنی جهت مثل [illegible] و هفتم بمعنی جهت تلفظ و
پهنی هشتم تعظیم مثل [illegible] **باء ابجد** مخصوص [illegible] مکسوره [illegible]
مثل گذشتم [illegible] این [illegible] نمونه [illegible] و آنها [illegible] مکسور است مثل
[illegible] و گاه [illegible] آید مثل [illegible] قبل [illegible]
[illegible] و غیر [illegible] و گاه بمعنی قسم آید چون [illegible] تا آخر کلمه
[illegible] و جمع آن الف [illegible] آید [illegible]

مفرد غایب شود مثل رفت گشت و جمع آن بنون و دال است چون رفتند گشتند دال
ساکن در آخر کلمه ضمیر مفرد غایب است مثل کرد آورد و جمع آن بنون و دال چون آمدند آوردند
ش یعنی معنی مصدر که چون خورش و روش یعنی ضمیر مفرد غایب مثل آمدش و جمع
آن بالف و نون باشد چون کردشان ک در آخر کلام تصغیر است چون دخترک م ساکن
در آخر ضمیر متکلم باشد مثل رفتم و مخفف ملا شود مثل کردم ن در اول یعنی نفی باشد
مثل گفتن و نیکردن چند قسم است یکی آنکه دلالت بر جمع حروف سابق آورند مثل دو تو
و چو دخود و دم دال و اشمام ضمه مثل حلال و حلاد و دوش نتیم واو شعر ضمه عالمه
مثل لدید و عود نغد درد و خورد گفد چهارم واو مجهول ذال اشباع ضمه است مثل
لوک دیگر آنکه ترکند ضرقه دل باشد دوره و شغال است و توشک و توشکان
یعنی توان تمام دتول یعنی ... دتی یعنی مهمان است و چون مخفف چو آن
و چور و پور یعنی قوت دل و چوک یعنی آلت اطفال و چول بیابان یعنی و خوی یعنی
خصلت و عادت ده چار و ده چار یعنی رسید و کسی بهم دردم و ردم یعنی موی
زهار ورد و بس وردین یعنی روغن و کوبه آلت کمران و کپال لگد ان کنند که

دکوردشت

دکوردشت یعنی دسته چالیک اطفال و کوس بهم خوردن و کوش و کلک یعنی مخنث و کوهم
خانه علفی و کپان یعنی کاو جلان و ورکانه یعنی تیماج و کوپان یعنی پاردم و ورکانه یعنی
ورکانه و کوزه پنبه بار شده و کوشانیج یعنی گوش تیز از طایفه جوج و کوک
و کوکه تکمه گریبان و کوادیع یعنی حباب و کوتیه یعنی کومه و لتر و لتره و لوزه یعنی بادام
ریز و لوه یعنی ماه و لوراب چیز و لورانک و لوراد یعنی دنبه روغن و لورک کمان
قلاچی و لوراکند و لوکا یعنی سیلاب و لوس یعنی فروشی لوشان نام گلیمی لوشا بر چوب پیچی
لوک از او شتر و لوکر پنبه قلاچی نشانده و مورزه آب انبار مرش گریه و موشک نوعی
و مولیخه یعنی شیشه و مومرد و موارد و مرس آسیه و موشان و موشکانک شسیخ بهایم
و مول راست و درست و مولک گردبادی و موم نام کسی و ...یه نهایت لذت مباح
و نوع چوب کلک کان و کلبه زراعت اینها همه واوهای مجهول است و طور دیگر اشباع
ضمه که مخفف واو صریح شیر و واو معروف مانند واو و زدن دنور و مور و ...
هر سه با ضموم باشد و واو مفتوح واو عطف است و ماشی یکی باشد و واو
استیناف و واو حالیه مثل من گفتم یا ترکی و واو ساکن کلام تصغیر مثل

و هاء چند قسم است یکی اصلی مثل سیه و زره و اینها در تصغیر مفتوح شود و در اضافه مکسور شود
مثل سیاهک و زرهٔ من دیگر کلمهٔ تشبیه چنین بخوبی آگنده مثل ضرانه و هنه و دانه دیگر کلمهٔ نسبت
مثل سالانه و ماهانه و نسبه دیگر کلمه مثل صحرا با جان و در افعال مثل رفته و گفته و در دو سه
مثل بله و خانه و در حالت جمع این ها حذف شود مثل بلادها و خانها و در حالت اضافه
و توصیف بهمزه بدل شود مثل خانهٔ من و خانهٔ عالی و در تصغیر بکاف بدل شود مثل خانگک
و جامگک و یاء و آن بر دو قسم است یکی نسبت مثل هندی و رومی و دیگر ضمیر حاضر مثل
رفتی و جمع آن بدال است مثل رفتید و دیگر یاء اتصاف مثل تو مرد خوبی و او
مرد خوبی است و دیگر یاء لیاقت مثل این غذا خوردنی و این لباس پوشیدنی است و در حال
اضافه مکسور شود مثل خوردنی من و دیگر یاء استمراری مثل فلان کار می‌کرد و
گشتی و دیگر یاء تنکیر مثل زردی تو ... و دیگر یاء مصدری مثل نیکی و سختی
و دیگر یاء ... مثل ... جمع ... و اما کلام در ضمایر
بدانکه ضمیر در زبان فارسی شش است شش که برای واحد حاضر است اگر در آخر اسما
در آید مضاف الیه است اگر در آخر افعال در آید فاعل است و در ... در زبان

فارسی همه

فارسی همه جا مکسور شود آخرش مگر در مقام اضافه و تصغیر مفتوح شود چنانکه اسبانه و اسبت
دوم میم است ضمیر متکلم و جای است در آخر اسما مضاف الیه و مفعول باشد و در آخر
افعال مفعول مثل زدمش و زدش و سیم ... برای متکلم وحده است و در آخر اسمای
مضاف الیه است و بمعنی من و در آخر افعال بمعنی مفعول و مرا ... و سیم در آخر افعال
گاهی بمعنی فاعل باشد بمعنی ... و ضمایر الف و نون ... جمع شود
مثل اسبشان و زدتان و ... و اگر ... فاعل باشد
جمعش ... چون ... و ضمیر ... جمع حاضر ... در آخر ... یاء
و دال است مثل ... پس در اسم ... فاعل ... باشد
و ضمیر جمع ... است مثل ... و در اسم ... و در فعل
و ضمیر متکلم مع الغیر ... است ... و در اسم ... و در افعال
فاعل و مفعول این سه ضمیر در ... است مثل ... و در ...
... در اسم ... در آخر ... مثل ... و در فعل ...
... باشد مثل ... و در متکلم میم ... مثل غلامم و ...

ضمایر در آخر کلمه در آید و حرف ها باشد همزه پیش از ضمیر یاد کنند چنانکه خانه است و کاشانه اش
و خانه ام و این مجمع بعد از حصار بعضی الفاظ عجمی و بعضی کلمه عربیه در بعضی اطراف واقع گشته و
تنبیه هرگاه چنانکه سابقا دانستی اصل اثبات در مکتوب آن است که هر کلمه که در منطوق کلمه
مستقله است در مکتوب نیز مستقل و جدا باشد از غیر و هر کلمه که متصل است و شبیه به جزء کلمه است
نیز متصل باشد تا دلالت مکتوب بر منطوق تمام باشد پس خاتم در مکتوب دو کلمه را مستقل
نوشت اگر آخر و اول آخر از حروف موصوله باشد یا اول آخر حرف باشد و بعضی در حالت نقطه
پس چاره نیست علام زید یا غلام عمرو مگر آنکه دو کلمه از کثرت استعمال به منزله یک اسم شده باشد
و قصد معنی مفردات آن کرده نشود در صورت جایز است ترکیب شده علامتش اسماعیل
و ما شاء الله کلمه در صورت جدا نوشتن غلط است یا حسن نیست و لا خانه زاده اگر بعضیه
علم شده مثل ما شاء الله ترکیب نوشته شود و لا صفحه به پیوسته شود و حرفی که از اول کلمه
زیاد شود به جهت امالة معنی جدیده ملحق شود یا در کتابت مثل کی به میرفه و بمیرفه و همچنین و همچنین
و همیشه و در نیا لیهما همه به ترکیب شوند چرا که اینها به منزله جزء کلمه اند و جدا نوشتن اینها
از جملت نباشد هم چون میروم و هم گوییم و هم چنین و اما اگر بعضی از اینها باشد

جدا بنوشت

جدا بنوشت چنانکه گوید پدر چنین گفت و عمرو هم چنین گفت و همچنین کلمه ها که در آخر حروف
زیاد شود به جهت اماله معنی چنانکه پیش دانسته شد چون خدمتگار و رفتگار و گلزار و شاخسار و گلستان
و سنگلاخ و ماهوش و امثال اینها مگر آنکه در آخر کلمه سابق حرفی باشد که موصوله نباشد مثل دربار
و رود بار و در صورت ترکیب حکم باشد **تنبیه** از جمله غلطهای مشهور ما عجمیه مد دادن حروف
است و حقیقت این است که مد نهند و این جهت التباس گشت و عدم آن در خط عدم
التباس است مشدد هم ساکن مد دهند چنین جــسم یا جسم این شبه شود و مد گر
تا حروف و کلمات را به سبب مد حروف یا آنکه بی سبب مد نهند و هر کجا خاص نیز آرد
و چاره نیست و مورث التباس است و اگر بعضی حروف و کلمات شبیه است اکثر می خوانند
از صدق محکم است نه از درستی خط پس هر خط حکیم بر نهج حکمت باشد و به هیچ اسباب
التباس در آن نباشد پس هر در خطی مد بین بلا سبب توقف دارند و حقیقه یا قدرانه نویسنده
آنکه مد ما بر حروف بلا و کی چون مصطلح شد مد بین و کلمه نعت ندارند و عدم
التباس ما کر مدی الفا لفظ را به پس از حروف بلا سبب مر زاد اکثلث و لا بر انکار
در هر کجا بین بلا یا آن کسر مد نمید نهند چاره اش **تنبیه** هر گاه در کلمه بر ازای

بسیار رجوع شد به هر یک در بیان مرکزها بنده گفته‌اند و کتابت کرده‌اند بعضی اشکال که یک را تنبیه کرده نوشته

شده اتفاقاً مثال تبیین و تشبیه در اشکال اینها و مرکزها که در دواتش کلمه باشد با مرکز کاف کشند بعد دوار

کلمه مرکز کاف جایز است اگر همه مرکز باشد و اگر همه مرکز باشد بر وسط چند باشد و اگر چهار باشد

جایز است که در اول کاف بعد تنوین باشد و چهار کاف باشد و کاف مرکز مشهور است در تصرف

چگونه کرده است هر کاف باشد مگر کلمه بعد از آن دال یا میم دار باشد و مرکز با بسم الله

با هر مرکزی که پیش از سین و شین باشد بنده نوشته بجهت دندانهای سین و شین و تغییر نموده است

تنبیه بدانکه این خط معروف در اسلام خط عربی است و اصلش کوفی بعد و از دور قدم

و اختلاف طبایع و اعصار تغییر یافته و کاتبان و اتفاق ثلث پیدا کرده و بعد نسخ است این

اسم سلامی دارد و بسیار احسن آن بسیار باشد چنین نسخ و در کلام تعریف باشد از حال

بعد بجهت رقعه نویسی و سهولت خط رقاع پیدا کردند بعد از آن نسخ پیدا کردند و آن سلاسل نسخ تعلیق

بعد بجهت حلاوت و تشبیه و تعلیقات کتب نسخ تعلیق کردند و بعد ترقی بجهت عبارات

در رسائل کرده بعد شکسته پیدا کردند بعد مرکب شکسته از شکسته و نسخ تعلیق شد که بهر حال خط

خط عربی است و خط عجمی این تحفه و حروف هم حروف عربی است و چون در زبان

فارسی چهار حرف

فارسی چهار حرف است که در زبان عرب نیست و آن پ و چ و ژ و گ باشد و شکل هر یک

از آن با یک شکل قریب المخرج با خود گذاشته نقطه آنها را زیاد کرده‌اند بجهت عدم التباس و کاف را

نیز بعضی سه نقطه گذارند در زیر و بعضی تنها که چهار بالای سرکش آن گذارند بجهت رفع اشتباه

و ظاهرا سه نقطه آن باشد که یک نقطه داشت اگر دو نقطه در زیر آن میگذارند مرکز آن

مشتبه به یا میشد لهذا سه گذاشتند و اما جیم یک نقطه داشت و در یکی دیگر اسم آن نقطه

بقاعده پیره ب و پ در ح و چ همچنین ز و ژ و کاف و گ و فقط چ و ژ را سه نقطه گذاشتند و کاف را

نیز یک نقطه گذاشته رفع اشتباه میشد خلاصه در زمان‌ها موضوع شده که و علامت کاف فارسی

لله است بجهت رفع التباس **تنبیه** بدانکه اصل در خط وضوح و عدم اشتباه است

و بهترین خطوط خطی است که بهتر خوانده شود و اشتباه در حروف و کلمات آنها نباشد

پس معلوم کنند تو در بعضی خطوط و خط‌های در آنها خیره عیب است از اتفاق آن شده بعضی

شیوه‌های عجیب در ترتیب و شکسته پس بعضی که در حق هر حرفی در مرکزها را واضع کنی

و تایید و جهان بگذاری و نقطه هر حرفی را در تحت خود و نقطه بگذاری اگر حرفی

ابهامی در آن حال شود بعلامتی با بجای آن سازد واضح کنی و اگر کلمه غیر متعارف

ما لاشی دیگر در ملکوت خود آوری آن را و اختر نویس و آنکه تنوین کنی [illegible]

و آنکه بردم بی نقطه و بی اعراب بخوانند حسن معلوم است نه آنکه در خط ضرورت است و اگر

کلمه است صوتی و ثنی دینی نه آن شبه شود اعراب علامت رفع التباس از آن

بکن مثل للالها و ناجها و جاجها که شبه بجمع لال و نام و جام شود و کلا للالها و ناجها

و جاجها است پس کسره در زیر لام و میم بگذارد از رفع التباس شود چنین للالها و ناجها

و جاجها و اگر از کلمه چیزی حذف شده باشد بجهت دلالت بر آن علامت ضرورت است مثل

رحمٰن و حکمٰن که بجهت دلالت بر حذف ضرورت است و اگر التباس باشد هم چنین

در مثل کلارذی و آثاما مثل کلا و تورا التباس [illegible] و علامت [illegible] و دلائل

و راکفم شبه [illegible] اگر [illegible] و در واو که ازو صواب است و اگر کلمه [illegible]

و اتفاق و کلمه از حروف [illegible] اتفاق افتد از پی هم در میان هر دو کلمه [illegible]

ضرورت است مثل [illegible] واو و [illegible] دال

و دال ورا ورا و داو و [illegible] علامت [illegible]

لازم آید چه رفع التباس [illegible] نکره باشد بعد از کلمه در آخر آن

ها باشد

ها باشد ها را ملفوظ نویسند در راه و چهره که از ... کلمه گفتم بجهت آنکه در زبان فارسی ... ها

ملفوظ شود **تنبیه** بدانکه ضمیر متصله را با ما قبل کلمه متصل نوشت خواه اسم باشد خواه

فعل مانند کتابت و کتابش و کتابم و گفت و گفتش و گفتم و همچنین جمع ... و اگر ضمیر منفصل باشد

با ما قبل منفصل نوشت مثل ... و ... تو و ... بجهت ... منطوق و علامت جمع را

نیز با ما قبل متصل نوشت و آن بر دو قسم است جمع ذوی الارواح و آن الف و نون باشد یا ها و

الف مثل ... و ... و ... و جمع غیر ذوی الارواح و ... ذوی الارواح را

ها و الف ... مثل ... و ... و ... بر خلاف قیاس و ... در حال

و اگر در آخر اسم ها باشد در ذوی الارواح بکاف فارسی بدل شود مثل ... گان و

و این خاصه علامت جمع را با ما قبل متصل نوشت بکلمه ما قبل و اگر در کلمه ما قبل ها باشد

در غیر ذوی الارواح آن ها را حذف نکنند و الف با ها با جمع ... و آخر کلمه را ...

مثل ... و ... و در ... از ... است ... بلفظ جمع ...

نام ... چنانچه گذشت و کلمه در آخر آن ها باشد چون ... شود یا

... نویسند و ... کنند و در حالت اضافه و توصیف نیز ... مثل ...

و خانه زیبد و خانه نیکو لحن در اضافه در توصیف همزه را تنها نمی کنند و در زبان فرس

مضاف را کسره دهند اگر متقدم باشد مضاف الیه و اگر متأخر باشد یا لکن گفته چون خدای

ایشان و ایشان خدا و اغلب زبان فارسی است که در مضاف الیه کسره دهند و در معطوف علیه

و آنها را ضمه دهند [illegible] [illegible] و اگر شده آنها جمع [illegible] از کلمات زبان فارسی و تحقیق

املای آنها و ضمه دوم بدان ای فرزند گرامی در تحریر صحیح کار هر کوشش و کار است

چنانچه تحریر صحیح کار هر صاحب زبان نیست و چنانچه زبان [illegible] تحریر هم [illegible] مطلب

از آن [illegible] و چنانچه زبان فصیح و [illegible] تحریر هم فصیح و [illegible] و چنانچه [illegible] علمه

و اوراق [illegible] در آن [illegible] روشن کنند در میان [illegible] خاموش کنند [illegible] تحریری

چگونه تحریر [illegible] تقریر است پس بهتر این است بسیار کوشش کنی و هر کلمه [illegible] اتفاق و دفعه

[illegible] هر وقت [illegible] در آن باشد و نقطه بر آن [illegible] باشد و [illegible] درباره الکاتب

کلمات [illegible] هم [illegible] کلمات فارسی می نویسیم [illegible] و [illegible] بر آنها اراده

مهمل داشته باشند پس شرح [illegible] بعنوان خاتمه تحریر در سر آوردم ، نفع آن بعد از

عجم [illegible] شود خاتمه در ذکر بعضی [illegible] کلمات را در پس آن

لازم است

آن لازم است و آنها را در چه ذکر [illegible] و کتب [illegible] ای فرزند [illegible] بدان ای فرزند [illegible] نوشته

[illegible] نوشته کلمات است و [illegible] است از یک کلمه از جانب او [illegible] چنین [illegible] از احکام

زبان جاری [illegible] چیزها [illegible] آن نیز جاری است و نوشته [illegible] بسیاری از آنها [illegible]

از آنکه [illegible] در [illegible] آن [illegible] و نظر [illegible] در جمع [illegible]

[illegible] پس از آنچه [illegible] نوشته در دل او [illegible] پس از [illegible] و از آن در [illegible]

ای آن [illegible] و بعد [illegible] پس [illegible] نوشته در [illegible]

و [illegible] زبان و در [illegible] و [illegible] نوشته [illegible] آن [illegible] از خلاف

[illegible] است [illegible] آن [illegible] است پس ای فرزند نوشته [illegible] است از [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و در [illegible] و حکمت و [illegible]

تو در جمع آنچه [illegible] است [illegible] تو [illegible] است و چه بسیار [illegible]

نوشته که [illegible] و چه بسیار دشمنی [illegible] نوشته [illegible] و [illegible]

از [illegible] زیرا که هر دو کلمه نوشته [illegible] و [illegible] هر دو کلمه [illegible] نوشته

[illegible] و [illegible] طایفه [illegible] باشند اتفاق دشمنی [illegible] و [illegible]

میتوان در میان جمعی دشمن باشد مگر آنکه نوشته اصلاح کند پس گفته ام سخن این عظیم است دلالت آنچه
از بلای تو ذکر کردم تا تأثیر بالا در پس چه کنی از آنکه نوشته خود اعتنا کنی دو سه وقت رجوع
نمائی و بسیار ابا ... نوشته ها را در حال تندی خشم نویسی در همین غلبهٔ شهوت و در
خاطر داشت از خطاب ... و در سخط خوردن و آتش میل ... شده باشد زیرا که
اگر در حال غضب نوشتی با کسی که مکتوب های شنیع تعدی باشد پس چیزی چند خلاف نوشت
و اگر از خشم خود رجعت کنی و جوش تو آرام گیرد آنگونه چیزها را ضبط نموی و اگر در حال
غلبهٔ شهوت نگاشتی بر کسی چیزی چند از شوخیها و مزاحها نگاری که لایق باشد به طبیعت
در غیر آن حالت ... و اگر در حالت انضباط ... نگاشتی حق ... را
ادراک کنی و مطابق حق گذاری پس در هیچ حالی از احوال مراسله نگاری مکن و اگر ... اضطرار
نگاشتی این نوشته ها را در نزد خود نگاه دار تا وقتی که ... احوال آنوقت رجوع
از نظر ... آن را ... و اگر ... باشد نوشته ها را نگاه بدار
غیر خود ... اصلاح کند و آنچه ... دستورالعملها
... از ... بسیار ... پس ... تو ...

دستورالعملها آگاه ساخته ام پس بر حذر باش تا آنکه در آنچه مطلع شده ام مطلع شوی و مرتکب
آنچه ... از ... رنگ ... نگارش زیرا که شوخی در مجلس بعد از ... مجلس ...
اتفاق می افتد ... گفته شده ... نشاید ... و اما مراسله ...
دقت ... که ... زیرا که ... باشد ...
اگر ... و ... بسیار ... پس
شوخی ... که ... دشمن ... و بسیار ... و در مراسله حرف
رنگ ... و ... نداری کسی بر آن مطلع شده ...
میان ... زیرا که ... مراسله ...
نوشته مطلع شد پس این ... و ... حاضرین ...
از بلای آن سخن رست پس ... چنانچه ... ذکر کردم و اما
در مراسله ... زیرا که ... که نوشته ... در ... که ...
مراسله تا خیر افتد و صاحب مراسله اقدام ... و بعد از آن ...
و ... حرف رنگ و ... شاید ... نوشته ...

رانادی نکاشتی در برستی بعد از بلای تو معلوم شد که خلاف بصر و میل عادی مراکی سخن میرود

با دشمنان و اهلهاء هم در گشته باشد و سب باشد که آن شخص رشته نور را نگاه دارد و شحم عداوتی

قطار به که بعد از ان چیزی بسازد بر باده مخبوبست و بهر این است که بگفر رنجه جمهور

خرد هلاکست و چه خبر و چه شر بهاش خلاف شد اما رشته بلای تو و عداوت تو حفظ می شد

پس بهین چه چیزی و دیوان ای فنرنگی ره رشته سند درست پس چیزی مرا زبان آن سله

دران نگدارد و چیزی که کلامی نکال رازی دران حکایت‌ها و بال انفرنگی ره رشته

چیزیست که تا بت دشمن هلاکت زیرا که بر طرف میشود و معلوم عشقی که تو بسر دلاله

بعض مردند پس هر کس بلا که دران بادکنی حق ادب در احکمیه سابر مسطور دارد ار چه

عزیز کس باشد که رشته او نوشته شده است و با باشد که کسی را بکفا عمرا کاه شود در بلیه

و حق ادب ادرامسطور برگشته دار سفره دکیر شد و چیزی ازو پیدا شد و حش برگشته

باشد پس هر کس بلاه در کارخانه خفه ام میری کأنما شیء کان حق ادب ادرار عایب نکه

زیرا که بزرگ کبیرست و معلوم بلا بزرگ شد و کریم کبیرست که ایشان بلا راس مکی مکابد

انفرنگی ره بهر کس بلا در دنیا مقدارست ارغیب پس اگر کسی او ذکر او شاید

ره نوشته خواهد

ذو شیف خلاص شد و اگر ادراک کرد بعضی نورسنده شود و در صحبت خفه تو می افتد

دا ادراک بلیه بعضی کی اس کنند و او را تجربه هلاکت و نسیم زده مکنی و اگر او را بعین را آورده سری

اگر چه ادراک باشد مکلفی میشود و سب باشد و عداوتی باید پس اول که در حق هر کس بالیه

با کی او دون ما و تر س اوانکه از ستار کمی کمنامی اگر چه ادراک باشد پس با تو شیع شود

و بال ان انفرنگی ره در محبتهای دنیا در تو میش کرشم و چیزی چند از بلاهای دنیا

رسیده است که تو بر رسیده است تا معلوم شد پس او و مقارب تعلیم و بال ان را تجربه کرده ام

پس از بلای هر کس حلالیت شرام رسیده ام و او طاعت میکنند که بلا را طاعت میکنند در اراده

حکم صلاحیتی بلای او باشد و اگر ان کفر مخالف بلای او باشد اطاعت نمی باید و بعد پلید

میباید عزیز خلاص و از غیر حلاصی حاضر شد التماس کنند و آن کار را از لطف او

بکمال و رشته عاقبت زیاد میباید اگر چه تو سلسله در سلطان باشد و الحاح میباید تا از طلب

خود در گذری و اگر در خواهش ایشان در جمع طاهر علاقی شدی رسی و در همه انکار ها

بر طبع تو که ره خانه عنانه و نعمان ره داری پیش دستی میکنند پس اگر از حق شده

ره انچه حق نفس ایشان است البته ترا طاعت عنانه نمی باید اگر کسی ایشان را

بچیزی و بمخالفت میل ایشان است و از این چیزی که تو میرسد و در کشف بواطن ایشان نمائند داری آن
کار است پیدا کنی پس هر گاه کسی را شنیدی بکاری که بجهت امری که بصورت [illegible] [illegible] ارادت پیدا کند
آن خواهش مخالف هوای اوست پس در امر کردن او در حق کار او بچه پس او را با آن خواهش [illegible]
داری از خواهش مضطر شدن امر او را [illegible] که و از برای او در خواهش [illegible] [illegible] وقت تمام عمری
بجا گذارد و او را در جهل ترک تحریر کنان الکنه از خواهش [illegible] و البته مخالف [illegible] کار عاصی
تو نباشد و بکار تحصیل تو نماید تا بغیر [illegible] ، [illegible] و بعد او را عاصی حقوق [illegible] دشمن
نداری داد و هر گاه تورا در سر بسیار کند دلیل آنکه تورا مخالف نگیرد ، لیکن اگر تأثیر می کند
و مخالفت تورا رجعت نکنند یا آن است که بیند [illegible] امر موافق هوای اوست پس [illegible]
اثنا [illegible] تو یا [illegible] تورا در آن کار و مقصود تورا بجای می آورد در [illegible] احتیاج
بیش که او را امر کنی در او بیابی نمائد و حکم بر این کار شد و بعد از و حاجت [illegible] لیکن اگر
شرا کنی ، او را التماس نمائی ، او را امر کنی در او بیابی خوش [illegible] چه [illegible] احتیاج
داد و بی [illegible] بمانی کار را روی کند الکنه [illegible] او از برای تو [illegible] کن پس او در [illegible] است
در [illegible] است که ذکر شد و تورا [illegible] امر کنی سزاوارست پس [illegible] امر کنی

سزاوارست . بآنچه میان تو و کار است پس در این هنگام کسی را در دوستی تو خطا کاری حتمی امر کنی
و بچیزی و مطلوب تو را شاد کند [illegible] بعد او را تحریر کنان و از [illegible] او [illegible] بلاد [illegible]
نداده و تعلیم را حمل بر عقوق و عصیان خود کنی زیرا که عصیان مخالف امر است پس هر گاه
کسی را امر کنی کسی را بچیزی خود [illegible] با [illegible] آنکه تو مطیعان را پیش بیرون داری
و عصیان کنند [illegible] دشمن میداری پس اگر کسی تورا عصیان کند کسی را دشمن [illegible] داشت [illegible] نکته
معلوم [illegible] تغییر [illegible] و [illegible] رسید [illegible] شده و [illegible] اسبابی از [illegible] دنیا
[illegible] و چیز معلوم [illegible] [illegible] و [illegible] بعضی [illegible] تجربه [illegible] ام
[illegible] کسی [illegible] تمام داری تورا بچیزی خبری [illegible] [illegible] [illegible] روزی کند [illegible]
و آن حکایت بر [illegible] شده [illegible] پس [illegible] از [illegible] شد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و جمیع [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و هیچ چیز از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و جمیع [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] ده [illegible] اگر روزی [illegible] و الله [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] رونق [illegible] [illegible] روزگار [illegible] است و [illegible] آن [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] مردم [illegible] است که از یک [illegible] خبری دهند و از ده [illegible] پس اگر ده [illegible]

آدم دیگر بگوید پنج نفر دیدیم بلکه هزار نفر دیده‌ایم به هزار هزارش می‌رسانند پس تو دیدن خود را

بر عکس دیدن ایشان قرار ده پس هزار را صد بنویس و صد را ده بنویس و ده را یک [illegible]

با رعایت کلمات در اینها در دروغی واقع نشود زیرا که کمتر نظر است و قد [illegible]

و بضرورت در دروغی واقع نشود و مبالغه کنی هر چند مبالغه کسی در نوشته خود زیادتر [illegible] کنی و [illegible]

اختصار کنی بعضی از آنچه ذکر کنی [illegible] و اگر اصطلاحات [illegible] پس بطور

آدم عجیب شرح کن نه بطریق عموم به جهات یا الفاظ رکیک [illegible] آدم صاحب حسب از [illegible]

کند تو کسی را آنچه در او هست شرح کن [illegible] و خود [illegible] خالی شد مانند او

و اگر او را شرح کنی آنچه در او هست پس شرح کن [illegible] توحید و [illegible]

[illegible] لیکن [illegible] و غیر اینها بلکه شرح کن [illegible] خدا [illegible]

آنهم آنچه فاش باشد به دستور که کسی تو را راه تصدیق کند و کسی را [illegible]

و تهمت [illegible] در آن تعبیر [illegible] هر [illegible]

محض تعارف باشد و تعظیم ایشان [illegible] سلاطین و حکام را [illegible] که ازو

تقیه [illegible] هم آنها در نوشته [illegible] بر [illegible] آنها [illegible]

زیرا که تو می‌دانی که آن نوشته [illegible] آنها می‌افتد پس از تو انتقام می‌کشند و از خدای

عزوجل را ذکر کردی در اسم مبارک او را تعظیم کنی در بزرگ [illegible] و کلمات تعظیم او را [illegible]

تمام کن و بزرگ بنویس و اگر ذکر [illegible] محمد و آل محمد علیهم السلام را یا انبیا و اولیا [illegible]

و آله الصلوة و علیهم السلام را پس سلام و صلوات را بر ایشان بطور [illegible] بنویس

رمزی کنی [illegible] مطلب اهم از آنست و او را رمزی و غیر آن [illegible] تصریح [illegible]

جمیع نوشتها [illegible] ایشان باشد پس [illegible] تصریح [illegible] تمام [illegible]

بنویسی و اگر [illegible] اسمهای ایشان در غیر [illegible] آنها [illegible]

و خطر آنها [illegible] بلکه [illegible] آنها [illegible] تعظیم [illegible] کلمات [illegible]

[illegible] از طرف [illegible] رسم [illegible] و [illegible]

نوشته [illegible] در ابتدای آن بسم الله الرحمن الرحیم را بنویسی و خط [illegible]

و در [illegible] خیر [illegible] بعد از آن [illegible] بنویسی و اگر کلمه را [illegible]

[illegible] خط [illegible] زیرا که آن [illegible] است [illegible]

[illegible] و اگر کلمه را خط [illegible] و اگر کلمه [illegible] عبارت [illegible]

نوشتن و منقوطی کسی را اگر داند مطلع شود آن را بسیار کنم تا خواننده را شبهه نشود یکجا محو نکنی حلالی

محو نکرده معلوم شده و محو شده با خط ناخوانا در مکاتبات بسیار قبیح است پس آن مکاتبه را از سر گیرند

و یا دیگر نویس همچنین الحاق ما بین السطور و حاشیه بسیار قبیح است و در میان سطور از حاشیه

قبحش کمتر است و از جمله زشتی در بعضی دیگر شکسته نوشته شود از اشکال گذاشتن بجهة اعراب که از آن

با وضع که با آن شکسته نوشته و کوشش کنی بنهایت که کوشش در کلمه خواننده شود و اشتباه نشود

شده نوشته است و وضع نشود چون که بهترین خطوط آن است که بهتر خوانا شود هر کلمه

در مقام نقطه قبیح است طوری نکنی که حرکات حروف و کلمات و نشانه شود نوشته و این

کار کنک قبیح است و در هر کلمه را در نهایت خوبی بنویسند و خطوط آن خوانا باشد

ذکر کنی در هر کلمه که آمیخته در غیر آنکه کلمه درست خوانده شود پس از جهت قیمتی اول

البته بحذف الفاظ که نوشته تو نویس و هیچ نقطه را ترک نکنی خصوص در مقام اثبات

و نفی و نفی اثبات و هیچ [illegible] در محل اشتباه موقوف مثل دعا علیه [illegible] له در ابتدای

هر سطر خطی با اول سطر بر سم کشی و حق هر خطی را ادا کنی و ادوار وضع حروف

بنویس و هیچ دو کلمه را مرکب نکنی مگر در بعضی که مقدم داشتیم و سه کلمه را با الف ترک نکنی

و بحروف نامه

و بحروف نامه که چون ضم می شود چون را ضم نکنم و آن هفت است ا د ذ ر ز و

زیرا که اینها ضم بحروف نمی شوند و حروف دیگر با اینها ضم می شود و در این نامه تمیز حروف لازم است

نوشته تقدیر بزرگی اکثر حکام [illegible] بنویسی بزرگی و کشف از القاب که گفته شد بیش حق

هر کسی را از بزرگ و کوچک کما هو ادا کنی و این حکایت نسبت بکتاب و نسکیه با دو نویسنده تفاوت

نکند بسیم کلمه معلوم است و هم چنین کما ینبغی از القاب بزرگ نبایستی حشو سطور از القاب

بسیار کنند هم [illegible] آن را بسیار نقص کنان و خوب کنند کما هو را و القاب را چنانکه

این از کمالات است و تعظیم مترتب است و همچنین اکتفا آن [illegible] و مطالبه که [illegible]

کرات که احترامش رعایت لازم دارد چه [illegible] زیاده را ترک [illegible]

و از برای هر نوشته اصولی است و فصولی اما اصول مطالبه آن مطالب است که نوشته در

برویش [illegible] و اما فصول آنها است که تعارفی است پس واجب است که [illegible]

در تصریح اصول متوجه شده و در وضع فصول کنند و [illegible] آنها را [illegible]

بکمتر چیزی که لازم است اختصار کن و اگر در نوشته صورت حساب یا معامله نوشتن و جمع

[illegible] آن را [illegible] چند [illegible]

مرتبه بگرانیدن مراسله اگر عبارت مکان بر تغییر آن نماید و آن را تقیید کنی بتقدیر آنکه

از وقت و مکان و عدد و وزن سالم است و جمع آنچه در ابواب ضروری ملاحظ میشود همه را

معین کنی و منی تو را شفقتها تا ادب کلام آنچه در همه ابواب کفایت امر تو را میکند و کنج

فتح ابوابرا بحجت ته را تو و بیار طلعوران کوشم و اگر آنچه که تو را نوشتم تا ادب کلام

عمل کنی امید دارم که تقصیر تو دارد نیاورد و کسی که تو در نوشته اش که سبب میکند و از اخلاص تستی

کسی در مراسله نویسی و آنکه جهت رساله شد در عنوان مراسله نویسی بدانکه چون مرتب ترا نوشته

فاتحت خصص

باشد و نمونه این است ان الله وعد الصابرين المخرج مما يكر

هون والرزق من حيث لا يحتسبون جعلنا الله واياكم

من الذين لا خوف عليهم ولا هم يحزنون ان شاء الله تعالى

و بدانکه بعد از ... برای تو پروردگار است که او خالق تست و خالق جمیع خلق

و همه انبیا و مرسلین داورانرا اسمها و صفتهای مشهور است و معروف و تو را پیغمبر باد صلی الله

علیه و آله و او است سید کائنات و بهترین مخلوقات و از برای آن بزرگوار صفات است معروف

و القاب مشهور که مخصوص آن حضرت است و ترا لازم است که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله

ائمه علیهم السلام

اخص مقصد و شان او را القاب و صفات است مشهور آداب خود تقریر و تعبیر از ایشان در رعیت

شریف در وضع وزرا و کرسی است در هر طبقه را القاب و صفت و آداب است و بعد از

پیغمبر صلی الله علیه و آله را اسمهای پروردگار و صفتهای خدای عزوجل را که پس از حق تعالی

ذکر تو و الفاظی در تعظیم پروردگار تو از برای تو بر جا نگاه داشته اگرچه از جهت وضع لغوی

ذکر آن الفاظ از برای غیر خدا جایز باشد ولیکن از برای تعظیم پروردگار مختص و غیر او را که

مشهور شده است الفاظی دارای پس اگر آنها را از برای غیر خدا قرار دادی بی ادبی در تعظیم پروردگار

جل جلاله کرده باشی و او را شریک آورده باشی و در هر دو قسم خطاست پس مراقبه جل جلاله را

با اسماء و صفات در جه تعظیم او مخصوص نگاه داری حتی در تکلمه الله پروردگار خود را تعظیم

کنی و گفتی جل جلاله پس این کلمه را از برای پیغمبر خود ذکر کنی و لا شریک تعالی

مرتبه اجلال و خدا و حق را بزرگ میدانی و بعد از ائمه خود را علیهم السلام

ذکر کنی باسمها و القاب که مخصوص پیغمبر است و تعظیم رسول صلی الله علیه و آله که آن مشهور است

زیرا که ایشان بعد محمد صلی الله علیه و آله در رعیت او هستند پس سلطان در رعیت را بزرگ

میدارند و ائمه را سلام الله علیهم اجمعین با این قدر از تو خورسند میشوند بلکه از

حیا کنند هرگاه بان بزرگوار نظر کنند و حال آنکه تو ایشان را بالقاب سلطان تعبیر

ببین که علم ذلیلی در حضور سلطان چقدر راضی میشود که او را نامند سلطان تعظیم کنی و او را مطلع ۴

بالقاب سلطان بخوانی حاشا بلکه سبب شود از ترس و خجالت بمیرد و او را اظهار ذلیل کند

و در نزد سلطان عذر بخواهد پس پیغمبر خود صلی الله علیه وآله که بندهای خدا جل جلاله است و دیگران

و همچنین پیغمبر خود صلی الله علیه وآله و عترت و خلفای او که بندهای دیگران و بندهای ایشان

دوستان ائمه را باسمهای ایشان نام ببری و ایشان را بالقاب ائمه علیهم السلام

بخوانی پس او را برابری می‌خوانی و ایشان را در نفس بالای ایشان می‌بینی و واسطه ترس رخصت

در رسم بعضی جهال که نکته معلق باظهار ارادت و اخلاص بعضی خوانین او تعبیر

از برای رعیت می‌نویسند و از خدا حیا نمیکنند و در رسمهای خدا اکتفا نمی‌کنند

بنحوی که بعد از آن ... بهم می‌رسد پس از این خیالی از تو را می‌سوم

برای احدی از رعیت چیزی سلام مخصوص آن بالی است سلام الله علیهم ... حقی در این

را نپی نوشتم که بعض سلام الله علیه در صفحه شنیده و برای اینکه از ائمه که

در مخصوص پیغمبر است صلی الله علیه وآله ... حتی این کلمه را نوشتم از برای حضرت صادق

صلی الله علیه وآله

صلی الله علیه وآله در صفحه زیرا که این کلمه مخصوص پیغمبر شده است صلی الله علیه وآله که را از برای پیغمبر با اسمهای خود

و صفات و تعظیم خدا ... عظمته را ... حتی دیگر این کلمه را که نوشتم ... حضرت پیغمبر ... عظمته

در صفحه زیرا که این کلمه مخصوص خدا ... شده است ولیکن ... است که کسی ... که

[illegible]

[illegible] قال الله

یا قال الرسول یا قال الامام همه را بد میدهد قول ایشان و غیر ایشان

[illegible] و از روی عن الصادق علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله

علیه وآله پس ... در قول رسول صلی الله علیه وآله ... این ... شنیده

آنها ... و از روی عن الصادق قال ... الله عز وجل جلاله پس

در قول خدا ... قول پیغمبر صلی الله علیه وآله ... زیرا که پیغمبر ... خدا ... است

و از برای او ... پروردگار ... همچنین از روی عن زراره

شنیده قال قال الصادق ... در قول صادق علیه السلام ... قول زراره

... در القاب ... تعظیم ... اکنون

و اگر در وقت سلام پدر و مادر را رسم بدی پیر را بقدر پدر تعظیم کنی زیرا که این ترتیب پدر است و اگر میان
آنها سلام تعریف کردی چون بزرگ ایشان را دانی سلام اداکنی و اگر وقت جهت ندارد در نامه پدر پیش تعظیم کن
زیرا که این تعظیم پدر او است و همچنین اگر رسم سلطان و وزیر یا عالم و پیشکار را باهم نوشتی و اگر میان
آنها سلام توقع کردی اگر حق بزرگی را اداکردی عیبی ندارد و عرض ادب در کوچک همگان
ترین بزرگ شد بجهت شدت ظهور بزرگی پنهان شده و در زیر بزرگی او پنهان شده بکند
اگر که اگر پنهان باشد و دیدن آن ابتدا بزرگی در رعایت مردم خود صاحب الامر و الزمان
هستیم و او است ولی الامر در تمام امور در دست او است و حکم او برای آن بزرگوار است چنین میکند مردم
در کلمات بخصایل ذکر اسم شریف آن بزرگوار بتعریف در آن ذکر کنی تا که بشنوی آن بزرگوار
شناخته شوی و بیدار شده که زینت ذوق آن بزرگواری و مشغول در خدمت دیگری سر و امر
دهی او هستی و دعای دوام دولت و تعجیل فرج او را بخوانی زیرا که در دولت و فرج او عجل الله فرجه
فرج عالم است همچنانکه کنار باران از ... سلاطین نعمت سلاطین خود حاکم میکنند ختم
کتاب بنام همایون آن سرور باشد بهترین ختام است و در آنچه ذکر شد کفایت و بدعت
پس کتاب را بهمین جا ختم میکنم تم الکتاب بعون الملک الوهاب علی ید العبد الاثیم المقصر

ع اکبر

ع اکبر بن عبد المحسن ... فی شهر ربیع الثانی
در ... شده و ...
بجهت نسخه ... ...
اللهم اغفر لمؤلفه و لکاتبه
۱۲۹۸

[illegible]

في السلوك الى الله

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

(۳)

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى و بعد چنین گوید بنده اثیم محمد بن [illegible] که چون [illegible] از اخوان [illegible]

مرا [illegible] این جانب [illegible] خواسته بودند که در باب سلوک [illegible] رساله مختصره [illegible] بنویسم [illegible]

چون دیدم این کار [illegible] برای خود و [illegible] در این [illegible] اقدام

نمودم [illegible] رسیده [illegible] به خود گفتم که [illegible] این مقام [illegible]

[illegible] اخبار آل محمد سلام الله علیهم [illegible]

خاصه حقوق اخوان [illegible] اخبار [illegible]

[illegible]

بهتر شود [illegible]

[illegible] موافق [illegible]

[illegible] سلام الله علیهم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] پس شروع میکنیم اولا

[illegible] از کتم عدم بوجود آورده [illegible]

تعلیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و بر ان خود را شرف کند و ترک رنگ خود را بزند و در هر لحظه یک باری دراید و ما بعد از این هیچ نرانند و نخواهند چنانکه در شهها

و کلمات عالم این کار را گرسنه یا همین عذاب کشنده اسرال و اشتغال را رجوع کنند و بخورند و بخرند و بپوشند و بهم دیگر کار دارند

نه بدنها باید چنانکه عامه نباتات این عالم این کار را گرسنه یا رنج و انکار جهه و دنه ان کنند و لکن نه و چیزها

پسند کنند و از چیزی رو گردان شود و بر فنا نهند و ما اینها مردم برد و نکاح و زنا کنند و خرابه و شما فقط تصدیق یابد

چنانکه سایر حیوانات گرسنه حیران نشستیم و بحر بیگانه پرداختیم و فکر نمودیم که ایا منظور حکیم از اینکار ما این بوده دیدیم عالی

از اینها مثل بسیار است و اوس بعضی از اینها است و پیغمبران این کار را قبول کرده و در ادای این اوامر و نواهی دارند

و بسیار حکما هم چنین نمودند پس دانستیم و فهمیدیم که کار ما بالاتر باید کرد نظر کردیم دیدیم بنی نوع ادم را که به پروردگار الله

و در کار خدا اند و طلب میکنند و عبادت او میکنند و اندیشه مینمایند و اینها خیال نمودیم و یکایک تحقیق نمائیم بجهان دیدیم

ساتر دیدیم که این هم چرا که پیغمبران و دیگر تکلیف کنند و فهمیدیم این عقب او امر بالاتر است و از شرع عقاید

و اعمال فاسد مرحله کشیم که مکالمه با اعتقاد بعضی کرد و همه انکار پرستیده و نفس خدا تصدیق نظر کردیم

بحال انبیا و اولیا دیدیم این همه الهی خلقه بغیر تکلیف نمود که تا بگوید اشهد ان لا اله الا

الله میکنند مانند یهود و نصاری و مجوس و غیر اینها همه اقرار بخدا دارند که بت پرستان هر کدام

ز عرفا و این معلوم است که خود ... شد گفتیم ... اقرار به پیغمبر هم شرط است

و چون تحقیق

و چون متعاقب این اوامر شد که بالاتر بود در پرداختیم و نهر بهر بیان نمودیم دیدیم علی بن ابیطالب علیه السلام

جاهای ذکر آن را اقرار نبوت و توحید نموده تغییر از روز وفق نموده و شمشیر را بکشیده از اینها بعثت حال کرده

چگونه خدا نه عالم ظهور شد نه تعلیم و ادب دیگر و نفس شان پس معلوم است که شان نه گفته که مسلمانان شیعه چرا که مسلمان

ربطی و نفس حرام است نفس حرام است و نفس حرام و حکم شیخ مردانه را در این باب دانستیم چارو رفت

شروع است و نظر کردیم در میان آنها که اقرار بر پیغمبر کنند جماعتی بحضرت تمام کرده و دانی فرقه شدند و ائمه

نفی میکنند و گویند جماعتی بحضرت صادق آمده و دیگر فرق متعدده شدند و جماعتی در حضرت امام موسی کاظم توقف

نمودند فرقه بطریق مذهب فرقه شدند آنان که اعتقاد بر دوازده میکنند و امام چهاردهم سر تا به کرامات حق ولایت دانستیم

معجزات کرامات آن شان ظاهر کردند پس دانستیم در حقیقت مسجدهای شان ثابت است و از ائمه امام که نظر کردیم

یافتیم که امام علیه السلام نفی میکرد و تعبیر میشود بلکه انکار ائمه و امام که حسب اصول و فروع فهمیدیم

کار به انجام چون در احادیث شان نظر کردیم و در فقه شان جستجو نمودیم دیدیم که شان در دین تحقیق نمودند و دیدیم

ایشان ثابت و مراد است اعتقاد و نفس از این بعضی حق نعمت و در خیر رسیده و زکات را چشیدیم پس فهمیدیم

این تحقیقات از ما این بود تا این مقام که رفتیم و از رسیدگی نمودیم و از اولیاء بعضی است و غوغای دیگر

و از این قطب و وجود انسان است که از دیگر کار و شان چون رنجی متعدد است شد چهار مذهب است الکبیر چهار

و ارادت کامل است اگر مرید زن دارد قدرت که بر ایشان عوض بکند درین زمان حقیقت حق شیخ چرا که
صاحب یک زن است بعضی از ایشان بعضی در صحبت بعضی شده در ارادت و قدرت که زن مال داده باشد و دوست بدارد
دیگر اگر مرید زن ایمان را تصدیق کند تا به سلامت رسیده باشد لیکن چون کسی از این جهان بهره ندارد و بخشش است
دل که نبوده [illegible] ایمان را نهاده و دیگر اگر مرید کند و جهان [illegible] کار [illegible] که از ایشان جواب شیخ
کار سرکاری است و اگر یک قطعه از کاسه بردن [illegible] کار سرکاری است و حاصل کار [illegible] این جواب است
دانی [illegible] هم [illegible] است چرا که بعضی کاسه بعضی کاسه است و برای سلطنت درین [illegible] کم [illegible] و از
اشیای این عالم بنا بر است که بنای جهان بر است آتش و آب و خاک و هوا اگر یکی از اینها [illegible] و دیگر [illegible] تمام
[illegible] تا نعمت بعضی [illegible] باشد و اما صورت جمله کلمهٔ توحید است که لا اله الا الله هر چند خیر است [illegible]
ایمان [illegible] اگر بعضی [illegible] کفر شود یا [illegible] این صحبت [illegible] معلوم شد ایمان
ایمان [illegible] این چهار [illegible] چون رکن [illegible] است [illegible] این [illegible]
به آن [illegible] داشته باشد و این [illegible] اگر چه در واقع [illegible] خود حقیقی [illegible]
کرده [illegible] دیگر [illegible] عرض [illegible] معلوم [illegible] است و این [illegible] است [illegible]
از فروع [illegible] همه فروع [illegible] است [illegible]

برتقدیر آنکه

بر تقدیری که [illegible] فرزندان [illegible] دشمنان [illegible] درین باب [illegible] و [illegible] اعمال است
در بالای [illegible] مراتب است از مرتبه [illegible] لفظ [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و این مرتبه [illegible] تا [illegible] مقام [illegible] و آن [illegible]
و حکایت که [illegible] ظاهر [illegible] لام [illegible] و [illegible] ظاهری
[illegible] این [illegible] در [illegible] است [illegible]
[illegible] و مولا [illegible] و [illegible] بنا [illegible]
اعمال [illegible] اعمال او [illegible] آنها را [illegible] است [illegible] اسرار ایشان
[illegible] ایشان [illegible] و [illegible] ایشان [illegible] درجه [illegible]
[illegible] درجه [illegible] مقام [illegible] مقام [illegible] است [illegible]
[illegible] مقام [illegible] که [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] این مطلب [illegible] این [illegible] لله
[illegible] لله [illegible] ایشان [illegible] است [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] است [illegible]

کس این دو معنی را بعکس کردم از جهت دوستی او است و چون خداوند رحیم است و آگاه است که تا او خیری [illegible]

و در طرف دوستی شیعه دشمن تیر جان می‌کند از آن جهت حاکم به تیر کفر است با او جان می‌کنی و از جهت دشمنی

تو از دشمنی دو دشمن بیدادی او را دیگر یک کسی بیدادی بود نه آنکه شیطان را از جمیع جهات [illegible] گذشته است از صفات

خیریه و کمالات پس او را هیچ نظری تو را به دشمن او داشت و هیچ چیزی از او نشنیده تو را که دشمنی کسی از عدل اعلای

و هیچ جهت خیر ندارد پس هیچ نظری تو را به او را دوست داشت و این دو مقام است تعالی از دوستان و دشمنان

و تبری آن شخص مطلق دوستی خدا و شیعه و دشمن بعدی ایمان کرده و چون مقام ثلاثت رکن رابع است بوجود

این شخص رکن رابع صدق می‌کند و این اول مقام ایمان و خالص ترین مقامی است که دوستان را از دشمنان جدا

می‌کند و چنین دوستی [illegible] است [illegible] و [illegible] جهاد [illegible] شناخت

بگوییم آنکه معنی این مطابق آیه و خداوند او را تشدید کند اما بطور اجمال [illegible] او کتاب خدا [illegible]

[illegible] از [illegible] که او دوست با سیرت ائمه اطهار [illegible] مطابق [illegible] است و خداوند او را [illegible]

[illegible] این معنی [illegible] که اگر [illegible] تصدیق [illegible]

[illegible] بعضی [illegible] خداوند [illegible] چند [illegible]

ولا [illegible] این مقام [illegible] نظر می‌کنی [illegible] از همه جهت [illegible]

سیتع

تصدیق او را می‌کنی هر کس می‌خواهد مطلق که همه بیایم و این راه دوستی است و طریق رشاد و در شما باید بگوید

دوستی بزرگان دین و شیعیان ایشان و دوستی ایشان را می‌توان گفت و خداوند را برای این اسباب قرار داده است در دوستی

شیعه شدن و دیگر باید در خصال نیک محبوب بخصال بد است تا از کسانی که دوستی با ایشان شده و همین ایمان است

چنانکه از امام فرمودند که حضرت امام علیه السلام که آیا از ایمان است دوستی و دشمنی فرمودند که ایمان چیزی بجز دوستی

و دشمنی است پس چنین است دیگر چون دوستی که همه اعمال خیر می‌آید و چون دشمن دشمنان که همه اعمال شر می‌آید

پس در تفصیل این گوشه در این مستی نور رفته است الله تعالی دل خود را از محبت خارج کند

در دل خانه است و خانه را خانه خدا گفته‌اند اگر در دل دوستی بهادار داده منزل دوستی می‌شود و اگر [illegible]

دوستی ما منسوب شود دشمن او منزل می‌برد بلکه در [illegible] است [illegible] آیند که

رضای او یا شایسته اعمال او یا ملاقات علمای او و تفصیل آنها یا اشتغال ما برای کمال رضای او [illegible]

عبادت مختصر همه بر سر این دوم الحمدلله و دیگر که مثل سالم است و علما و خداوند این و سلام

و خلق بهای سبب و مقرب شدند اما علم شناختن شخص کامل است و اما عمل ادای حقوق او خواندن

و طلب این علم و عمل [illegible] و آل محمد علیهم السلام در خدمت آن شخص کامل ساخته شده عالم شده و از آن [illegible]

چون آب [illegible] هم نیستم می‌کنیم شروع به ایمان داشت و هنوز تکلیف مثل [illegible] است تا آن روز

و تحصیل شغل بجای خویش کار و بهتر بیش درا ایشان اختیار کنی تا خرسند شود و وقت بلند تر شغلی ... جهد کرد
قدر ارباب خدمت و بلند ... تکلیف کی ... که پس ازین می آید و در پی عرض ... بنگری
و وقتی با دو دستیم ... عرض کن که ... مو ... است و ازین ... بهتر شود ... و ... در ... بسیار
شناسند و عمل ... تکلیف ... نمی شود ... امروز ... باشند بلکه
با خدمت تمام باشند چه ... دارد ... پس اگر از اهل شغل سلطانی باشی
... پس از آن حقوق اخوان ... کنی و حق ایشان را ادا ... و تعظیم ... سلاطین
... ام و ... حقوق ... دیگر ... است ... می خواهی ایشان
با تو سلوک کنند تو هم با ایشان سلوک کنی و مال را مال خدا بدان و ... حلال ... هر چه ...
... داده ... و هر چه ... بخشیده ... و ... که ... نفس ... حیات ...
... پس ... که ... آنهاست ... دنیا و ... شغل ... کار ... افزایش
... شغل ... تو ... باشد ... مردم ... بقدر
در ... او ... که ... واسطه ... دنیا ... شغل ... نیست ...
... دنیا ... طلب ... حاجت ... دارد ... سلاطین کی

و بکار آوردن چیز

و بکار آوردن چیز و ... می کند ... که ... خدمت ... بزرگ ... دارد
تا ... ادا کند و ... اکرام ... که ... کند ... دیگر ... بدان ... در
جهت ... علم ... که ... شغل ... بلکه ... بزرگ
و ... آنکه ... در ... و ... ولیکن ... و ... ایشان
و ... در تعقیبات ... که ... بزرگ ... عرض ... بزرگ ... کرام
و ... که ... دست ... و ... توبه ... و ...
که ... دست ... و ... بکنی و ... دست ... قابلیت
... که ... اخوان ... که ... دیگر ... وارث
و ... دارد ... خود ... احترام ... علم ... ادب
و ... دارد ... سلام ... سوال ... مسکین
... سوال ... عالم ... فرمایند ... جای
و ... حکایت ... احوال ... ایشان ... کرده ... که
... اگر ... امروز ... ایشان ... علم ... بنویسد

خود می‌خواهند نه آخرت و اگر او هم همت نفع رسانیدن بایشان بلا عوض نکنند و از علم اگر اندک [illegible]

[illegible] که بقدر حاجت ایشان محتاج بطلب روزی است پس بلای [illegible]

[illegible] در تحصیل علم احکام [illegible] حرام [illegible]

[illegible] و مستحبات [illegible] ترک کنی و جمع [illegible]

[illegible] بقدر جمع خود [illegible]

[illegible] تحصیل علم [illegible]

[illegible]

[illegible] خداوند عالم [illegible]

[illegible] هر روز [illegible] هر هفته [illegible] هر ماه [illegible]

[illegible]

این کلام [illegible] و آن [illegible] است

[illegible]

[illegible] است [illegible]

در کار بر صاحب فضل

در کار بر صاحب فضل فضل آن را اقرار نماید و [illegible] خداوند شود و غرور نکند و ترا نفعی [illegible]

نفرین این مشق [illegible] ایشان و عمل ایشان [illegible] خداوند [illegible]

صاحب [illegible] است [illegible] و تکلیف [illegible]

شایخ و بزرگان ما همه [illegible]

[illegible] دین [illegible]

[illegible] احترام کند [illegible] شما از بزرگ شما [illegible]

بزرگ شما [illegible] شما را [illegible] که ضرورت [illegible]

ترک کند [illegible] ترک کند [illegible] دین [illegible]

بدنیا [illegible] دین [illegible]

[illegible] که در تعریف مشق [illegible]

[illegible] اگر چه دشمن [illegible]

[illegible] این مشق و دشمن ایشان و تعریف ایشان [illegible]

ایشان [illegible] الناس کلهم هالکون الا المؤمنون [illegible]

المقرر تعليق المقرر تعليق المقرر أقل من كتابته آن محمد وصل بنا على أحكام

الكتابة لا يحكى و همين قدر ديدن دستور العمل اقتصار كنيم و در رضاى كيل الطرس يرا جاب

با كاغذ نوشته ام و همه عام است و از خداوند مسئلم كه ما و شما را متفعل و متذكر فرمايد والسلام

وقد فرغ العبد محمد بن كريم من تسويد هذه الاوراق فی عصر يوم الاحد الثالث والعشرين من شهر

ذی القعدة الحرام سنة ۱۲۹۳ فی بلدة كرمان قرأ العبد الاثيم المقصر على الكرمانی يد الاخ من شهر

ربيع الاول من [illegible] (فی حالة الترجمة) سنه ثمان و تسعين و مائتان بعد الالف الهجرية على هاجرها آلاف

الثناء والتحية بسعی الحظ فی التورقة [illegible] و كان تهم بريم فی الراب ۱۲۹۸

فی بلد العراق من غرفت والحمد لله

[illegible]

الآن

۱۲۹۸

مختصری در علم سلوک

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله والسلام على عباده الذين اصطفى وبعد فهذه نسخة في ترغيب تحصيل تصحيح
النفس وتخليتها عن غوائل الهوى اعلم ايدك الله ان النفس لا تصلح الا بدوام
التكاليف التي كلفها الله سبحانه فانه تعالى يعلم بكم منه وتعبدكم من الطاعات
الا ما نهيكم عنه وكلما من التكاليف كثيرة لا تحصى واذا اشتغل المكلف بها عن
واحد واداه كما امر ضاع عنه هواه الا من عصمه الله وكلما نظرت فيها
وقلبتها على البطن في اثنتها تدور على اقطاب ثلثة الاولى ما امرت به
ونهيت عنه لا عن المزاجات ورياضة نفسك لئلا تخلد الى الارض
وتقصر من توجه الى عالم مقاماتها ومباديها الثانية ما امرت به

ونهيت عنه لان تخرج عن حد العبودية الى دعوى الربوبية وتترقى بتلك
العبودية كما خلقت له الثالثة ما امرتم به ونهيتم عنه لئلا تتعدوا باقتضاء
ولا يبغي بعضكم على بعض درايتي ان تكف والمقصد من هذه الانواع
الثلثة صدور شئ من الاوامر والنواهي وفيها المقصود بها ذاته
شك ما ذكرنا اوله فعليك ان اجمع لك من ذلك نوع مما يدور
عليها رحى الرياضة ان حفظتها حفظك ما سواها وان ضيعتها ضاع
عنك ما سواها وملاك ذلك بالرياضة ثلاثة الاولى
ان لا تطعم ولا تشرب حتى يشتاق الطبع اليها وان تمادت ستهيها
شيئا فليبق من شهوتك لها ولا تجد عليك الشهوة فتستهيها
غدا آخر لذلك متطلعة الى لذاته شهوة كانه من امسكت منه
زين بعدك متوقة فليبق من الشهوة الصادقة ولا تعرك كاذبها
الثانية ان تصمت كلمة عن كل ما لا يعنيك ولا تجمع

في كل الموعظة الحسنة فإن كان الصمت عنه القطع بعدم الضرر
فالصمت عنه أولى ولو ترك الناس ما لا يعنيهم لما تكلموا إلا
قليلا الثالثة أن لا تتكلف ما لا تطيقه وما في تركه
له القطع بعدم الضرر فإن التكلف دعاك إليه لدلالة أنه يتقي
ولا أرضا تقطع ولا ظهرا أبقى وإن ذهب بعض وأد وصيتك
في الأمور التي صنيك ومن ذلك قيل الأولى أن تذكر الله
في كل حال من الأحوال والأشياء فإن من ذكره ذكره
ومن ذكره الله لا يذل ولا يخزى الثانية أن تكون عند أمره ونهيه
كالميت بين يدي الغاسل أن تعلم أنه لا كرامة ولا حرج فإن
صرت كذلك خف عليك الكلفة فإنها الكثرة لا إلا مع الحاشين
الثالثة أن لا ترى نفسك في شيء مما خولك ملكا فإذا
ان صرت كذلك هان عليك الدنيا بما فيها وأوصيك بيناتك

ومن غير ذلك

ومن غير ذلك عدت الأولى أن تعلمهم كما تحب أن تردّ إلى الحقه
الثانية أن تعلمه تحيته بنعمك بعد تحصيل الفكر من عرف الثالثة
أن تعلم من ذكر الله رؤيته فنافرة عني وثمره مرادي عند الأمور
الشنعة قطع التكاليف ودرس للأذكار مررت فيها ولازمتها
ترى ما تحب ثم العلم ليس بالتعلم إنما عمّ أقوام وصرفوا في تحصيله
عمرهم بل هو نور يقذفه الله في قلب من يحب فإن أنت أن
لازمت ما ذكرنا تجده أنه ويعلمك حتى قال إن كنتم
تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله وإن تتقوا الله يجعل لكم فرقانا
ولما بلغ أشده واستوى آتيناه حكما وعلما وكذلك نجزي المحسنين
وصيته لأخيه المهدي ابن حسن وصلى الله على محمد وآله الطاهرين ولعنة الله
على أعدائهم أجمعين يا كريم أخلصت حبي في ولا
من ايد نوشتم ... خضر ... زود ... تم

سؤال از مرحوم حاجی محمد کریم خان

(۵)

السؤال الاول چنانکه بفرمائید که جهت چه مقرر شده است که تکبیر در تسبیح حضرت زهرا
سلام الله علیها سی و چهار عدد و تحمید و تسبیح هر یک ناقص از تکبیر یک عدد
قرار داده اند از پیش آمدن ... همچنانکه مشهور است در روز و شب که شخص بعد از
نماز فریضه مشغول این تسبیح شده هنگام بالا شدن در عدد اینها آیا لعالمه باید یک
یا انکه متعدد است **جواب** سؤال عجیبی است و پیدا نمی شود جواب این در نقل
غیر ما پس چونکه متعرض شدی سؤال السائل را پس گوش بده بجواب مسئله ثابت
شده است در نزد ما و نزد حکماء سابقین و لاحقین که هر موجودی سه مرتبه است روح
و نفس و جسد بجهة اینکه هر مخلوقی ناچار است از اینکه او را جهة بسوی رب
و همکنان باشد ازان جهة با تجلی رب خود در یکتائی و بساطت و تنزه
بودن و جهة دیگر بسوی نفس خود و ماهیت باشد در این جهة اشتها و تقصیر و کثرت
او و جهة دیگر که رابطه است میان این دو جهة و از جهة اینکه کثرت است

با جهة اولی در رقت و لطافت و از جهة اسفل شاکل است با جهة ثانیه در کثافت
و کثرت پس جهة اولی ... نفس مولود ... مگر در این کیان ثلثه و از جهة این
مشهور است در میان حکماء که هر چیزی مثلث الکیان است پس تجلی اعلی و ظهور کلی
تمام نمی شود مگر در این کیان ثلثه پس کون اول است از برای او کون روحانیت
و همکنان است در مشیت خدای یگانه ... از مشکلات کثرت
و مرتبت از نفی ... باعتبار در این مقام نبوة است و کون ثانی
کون نفسانیت و آن کون رابطه است میان دو کون و برزخ است
میان دو مقام و متصل است جلی از جهة اعلی و متصل است با جهة
از جهة اسفل و این مقام ولایة است و ظهور اسماء است با جمیع ادنی
و کون ثالث کون جسمانی است و آن آخر ظهور و شهادت و تمامیت است
و تجلی برای اعیان است و این مقام عصمت فاطمه الکبری و آیه عظمی
و آخر تجلی اعلی است از برای ادنی و آن کیان ثلثه پس تجلی اعظم

و ظهور اکرم و اشتغالست جمعه و ظهور معبود است و چونکه بوده است
انتهای قرب و خود کس میکند از برای هر یکی ازین سه کیان کمال سالبه است
از برای هر مرتبه از نبوت و ولایت و عصمت نیز سه مرتبه پس از بلای
صاحب نبوت نیز روح و نفس و جسد است در مقام خود مگر آنکه همه
آنها روحانیت و نفس است و از بلای صاحب ولایت از سه مرتبه است
روح و نفس و جسد مگر آنکه همه آنها نفسانیت در وی جسمیت و از بلای
صاحب عصمت از سه مرتبه است روح و نفس و جسد مگر آنکه همه آنها
جسدانیت پس کامل شد از بلای تجلی اعظم و امام وجود اکرم
نه مرتبه و آن انتهای کمالات و مبدا اعداد است و ظاهر شد
همه آنها در مقام ستم پس اشتقاق او شد طاء که
علامت مقام عصمت است و نشانه آن رتبه است و درین نه
دو رفعه است اسم آنها و بنا شده است عددها دیگر آنها و ظاهر شد کمالات

کمال آن طا

کمال آن طا و در دو طرف او کمال ظهور رتبه و آن محدود
طا است و اشتقاق او فاء است و کمال شعور و آن جمع کون
مطلق است و اشتقاق او میم پس بر کیفیت از نهایت
پس ظاهر شد و آن بزرگوار نه مرتبه سه مقام نبوت و سه مقام
ولایت و سه مقام عصمت و هر یکی ازین مراتب نه گانه مرکب است
از ده مرتبه و آن قبضات عشره است و مخلوقست از آن جمیع
موجودات نه از افلاک و نه از زمین همچنانکه ثابت کردیم
در مجلس پس ثابت شد از برای مقام نبوت سی رتبه و از بلای
مقام ولایت سی مقام و از برای مقام عصمت سی مقام پس
از بلای روح نبوت ده قبضه است و همچنانکه از برای نفس نبوت
ده قبضه است و همچنین از برای جسد نبوت ده قبضه است و همچنین
پس ثابت شد از برای مقام نبوت سی و سه مقام و همچنین است

امر در روح ولایت و نفس جسدش پس ثابت شد از برای مقام ولایت
ایضا سر و سه مقام و هم چنین است امر در مقام عصمت و از برای او
سر و سه مقام است و چونکه این مقام عصمت در بر دارد همهٔ مراتب
نبوت و ولایت را پس حاصل میشود از برای مقام عصمت مزاج
دیگری که در بر دارد نبوت و مقام ولایت را همچنانکه اگر ترکیب کنی
قرصی از عقاقیر و قرصی دیگر و قرص دیگر که از برای هر یک
هر یک مزاج معینی در آنها که ترکیب کردی قرصها را ثابت
میشود از برای مجموع ترکیب مزاج وحدانی آخر که مرکب است
از همهٔ آن اجزاء و ملاحظه هم چنین حاصل میشود از برای مقام
جامع این مراتب مزاج وحدانی دیگر پس تمام شد از برای
مقام عصمت صلوات الله علیها صد مقام پس این مقام است که
قاف را احاطه کرده بجمیع دنیا و این است زمرد سبز

و سبزی آسمان

و سبزی آسمان از اوست و این است حجاب زبرجد سبز و مستعلات است
محققان پس چنانکه دانستی اجمالا پس بدان که مقام نبوت مظهر
نبوت حقیقت حداست همچنانکه ثابت کردیم در پیش و آن نبوت جهت
اعلای تجلی است و هم شکل است با احدیت متجلی و مقام عبودیت
که ممتنع است ادراک او پس اوست آیهٔ سبحان و ظهور غیب
منزه است از هر جنبهٔ ادراک و اعیان پس اوست مقام تنزیه
و مقام ولایت مقام اعطاء کل ذی حق حقه و والی
نعم است و سیاست امم است و مالک ملک حمد است پس اوست مقام
حمد زیرا که حمد از برای معطی نعمت و صاحب منت است
و مقام العصمة مقام ظهور ذات و تربیت پس اوست مقام تکبیر
و مقام زبرجد بسیط در حقیقت خود سبحانه له الکبریاء فی السموات
والارض و در حقیقت الکبریاء ردائه و از این جهت تخصیص

داده باشند که باز بجهت ظاهری و عظمت را ابقا طلبی پس زمانیکه دارند
اینها سلام پس مراد آن بزرگوار صلوات الله علیها مخصص باین تسبیح شده
بجهت اینکه ائمه معصومین علیهم السلام صاحبان مقامات و حامل این کلمات
پس تکبیر گوید خدا را بعدد مقامات عصمت و ابتدا کند بآن بجهت وصل
صعودی و او سی و چهار مقام است و حمد گوید خدا را بعدد مقامات ولایت
و او سی و سه مقام است پس تسبیح گوید خدا را بعدد مقامات نبوت
و آن سی و سه مقام است پس تسبیح منتهای مطلوب است پس این
تسبیح اکمل تسبیحات است در هر فرد کمالات و او افضل است در تعقیب
از هزار رکعت نماز سؤال کرده شده است از حضرت باقر علیه السلام
از تسبیح فرمود نمیدانم چیزی بهتر از تسبیح فاطمه و در روایت دیگر است
تسبیح آن بزرگوار در هر روز در عقب هر نماز بهتر است در نزد من
از هزار رکعت نماز در هر روز و از حضرت صادق علیه السلام است که هر کس

تسبیح کند

تسبیح کند در عقب نماز واجبی پیش از آنکه پاها را بگرداند می آمرزد
خدا او را و در لفظ فرموده ما امر میکنیم بچه‌ها را بتسبیح همچنانکه
امر میکنیم بنماز پس ملازم شوید او را هر کس ملازم شد او را شقی نمی گردد
و حضرت باقر علیه السلام فرموده عبادت کرده نشده است خدا بچیزی
که بهتر باشد از تسبیح زهرا علیها السلام و اگر بود چیزی بهتر از او تسبیح کرده
پیغمبر او را برای آن بزرگوار علیها السلام پس دانستی شرافت این تسبیح
اینکه در بر دارد مقام نبوت و ولایت و عصمت را بطوریکه و الهام اشاره
بعضی چیزی از این سه مقام را و اما هر گاه کسی سهو کند در عدد
تجاوز کند از سی و چهار بر گردد بسی و سه و بنا را بگذارد بر او
و بگذارد باز تکبیر گوید و شروع بتحمید کند اگر در وی شعور
تحمید اما تسبیح پس بر او چیزی نیست اگر تجاوز کند
تمامی مطلب تسبیح از حاجی محمد کریم خان کرمانی اعلی الله مقامه

[illegible] [illegible] [illegible] محمد [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] على المعالي ومهبط دل

على سر محمد [illegible] رضي الله [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى وبعد فقد اطلعت
على رسالتكم المنبئة عن طيب فطرتكم وحسن سريرتكم واعتدال مسجيتكم شكر الله
مساعيكم الجميلة وكافاكم بعطاياه الجزيلة وجزاكم عن خدمة الشيعة والفقراء احسن
خير الجزاء فقد دفعتم عن بيضة الشيعة خير الدفاع وحميتم حوزتها حق الحماية
ولعمري انكم مصداق الخبر المروي عن الله وآل الرسول صلى الله عليهم اجمعين
مما زاد حبنا وزاد في حسبنا واخلص في مودتنا ونسئل عن سلسلة الاولى
نفسنا في زوجة حلوانا النالك المسئلة نعم ان لكم مع كل قلبي اذ وانيا معكم
وعينا ناظرة ولسانا ناطقا اي والله فكر دخلتم في جند الله الغالبين
ولكن بقول الله ورسوله والذين امنوا فان حزب الله هم الغالبون
كتب الله لاغلبن انا ورسلي ان الله قوي عزيز ولعمري لقد
جاء ذلك بالحق هو الحق واثبت الذي هو ابقى جزاك الله عن
ائمتك خير الجزاء واعانك في جميع الشدائد والاذاء وانا وان لم
اتشرف بخدمتكم ولكن استوفيت الحظ من رسالتكم واستفدت
المصيب من كلماتكم اسئل الله ان يثبتني واياكم وسائر اخواننا
بالقول الثابت في الحيوة الدنيا وفي الاخرة وان يعاوننا للصبر على
اذى النواصب والمشركين وما لنا ان لا نتوكل على الله وقد هدانا
سبلنا مع ان ولاياتنا سحر من قوتنا وعادة الله جعل
لاعداء تكفينا كادوا الاعادي مما اتفقوا وما توكلوا العنا
وطعنا وتقبيحا وتهجينا فلم نزد نحن في شرح في علن

في شروط زرع الجدري

اذا اراد زرع الجدري فيشرط الشعر او المعصم من شرطات كل شرط قدر ارطال من جهات
محتجبة ولا يتجاوز الشرط عن ربع الخلم بل يكون كجلد الرقيق حتى يظهر الدم قليلا ثم تحل الجدري
المخلوط مع ربع الماء ويوضع في الشرط ويضع مع موضع الشرط نقوة واعتبار من
بعد ذلك ثم يحفظ مع الموضع حتى يجف ثم يرفع عنه شيئا يحفظه من تغير الدم الذي
عليه وبعد ذلك تكفيه قدر زبدة او بقدرها وثبته عشرة ان ظهر عنه بعد عشرة ايام يوم
ثلاث او الثلاثة يحمر الموضع وربما تنبه الى الشفة ايام ويظهر الجدري مع موضع الشرط وحوله
شيء كالاول ربما تنبه الى سنة عشرة يوما فان ظهر الجدري كذلك وقع
فليترك الزرع ربما يظهر في المقدار الحمى وتحفظه ويرفع الى خمسة عشرة يوما
فاذا زرع الجدري الكامل يظهر ويظهر نقطة سوداء والجوف منه اذا تامله يبس كالجدري المتقدم
فاذا تحقق وصار قشرا فهذا وتحفظه عن زرع عليا واسلم

رساله مواعظ النفس ملا محمد طاهر

بسم الله الرحمن الرحیم

(۶) الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی محمد و آله الطاهرین و بعد
چنین محتاج الله ملا محمد طاهر دید که اکثر اهل زمان در غافله‌گاه جهان رحل اقامت
انداخته‌اند و از سفر پرخطر خویش فراموش کرده‌اند و متوجه تحصیل مأکل و مشرب
در میدان آرزو خرامان گشته‌اند و توسن خلاف بر تعمیر عمر لا ... پسندیده جهت
لذات جسمانی و شهوات نفسانی مشغول‌اند پس لازم دانست که در خدمت ایشان و هم ... سخنان خویش
از غفلت و جهالت که ... ایشان را از غیبت و لمیات نفس آگاهی دهد

واز خطرات

و از خطرهای سفر قیامت خبردار نماید که شاید بمجال حیات مستعار بقیه عمر را صرف
لوازم سفر آخرت خویش نمایند و خود را در ورطه هلاکت نیندازند بنابرین این اوراق
تألیف نموده در نصایح ناصحه و مواعظ کافیه و اسمش بمقتضای معنی مواعظ النفس
آن رساله موسوم گردانیده والله المستعان ای عزیز من بدان و آگاه باش که
از همه دشمنان عظیمتر نفس اماره است و در کمین گاه هلاکت تست و خلاصی ... خواهد
و از خیر و صلاح ترغیبت نکند بیت هوش باش و مرو در پی هوا و هوس ٭
پاس گوهر ایمان خویش محکم دار ٭ مده دو نفس تو جهت کشتن شیطان ٭ که
از کف تو برباید پس در شهوار ٭ و پیسانه ... پیوسته این دشمن ... و از این
همرو ... کمی ... در مقام ... و ... دلم در آید و بحرام
امر و نهی در جرش محکم داری و در چراگاه آرزو نه بیند و مهارش گذاری
و ... ضعیف و ... ستی هوا و هوس از سرش بیرون کنی و ...
ذکر مرگ رشته غفلت از دلش قطع نمائی و ... کش ...

و مزین گردانند و از حضیض حیوانیت به اوج ملکیتش رسانند چنانکه گفته اند

قطعه آدمیزاده طرفه معجونی است ¤ از فرشته سرشته وز حیوان ¤ گر کند

میل این شود کم از این ¤ ور کند میل آن شود به از آن ¤ پس باید هر

صبح و شام نفس را مخاطب ساخته و درین مخاطبش چنین نماید شاید متنبه شده

و به راه آید ای نفس این چه حالت است و در عجب هوس میکنی با آنکه

از همه کس نادان تری و احمق تر که آنچه در گذشته بر تو بلا و مکافات در پیش است

و آن بهشت و دوزخ است و عمر چرخ است ازین چرخ منزل دنیا وادی تو خلقه

پس چگونه بیکار نشینی و خنده های بیهوده زنی با آنکه جای خویش را تعیین

بدانی که آیا در بهشت است یا در دوزخ و سوختن در تو دل و نفسی می نشسته شده

و حالت و بیرون نیاری بلکه نگاه از ادنی و چیز از در آرد تو را یکسو و رحمت

نماید پس از خیر دو تمنی را غنیمت شمار و از بهر آتش رای عقبی در این عرصه

دنیا تخمی بکار و حالت به بهتر فرماید در زود از برای سفر پر خطر خویش زادی

مهیا ساز

مهیا ساز تا از وادی معصیت پا رفته گذر ¤ لیکن مرحله راحت سر خود خطر

گناه و کفر تو به پس از پر بها ¤ از مرگ غافل مگرت خبر ¤ تا کی هر روز

تو را مهلتی دهد و عمرت به سر رسد آه گمان گفته و گاه وجهت ها بگذرد

در گوش خویش سید ای لاقفعی دهد و نه بدین نجد و گویم و عقوبت حدود آخر

عمر ندیده بیند و درجات عالیات سر بر نه تا چه دانی که آخر عمر تو

که است شاید امروز روز آخر بوده باشد پس عاقل آن است که

روز به روز طاعت پروردگار را خیر جایز بدارد و فردا را از عمر خویش شمارد

ای نفس کجا در هوایی تو به راه دشوار دانی و انتظار روزی برای درک

لذت و راحت دران دشوار باشد هیهات هیهات این روزی

در هر آینه آنرا تو آفریده نیست و نخواهد آفرید بلکه ترک لذت در همه وقت

دشوار است بلکه هر چه در جوانی از آن عاجز باشی در پیری از آن عاجز تر

خواهی بود چرا که چون زر را راست نقل نکنی تا چون خشک شود از آن است

درخت تا ناتوانست . وقت جوانی ریشه کندن دشوار است و اکنون چون
مدتی بگذاری ریشه را محکم سازد و شخص پیر را توبه با شود دیگر علاج نتوانی
کرد که تاخیر از ریشه با درخت عصیان برکن * این کار جوانان است
به پیری مکن * امروز اگر علاج توانی کرد * محکم چو شود جوان نتوانی
کندن * ای نفس اگر جوانی و پیری تو در معصیت بگذشت باز آن است
که خداوند خود را مطیع و واقف بر احوال خود دانی پس وای بر تو این
چه کفر و حماقت است و این چه جهل و سفاهت است و اگر چنانکه او را
حاضر ناظر دانی با این همه معصیت و مخالفت می ورزی پس وای بر تو
این چه بی حیایی و وقاحت و بی شرمی و سماجت است که پروردگار خود را
از همه مهمانان کمتر شماری چنانکه هر مهمانی خود را از او آن پوشیده داری
و از ملک علام [illegible] نداری ای نفس چون است که اگر بنده
از بندگان تو یا مصاحبی از مصاحبان تو بر خلاف رضایت تو عملی نماید

نه محال

نه محال بغضب در سر آیی و او را ایذا و اذیت نمایی و با این حال از ملک
جبار هیچ اندیشه نداری و او را چو بغضب آری و اگر گمان کنی که ترا
تاب عقوبت الهی خواهد بود و عذاب جهنم صبر توانی نمود پس وای بر تو
[illegible] و اندیشه باطل که اگر خواهی تجربه نمایی دست خود را چاره نمایی
[illegible] لحظه انگشتی بر آتش بدار [illegible] در آفتاب گرم [illegible] تا مقدار طاقت
خویش بدانی و بر تو ظاهر گردد که [illegible] عاجز و ناتوانی و اگر بکرم خدا مغرور
شده [illegible] این است از کار [illegible] و حمان کرده [illegible] و جهد کاست از [illegible]
[illegible] و [illegible] و طلب بهشت و [illegible] طلب [illegible] است [illegible] پس
[illegible] دینار کرم پروردگار کریم و اعتمادی و [illegible] اعتماد نمایی و از
دشمنی [illegible] در دفع او فکر نمایی و [illegible] و کرم باری تعالی نمیداری و اگر
[illegible] تو [illegible] دینار [illegible] و ازار [illegible] و بکرم خدا
اعتماد نمایی [illegible] تاخیر کردی که

کریمست خدای رحمن ❊ ببخشد چه اگر نه چند از من عصیان ❊ حق را تو اگر کریم
دانی رهبر دین ❊ مانند سگان دوی پی لقمه نان ❊ و چون گوشت اگر لیکی
که نه خوش نشینند و مهو و لعب عیش و طرب گذرانند و گوید خدا کریم است شاید
با آنکه بصحرا روم و در او تخم نکشتم و تخم افشان نکردم غله بهر من برسد تو
بردی منتظر دانه دار عاقل و خردمند آن شماری و با انجال خود را
از جمله زیرکان و عاقل شماری با آنکه در مزرعه دنیا از بهر آسایش سرای
عقبی دانه نکاری بلکه چشم بر کرم کریم میداری حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
فرموده که الدُّنیا مَزرَعَةُ الآخِرَةِ پس ای نفس دنیا
مزرعه آخرت است که جد و جهد نه نهی در زمین دل را بخوف و خشیت الهی
تخم دانه دار و خار و خس کینه و نفاق و حسد و طمع کبر بنشانی و از صفات
حمیده و اعمال حسنه و افعال صالحه تخم معانی دار چشمه اخلاص
آب ندهی تا میوه و ثمرات حاصل نباشد و در دنیا تهی دست باشی بلکه

در آن صحرا

در آن صحرای محشر تا نه حسرت خوری زیرکان گفته اند ای غافل وای گمراه جاهل
کرم کریم همین است که از بهر تو راه نمایان فرستاده و ترا تعلیم دهنده که از بهر
آخرت چگونه زراعت کنی و وعده کرده که هرچه بکاری یکی ده عوض دهم چنانچه
از بهر آسایش و آسودگی دنیای تو از ابر کرم آب و تخم آفریده و زمین را
قابل زراعت گردانیده و ترا چشم و گوش و هوش و عقل داده و تعلیم
کشت و زرع نموده چون دانه حق تعالی هر دانه را چندین دانه گرداند و از
کمال لطف و عنایت در دنیا کریمست پس وای بر تو این چه غفلت است و
جهالت که تا [illegible] نشسته ای خدای دنیا و آخرت کریم است و فهمیده که تعبیر رزق کار
قانع نشده ای نفس این چه عادت است که مکلف اهل ایمان خدای و پروردگار
نفاق اهل بهشتی و خلاق را رازق نمیدانی که تو تشنه پروردگار
در کلام مجید فرموده و مَا مِن دَابَّةٍ فِي الأَرضِ إِلَّا
عَلَى اللهِ رِزقُهَا ظاهر معنی این است که هیچ جنبنده که حرکت کند

در ونده و در زمین کرا نکه رخداست رفتن آن معصومه ضعفه که لیس لل
انسان الا ما سعی یعنی نیست ایشان را در آخرت مگر آنچه سعی نموده‌اند
پس چگونه است و آنچه پروردگار تو را بدان وعده نموده در تحصیل آن نهایت
سعی و اهتمام نمائی و بر وعده کرمش اعتماد نکنی و امور آخرت که گفته شد همه
بعد تمام تو در آن شوق سیری [illegible] نمائی و میگوئی خدا اکرم است
از نفس اگر راست بگوئی و بر کرم کریم اعتماد داری پس چون است و از بهر
زمستان فکر بسیار میکنی و تهیه اسباب را از وقت و اطعمه و اشربه و کسوه و هیمه
جمع مینمائی و بر کرم کریم اعتماد نمیکنی و نمیگوئی که باری حق تعالی مرا به هیمه و پوستین
از سرمای زمستان نگه دارد و با وجود که این همه اسباب و احوال از عالم صحرا
نشسته‌ان و سرد [illegible] لا جمال گفته و [illegible] از زمهریر
جهنم نگاه [illegible] که نگاه از سرمای زمستان [illegible]
[illegible] و پوستین همچنین نگاه از زمهریر جهنم [illegible]

آتش محبت الهی

آتش محبت الهی را در دل برافروزی و لباس تقوی در دفع [illegible] و پوشی و پنهان که
کرم پروردگار در دفع سرمای زمستان و از بهر تو آتش آفریده و در دل سنگ
جا داده و ترا از آن خبر داده چگونه به سبب این آتش بیرون آمدن و در پوشش دفع سرما
نمائی همچنین کرمش در دفع زمهریر جهنم آن است که نور چشم دل تو را در پیش
دعوت داده و از بهر تو راه نمای پیغمبران و امامان تعیین نموده و تعلیم ایشان
زمهریر جهنم را از خویش دفع نمائی [illegible] لا ایمان روز حساب
[illegible] و ثواب و عقاب اعتقاد داری [illegible] گفته و بعد از [illegible]
و چون [illegible] هیهات هیهات این چه تصور باطل است [illegible]
[illegible] گفته [illegible] آفریده [illegible] گفته و اگر تو را از قطره آب منی
آفریده و انواع عجایب و غرایب در بدن تو ترتیب داده [illegible]
[illegible] در سر رحمت [illegible] و اگر چنانچه ایمان
روز حساب آورده پس چرا [illegible] و از معاصی پرهیز نکنی

با وجود آنکه اگر یهودی را خبر دهد از انواع نعمتها و لذتها بهتر از آن دارد در عوض آن روز

زایل میشود هر آینه دست از نعمتهای حقیر خسیسه بکشد تا نعمت باقی را حاصل کند و اگر طبیب

گوید که در هر لذتی غیر از آنست که کمال جوید از آنست هر آینه در مرتبه دیگر شود لذتی

تا زوال دائمه نعمت بیند و اگر حکیمی از جهت حیات و عقاب در دوم دوزخ

خبر داده اند در دنیا قول ایشان بلکه درباره معجزه و قرآن ظاهر شده است

در دو جا بر تو بسیار است از قول آن یهودی طبیب و از روی عقل و گمان و تصور

فهم و علوم ایشان خبر دهد از آیات در عذاب جهنم با سهو و غفلت در آن

از عقب دورش و از آن عقوبت تصور کنند وای بر تو ای نفس این چه حالت و چه کار است

یقین که اگر حال تو بر همه ظاهر شود خنده بر تو و بطلت تو زنند ای نفس این چه

در آنست شخص است و غیرت تو آن دنیا در وجود بیش از آنست که از آن

بر آنچه نظر کنند و اعتقاد نمرده باعتقاد نموده و لکن نفسهای دنیا

شده و از آن گوش بانسبه نمرده و این شد با بهر از نسبه در دنیا پس اگر

بهشت همیشه تو را جزئی از این اعتقاد تو رد شده پس وای بر تو این چه کفر و

حماقت است که ظاهر خود را کافر دانسته و اگر عجب است در عذاب جهنم الهادی را

نموده پس وای بر تو این چه جهل و نادانی است تا کفر کرده و دنیا مزرعه

آخرت است و لیکن مزرعه آخرت است و استحلال از استعمال انواع

نعمتها و لذتها در دنیا آفریده است و زود در هیچ پس برای چه ذات

و از بهر لذت در جنت و آتش و اظهار کرم آفریده شده و سلاطین

و عده بخشید نعمتها و لذتها را که عظیم و لذیذ در خلد

رفاهیت و اگر چنانچه از جهت همه اهل دنیا از تو آن

بپرهیزد نعمتهای جاودان که العاقل يكفيه الاشارة

و اگر شد سوالی از شهری ماند و از نعمتهای دنیا عمارات آن شهر را

خبر دهد همه را قبول کنی و تصدیق قول سوال کرده و حکایت دو قول

صد و بیست و چهار هزار پیغمبر است که را تصدیق نکنی این چه عقل است و اگر

سبب همیشه در نجات شاهوش است که آن را نفیسه دانسته و دینار را شعله شمرده پس وای

بر رای بعض این چه جهالت و حماقت است که اگر حکیمی حاذق گوید که سه روز از آب

سه روز پرهیز کن و از مرض پاک گردی و جان شوی و مدت العمر آب سرد با تو نعمتها را

ملاقی و مدارکار رسانید و اگر در این سه روز آب سرد بیاشامی دیگر بقیه العمر آب سرد

با تو نعمتها حلال نخورد که در صورت عقل تو نشنید و ناخوش شوی چنانکه بعد

از دستان الله سبحانه چنین دانسته پس وای بر تو این چه نشری و جهالت است که

از زبان لاف بیری در عوض قصور ایشان نتوانند دنبال دروغ تحصیل کنی و تبعیض ایشان را

نشنیده انکاری و از ارواح طاهره ایشان را نرنجانی بلکه اگر از ادب ملاحظهٔ جهتی

از مرض جان خود بسیار و محبتی دانسته باشی او را البته از خود بیزار کنی و تحمل امر او

نمی‌نمائی و بعضی بیکی به غبار رنجانی که خاطر او شکسته و توبه کرد و عصیان و تحمل رنج خاطر

ارواح مقدسه حضرات می‌نمائی و ایشان را آزرده داری ای بیچاره و ای ادنی

از بعض اگر حرص و طمع و تضییع عمر و جمع مال را واسطهٔ همین فکر می‌کنی

و فرزندان بعد از تو منتعب از ادرار اعتقد و در ورطهٔ افلاس گرفتار شوند پس وای

بر تو این چه اعتقاد است و چه اعتماد بر رزاق نیست و بدون رود و کمال خود که

رسیت اعتقادی و کرم و از برای ایشان عمر عزیز خود را ضایع سازی

و خود را در ورطهٔ ایشان در ورطهٔ هلاکت اندازی با تعمیر و از تحصیل معرفت

و از اخلاص صحبت باز مانی و شب و روز او را در تحصیل مال صرف آنها نمائی

و بعد از تو بعض نشستند اما تو خود در این چه عقل است و عذاب دائمی را بسوی

کان خود دیر از ادرار و روزه ایشان را اضطراری کاشتی که و در عوض آنکه

و بهترین مهمان کسی است که آخرت خود را بدنیا فروشد و بدتر از وی کسی است

که آخرت خود را بدنیای دیگری فروشد پس اگر از اخلاصی تو آخرت خود را به پای

فرزندان فروشی بدترین همهٔ مهمانان باشی پس مرد خود را از اقتضای هوای

از بعض اگر حب جاه و ریاست و بهوس ساخته و در کردار سعی تمام نموده پس وای

بر تو با او نشسته و جاه دنیا همین است و حاجتی دلهای ایشان بتو مایل گردد

را تعلیم دیگر هم نهند و در ملک بزرگانش شمارند چون نیک تصور کنی همه که در روی
زمین است از مشرق تا مغرب همه ترا سجده کردند و اطاعتش نمودند آیا مرانا بعد از
چند سال نه تو ماند و نه ایشان و آخر تو مرتبه مرد و روشدا د و فرعون [illegible] کرده
و این قدرت است که پادشاهی روی زمین ترا مسلم باشد چه فایده که [illegible]
و ملکوت [illegible] ای نفس اگر تو دنیا را و سلطنت عقبی ترک نمائی [illegible]
ملک جاودان است که [illegible] دیگران و [illegible] باشند یقین که
هر چند در تحصیل مال و لذت دنیا سعی کنی از جمع دیگران [illegible]
و در [illegible] دنیا [illegible] و لذت [illegible] پس این چه [illegible] عقل و
چه هوس است و در صدد [illegible] و [illegible] و سالک
سالکان راه خدا [illegible] و [illegible] سلیمان
و سلیمان [illegible] قرار گیری [illegible] ای نفس این چه ذلت و خسارت و این
چه ابلهی است [illegible] و [illegible] و خطر در گذر

و لحظه‌ای از

و لحظه‌ای از ملک [illegible] آید [illegible] راه خویش یاری کن ❖ آنکه [illegible]
زاری کن ❖ از [illegible] خوبان آورد ❖ در ماتم خویشتن در [illegible] یاری کن ❖ ای
نفس [illegible] و [illegible] در [illegible] و [illegible] و عقوبات
[illegible] تا [illegible] ملکان [illegible]
[illegible] اند [illegible] نمایند [illegible]
و [illegible] این [illegible] تا [illegible] ایام گذشته
گذشته [illegible] و [illegible] و در [illegible] اکرام
دنیا و [illegible] ایشان باشد [illegible] پس ای نفس
[illegible] عمر خویش [illegible] در تحصیل مال دنیا و [illegible]
[illegible] و [illegible] در آن [illegible] و [illegible]
دنیای [illegible] و [illegible] در [illegible] نظر [illegible] و
ذکری از احوال ایشان نمی [illegible] و چگونه مالهای بسیار جمع کردند

دهرهای دراز کفار را آورده و عاقبت ملاحظه از حضرت بغزوات و ثمر زنان در بر

دختران ملکه رسیده عرض میکنند و بعد از آنکه حالی از نیجا بار آن است بسته [illegible]

تا ضعیفان و عقبیان و ... شده و آنان می روشده و به اعمال طلایع و هوا در

با نقیم ... در سبا و طاقت او را عهد و سوم جبا هند تا بعد از سر روز تمام ...

دارای آن وقت بایت آن ... را بطور ... بنهاد بر دارد و تقسیم جبا هند

درین حال احکام و ضوابط ولایت مطلع ... آدم می نوشته و ما هم ...

قسمتی هم با کمال سید بنهند اگر ... قابل باشد بعرض اولیای دولت

قاهره میرسانند آنهم سهمی می رقبه بجای عیال و اطفال بی بهره ... میکنند

درین زمانها از خصلات ما ایرانها بر همیوال می گذرد ... بیعت و ...

ازین بالاتر میشود ... کمین آدمی که نصیب مال ... حقوق الهی را

در حالت حیات خود رضامندان ... نه اطاعت از فرمایشات ...

کبار و ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین کنند تمام مال جمع ... را آمده و حاضر

از برای اکرده

از برای اکرده معروض میدارد که چشم ... عادت ... میشود ... که

منعم على الاطلاق در کلام مجید میفرماید فمن يعمل مثقال ذرة خيرا

يره ومن يعمل مثقال ذرة شرا يره معنی جمله

... آدم ... نوع ... المعنی شفقت از روی ... مطلب مصنف

... ایشان ... والله ... دهی ... قرار

حصه ... و ... جهت ... اشیای عمر ... دنیای ... مکرر

... گفته ... ازکار ... و در این دنیا ... بعد

... باعمر ... چشم ... رسید ... شد

فردا ... که در جهان ... حسرت * ... کلام عشق که * ...

دنی کم باشد حسرت * ازین عمر ... وا ز معصیت ... جسم که

... عذاب ... جز ... مال ... است

دخول و عقاب آن روز در قران مجید مسطور است که فی کل يوم

کَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ و در صدر طاقت بیان

و کسی که شیب سید المرسلین صلی الله علیه وآله کرد بر یک الله پرسید دارد پیری

در جواب گفت شما بپرسید اکثر در جواب فرمود شَیَّبَتْنِی سُورَة

الهُودِ وَالْوَاقِعَةِ وَالنَّبَاءِ وَالتَّکْوِیرِ یعنی پیر کرد

مرا سورهٔ هود و الواقعه و عم یتساءلون و اذا الشمس کورت و

درین چهار سوره احوال و عظمت روز قیامت مذکور است پس اگر نفس محرم در حق

روزی که او موجب پیری سید المرسلین شد حال ما اهل عالم و چگونه خواهد بود ارمغند

جاهلان سرمستان اهل پر غفلت از کثرت معصیت و فردای محشر دل طپان

و لرزان و حیران چگونه باشیم گریان و بریان و دل خسته و تشنه و بر رسوایی

در آنجا و علم غضب الهی بلا گرفته کسانیکه محاسب و مقام عرض

برای جبار عالم نموده اند و اعضا از همه حال حیات و ترس عقاب و هول عذاب

لرزش در آید و در هر حال گشته رای کف و مرا ستم باشد و اعضا جوارح

مثل در آینه

مثل در آینه و در شأن و شهادت دهند و از تقلید و کثیر و تغیر و تطهیر ما ر بمانید

تا کدام از ما چه بیم بلا نا لکو و کدام باید دهم بلا نا محنت و کدام با ل

جواب خواهی داد پس در حق عظیمی و لیکن و تقیه عمر سالها بعفو و حساب نکرده

و از بهر سلاح جلال و تهیه از خود را در رطب و جوکی می‌دهند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

فرمود حَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا یعنی محاسبه نمایید

نفسهای خود را پیش از آنکه در روز حساب شما را حساب کنند پس عاقل بقول سابق اولیا

عمل نموده امروز نفس خویش را محاسبه نماید فردای قیامت به محنت و حساب معصیت

عقاب تحمل البائی در آنجا و طریق محاسبه نفس آنست و در موضع خلوت بنشیند

و نفس خود را مخاطب ساخته از اول ساعتی که گذشته عمر خویش تفحص نماید پس اگر ساعتی

در معصیت و ترک طاعت گذرانیده باشی توبه و استغفار نماید و تلافی آن

در آنجا و طاعتهای ترک شده از نماز و روزه قضا کند و اگر در ذمه او حق

بر شده قرار گرفته از دین و زکوة و خمس و غیر اینها همه را ادا نماید

و اگر کسی را از خود یک دینه بشود یا غصه خواهی کنی دارد خویش را رنج سازی و اگر
ساعتی از عمر صرف خورد و خواب و سایر مباحات بشود بی آنکه از بهر آن حسرت خوری
و لیکن نه چندان که ساعتی که بطاعت و عبادت گذشته باشد خدای را از بهر آن نعمت
شکر گزاری و چون بدین طریق از حساب گذشته عمر خویش فارغ گشتی باید هر
صبح تا مدتی با جان خویش شرط کنی که خدای را در هنگام تعلیم سرمایه سعادتش بسیار
مقدار نفس بلا سعادتش ماند و گوئی ای نفس ترا غیر از نقد عمر دیگر سرمایه نیست
و تجارت در این دنیا باشد بازار آخرت می‌جوئی که الدنیا سوق
الآخرة و هر نفسی جوهر نفیس است عوض ندارد و در آن نعمتهای غیر
متناهی و گنج و گنجهای بی‌نهایت توان نهاد هر نفسی را از ان ضایع شود مفقود
باعث خسارت عظیم ظاهر شود و امروز روز دوست پروردگار بفضل خویش
مرا از امروز فرصت داد و روزی کرم آن یک روز از ایام عمرم کرده بهتر است و اگر چنانچه
در سلک مردگان می‌بودم هر آینه آرزوها می‌نمودم که بار دیگر بدنیا برگردم

و عمل خیر بنا

و عمل خیر بنا نهم پس ما دام که زنده‌ام حصه بعدی در پروردگار [illegible] کرم خویش که
ساخته پس فرصت غنیمت شمار و این عمر را که بیان ضایع مگذار و بدانکه روز و شب
بیست و چهار ساعت است و در حدیث آمده که پروردگار عالم در روز قیامت بیست و چهار
خزانه بر بنده خود پیدا نموده موافق ساعتهای روز و شب پس از آن خزانه بر روی او
باز نمود و آن کدام ساعتی است که بطاعت و حسنات مشغول بوده و از دیدن
آن نور از نعمت خوشحالی و فرح می‌یابد که اگر بر جمیع اهل جهنم قسمت
کنند الم آتش را از ایشان نگسلد و خزانه دیگر بروی گشاید تیره و تاریک و از آن
بوی عفونت و این آن ساعت است که در آن معصیت خدای کرده و از مشاهده این
خزانه دیگر اندوه حاصل شود که اگر بر جمیع اهل بهشت قسمت شود نعیم
بهشت را از ایشان بگسلد و عیش خوش بر ایشان تلخ شود و خزانه دیگر بروی
گشاید خالی از الم و سرور و این ساعتی است در کار خیر و شر بکار نیامده
بشود [illegible] دیگر از مباحات دنیا پس در این هنگام حسرتها خورد و پشیمان

و پشیمانی نکشد و ملال خزانه‌های پر زوال این عیش و الم عظیم گردد

و همچنین بعد از ساعات عمر خزانه‌ها در عوض بگیرند پس از نقش ما و از لهو و

لعب و عیش و طرب و جهات غفلت درگذرد و بقیه عمر را صرف طاعت و عبادت کند

و رضای حق سبحانه و تعالی طلبد تا خزانه‌های عمر خویش را معمور سازد

و خود را در روز قیامت خجل نسازد * یا رب بنور چهره تسنیم تا زیع ساز

در تربت دعا کن دلم سالم گذار * از ابال و درم

رشته عمر عشق گشاید * شاید که کنم

با وجه مهرش ز دل ارز *

تمت الرساله الشریفه علی ید اقل الاحقر الذنب والمحتاج الی رحمة الملک المستعان [illegible]

فی اکبر فی لیلة الثلثا و بعون الملک القدوس [illegible] عشر شهر شوال

حسب الله القادر المتعال [illegible] الکبیر

و هو من ذوی [illegible] سنه سبعه

و تسعین [illegible]

۱۲۹۷

הוגבה חקו [illegible]

[illegible]

هذا الكتاب في علم التقويم المسمى بكشوف الآيات

بسم الله الرحمن الرحيم

(٨) نحمدك يا خالق الشمس والقمر ونصلي على نبيك فارق الخير والشر وعلى آله وصحبه نجوم البحر
والبر ولعنة الله على مخالفيهم الممتنة الى يوم المستقر وبعد فيقول الفقير الى الله الغني الهادي
احمد بن محمد مهدي الشريف الاصفهاني الخاتون آبادي هذه رسالة وجيزة وعجالة عزيزة في معرفة التقويم
الفتها حسب ما اراد عزة للاعزة من الاخوان حفظهم الله تعالى عن آفات الدوران وطوارق
الحدثان وكان ذلك في اثناء السفر مع شدة التعب والسهر حين تشرفنا بالاياب في مشهد
مولانا ابي عبد الله الحسين عليه وعلى جده وابيه وامه واخيه والائمة من بنيه من الصلوات
اكثرها واشملها ومن التحيات اعمها واكملها وبالله التوفيق اعلم ان التقويم

في اللغة التقويم

في اللغة التقويم والتصحيح يقال قومته تقويما اذا ازال اعوجاجه وسواه وفي الاصطلاح هو
بعد الكوكب عن مبدأ الحركة اعني اول الحمل على توالي البروج وقد يطلق ايضا على الاوراق والصفائح
المشتملة على تقاويم الكواكب السبعة اليها ثانيا وتتعلق بهذه السنة شمسية ويستخرجونها ان شاء الله تعالى
في كتب العمل وغيرها وهو المقصود منها فان كان المرقوم فيها جميع المذكورات كثيرا ما تسمى التقويم
التام وان اكتفى فيها بتقويم الكواكب وبعض متعلقاتها تسمى التقويم الناقص وان اقتصر وربما سمي
على رسم بعض متعلقاتها وترك تقاويمها وسائر متعلقاتها تسمى بالتقويم القمري وربما يطلق ايضا على
لغة الفرس وبعض يسمون بعض متعلقاتها مصرحة بالفارسية او باتية لغة كانت بدوال الرقم
والرمز ويسمونه بالتقويم العامي وقد يعبر عنه بعض الظرفاء بالتقويم الاهلي والشايع الكثير
المعروف في هذا الزمان الشمسي والقمري واذا اطلق يكاد يراد منها وسلطنا في هذه الاوراق
بيان ما يرسم فيها في مقدمة وعشرة فصول المقدمة لما كان بناء المباحث وبنا المطالب
في كتب هذا الفن على الرقوم والرموز للتسهيل وللاختصار واكثرها الذي هو المدار عليه في هذا الزمان
مبنية على حساب الجمل يرقم بالحروف المعجم لابد من ذكرها هنا كيفية على سبيل الاختصار والتوضيح
فاعلم ان حروف لغة العرب المعروفة بالجمل للاختصاص اكثر فوائدها بالحجة ومن النقطة

بالنسبة الى حروف خطوط سائر الامم ان كانت مفردة كهكذا ا ب ت ث
سميت بحروف التهجي والهجاء بمعنى التعداد ونسبة الهجو وان كانت مركبة كهكذا ابجد هوز
سميت بالجمل وهي جمع الجملة بمعنى المجموعة لتركيبها بحسب الآراء مختلف اشهرها الابجدي
والاعطلي والابتثي والايقعي واعرفها واشهرها من بينها الابجدي لبناء اكثر الكتب وجريه
عليه قيل وبقول الصادق جعفر بن محمد ان حروف الابجد بترتيبها مرسومة في اللوح المحفوظ
وهو المراد اذا اطلق ولما كانت حروف لغة العرب ثمانية وعشرين رتبوها وركبوها
كهكذا ابجد هوز حطي كلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ ووضعوا التسعة الاول
بالترتيب لارقام احاد الاعداد وهي من الالف الموضوعة للواحد الى ط الموضوعة
للتسعة والتسعة الثانية للعشرات وهي من ي الموضوعة للعشرة الى ص الموضوعة
للتسعين والتسعة الثالثة للمئات وهي من ق الموضوعة للمائة الى ظ الموضوعة
للتسعمائة وجعلوا غ رقما للالف وهذه هي المفردات وتسمى باصول الاعداد واما
المركبات والفروع فالطريق فيها ان يقدم الرقم الزائد على الناقص في كتبه الا
في تضعيف الالف فانها مقدمة عليه كرقم للاحد عشر يا والاربعة والعشرين كد

والخمسة وللاربعين

والخمسة وللاربعين مه والاثنين وثمانين ومائة قلب والالفين بغ ومائة الف
قغ وهكذا واما طريق رسمها فقد جرت العادة بان تكتب الباء التي للاثنين بقصبة
هكذا ب للتسهيل وللاختصار ولا تنقط بها ابدا لعدم الاحتياج الى الفرق بينها وبين اختيها
اعني التاء والثاء المثناة من فوق والثاء المثلثة لعدم الاحتياج الى الفرق بينهما وبين اختيها في التقويم
اليهما لكون مدار علم النجوم على ثمانمائة وستين باب الا زيد والحساب على تسعة وخمسين في اكثر المقام
ابدا لا تستعمل ويرسم الجيم ابتر هكذا ح للتسهيل والفرق فيه وبين الحاء المهملة والاخيرة بالنقط
والمعجمة لا توجد لما تراه قد يرسم الدال هكذا ء لرفع الالتباس والهاء الافتتاح ترسم
الهاء المفردة على هيئة دائرة صغيرة كما في الكتابة هكذا ه والواو المفردة معكوسة محدودة
الى الخلف هكذا ـ والكاف المفردة بطحة هكذا ك والنون المفردة للتمييز التام هكذا
ں ولا يضعون النقطة في وسطه البتة لئلا تشتبه بالياء وترسم هذه الحروف ابتر هكذا
[illegible] ق وكتب سائر الحروف على نهج المشهور ولا يضعون النقطة [illegible] في الواحد
الى التسعة والتسعين لا تستغني بها عنها فيما ظاهر واذا اتفق انضمام النون الى الاحاد
يضعون النقطة فوقها البتة وبها تمتاز النون عن الياء في التركيب وكذا رمغ

يخلو عن العدد فيضعون فيها صفرا بهذا الشكل لئلا تشتبه المراتب ومناسبته ظاهرة لان
معنى الصفر هو المكان الخالي عن شاغل. الفصل الثاني في ايام الاسابيع والتواريخ
المتداولة المشهورة. اما الاسابيع فعلاماتها كذا للاحد ا للاثنين ب الثلثاء ج
الاربعاء د الخميس ه الجمعة و السبت ز وهذا اول ما يثبت في التقاويم في جدول صغير
في يمين الصفحة. والتاريخ في الاصطلاح عبارة عن نسبة الايام والشهور والسنين الى مبدأ
وقوع حادثة من الحوادث مشهورة عند العوام والخواص كظهور ملة او دولة او طوفان او زلزلة
لضبط الحوادث الماضية والمستقبلة وهو عند كل قوم من شهور عندهم بحسب اصطلاحاتهم
واما ما هو مشهور متعارف مثبت في اكثر التقاويم فاربعة العرب والروم والفرس والجلالي
اما تاريخ العرب فهو اشهرها واشهرها وهو مع ان شهورها شهور قمرية وتسمى سنته سنة قمرية
لابتنائها على اثني عشر دورة للقمر ودورة القمر اي تجاوزه عن حالة متعينة له مع الشمس
كالهلال او البدر او المحاق الى عوده الى تلك الحالة تسمى شهرا قمريا ويعرف اول الشهر
عندهم برؤية الهلال وايامه ثلثون او تسعة وعشرون كيف ما اتفقت وقد يتفق
الى اربعة اشهر متوالية تامة وكذا [illegible] وقد يتفق الى ثلثة اشهر متوالية ناقصة والاكثر

[illegible]

والحجة تكون في اكثر السنوات ستة اشهر تامة كيف ما اتفقت كما عرفت وستة ناقصة كذلك
مجموعها ثلثمائة واربعة وخمسون يوما هي عدد ايام السنة القمرية وقد يكون في بعض السنين سبعة
اشهر تامة لوجود بعض الكسور فيزيد يوم واحد وهو اشهر وتسمى اهل الحساب ذلك اليوم وتلك السنة الكبيسة
الجبر كبيسة ماخوذة من الكبس بمعنى الجمع فان حصول ذلك اليوم الزائد بسبب جمع الكسور
وله معان آخر لا يسع هذه الرسالة ذكرها وتسمى اليوم الاول من الشهر العربي [illegible] غرة
من غرة بياض جبهة الفرس لظهوره فيه بعد ستره ويوم الثلثين ان كان الشهر تاما سرارا
من سرار الشيء اي اخفاه عن غيره وقد يسمى المحاق سلاخا ومناسبته لخروج القمر
وانسلاخه عن تحت الشعاع الشمس في يوم الثلثين ان انسلاخ ذلك اليوم اي [illegible]
ونقصانه عن بعض الشهور ومبدأ هذا التاريخ اول سنة هاجر فيها النبي صلى الله عليه وسلم من مكة الى المدينة
شرفها وتعظيما. واما تاريخ الروم فهذه اسامي شهورهم تشرين الاول، تشرين الآخر،
كانون الاول، كانون الآخر، شباط، آذار، نيسان، ايار، حزيران، تموز،
آب، ايلول، واربعة اشهر منها من شهورهم وهي تشرين الآخر ونيسان وحزيران
وايلول واربعة اشهر كل واحد منها ثلثون يوما والبواقي احد وثلثون يوما الا شباط

تشرين ب [illegible] اول [illegible]
شباط [illegible] نيسان [illegible]
[illegible] حزيران [illegible] ايلول
[illegible]

فانه في كل مئة سنين من السنين ثمانية وعشرين يوما وفي رابعها يزيد وانما يصير تسعة وعشرين
وثلثون اليوم الزائد كبيسة وذكر ان شهور القمار تعد ايام السنة في غير الكبيسة ثلثمائة وخمسة وستون
وفي الكبيسة يزيد يوم واحد وتسمى شهورهم الشمسية لموافقتها مع دور الشمس تقريبا ومبدؤه من الثاني
عشر الشهور من سنين اثني عشرة سنة من وفاة اسكندر بن فيلقوس الرومي المعروف بذي القرنين
واما تاريخ الفرس ويسمى اليزدجردي فكلها شهورهم فروردين اردبهشت خرداد
تير مرداد شهريور مهر آبان آذر دي بهمن اسفندارمذ وايام كل شهر ثلثون
ويزيد بعض في آخر ابان وبعض في آخر السنة اعني آخر اسفندارمذ خمسة ايام تسمى الخمسة المسترقة
فسنتهم ايضا شمسية ومبدء تاريخهم من اول سلطنة يزدجرد بن شهريار بن كسرى آخر ملوك
العجم **واما** الجلالي فاسماء شهوره اسماء شهور الفرس بعينها والفرق بينه وبين الاول
بالفرس او القديم او اليزدجردي والثاني بالجلالي او الملكشاهي وعدد ايام كل شهر من شهورهم
ثلثون يوما ويزيد الخمسة المسترقة في آخر السنة بالاتفاق فكذا السنة ايضا شمسية وفي كل اربع
او خمس سنين يزاد في آخر الخمسة يوم الكبيسة ولا يتغير وبها في من الاول في الفرس ويوم اول سنتهم
يوم تكون الشمس في النصف نهار في اول درجة من حمل وينسبونه بالنوروز السلطاني ومبدء

[illegible]

من عهد السلطان

من عهد السلطان جلال الدين ملكشاه السلجوقي وليعلم انهم وضعوا التقديم على التاريخ الجلالي وبدؤوا
سنة وسمتهم اعني النوروز السلطاني ووضعوا في التقويم الشمسي اثني عشرة ورقة لكل شهر ورقة ويزاد ورقتان
في آخر للاوراق ورقة عليها الخمسة المسترقة وكل ورقة مشتملة على صفحتين يمنى ويسرى وتسمى للاولى
اي الى اليمنى عن يمين الناظر بالصفحة الشمسية والاخرى بالقمرية وفي التقويم القمري يورد دول اثني عشرة
صفحة لكل شهر صفحة وفي كل الصفحة من التقويمين عدد الجداول التي من فوق الى تحت
خمسة عشر في كل جدول رقم بان يصير المجموع ثمنين يوما عدد ايام الشهر كلها وقد يغيرون
الخطوط في كل خمسة جداول فتقسم الصفحة ثلثة اقسام الشهرين وتسهيلا للناظر فيصير في
كل قسم منها عشرة ايام وبها يتميز العشر الاول من الشهر كلها والثاني والثالث ويورد
في فوائد [illegible] من فوق الجداول كتابة عنوان الجداول ويثبتون في اعلى الصفحة
اليمنى الشمسية من الشمس ويعبر عن [illegible] كتابة التقويم ويورد الجداول الانصاف الكلية
ويستعمله [illegible] ويكتبون فوقها اسم شهر من الشهور كلها بالترتيب ويوردون [illegible]
[illegible] اربع جداول [illegible] في اوائلها ايام [illegible] التواريخ
العرب وعلاماتها [illegible] اعدادها فيبدء [illegible] عليه اليوم الاول من الشهر [illegible]

[illegible]

لليوم الثالث د ح للثالث وهكذا الى ان ينتهي الى ل او كط بحسب حال الشهر وتمامه ونقصانه واذا
انتهى الى احدها كتب تحته اي تحته اسم الشهر المستقبل بازاء اوله تحقيق اذ قد يحصل ما ثم رسم
في جنبه علامة اليوم الذي اتفق وقوع اول الشهر فيه من ايام الاسابيع متصلة بعدد ذلك اليوم
وهي ا مثلا محرم المحرم ع ثم يبتدئ بالالف لاول الشهر المستقبل وهكذا الى ان ينتهي وهكذا
واذا انتهت الصفحة وبقي من الارقام شيء يبتدئ في الصفحة الاخرى اي في الشهر المستقبل
برسم عدده وهكذا وفي ثالثها الايام الرومية ويبتدئ ايضا بالالف الى ان ينتهي الى
ل او لا بحسب عدد الشهر كما سبق او الى كح او كط في شباط ثم يبتدئون بالشهر المستقبل
ويكتبون في اي تحته اسمه كما في العربية وفي رابعها ايام ... مبتدئين من اول الصفحة من الالف
الى ان ينتهي في آخر الصفحة الى ل ابدا وقد عرفت آنفا كتابة اساميها في فوق الصفحة
ويورد الحمرة التي ترسم مع اليوم الرابع في هذه الكتبة في صفحة ... بعد الاوراق كما اشرنا اليه
واما ايام تاريخ الفرس فوضعها في اواخر الصفحة اليسرى ... من صفحات الله تعالى
وقد يوضع بازاء في العمق فيصير الجدول اول الصفحات ... وكيفية وضعها بالقياس الى سائرها
الصفحة ويوردون الحمرة فيها ايضا كما ذكرنا وكذا اسم الحمرة ايضا في اي تحته وفي التقويم العربي

يوردون الحمرة

يوردون بعده الجدول الوسيع الذي ... وكذا في اول الصفحة اليسرى من الشمسي
جدولين صغيرين للايام والعربية فقط وكيفية رسمها فيهما كما سبق ذكرها فاعرفهم

الفصل الثاني

في معرفة الكواكب والبروج واحوالها اعلم انهم وجدوا سبعة من الكواكب متحركة بحركات مختلفة
غريبة اعني من المغرب الى المشرق على توالي البروج فلهذا سموها سيارات ووجدوا لكل منها
فلكا على حدة ووجدوا اعلاها اي ابعدها من الارض زحل ثم تحته المشتري ثم المريخ
ثم الشمس ثم الزهرة ثم عطارد ثم القمر وهو اقربها من الارض ولهم في كيفية هذا الترتيب
لا يبين وفلانا ليس هنا موضع ذكرها وعلاماتها في التقويم حروف اواخر اسمائها في سبعتها
في موضعها ... وتعرف الشمس بالنير الاعظم والقمر بالنير الاصغر وكلاهما معا بالنيرين
وتسمى الباقية بالخمسة المتحيرة لتحيرها وقد تسمى الثلاثة الاول بالعلوية ومنها زحل والمشتري
بالعلويين والزهرة وعطارد بالسفليين وسائر الكواكب غير السبعة السيارة تسمى الثوابت لثبات
اوضاع بعضها مع بعض او لبطء حركتها جدا بالنسبة الى السيارات كانها ثابتة غير متحركة
وكلها على فلك فوق فلك زحل لكشفه اياها وفوقها فلك تاسع تسمى فلك الافلاك والفلك الاعظم
لانه محيط بالكل والفلك الاطلس ولا كوكب عليه ويتحرك من المشرق الى المغرب على خلاف توالي البروج

وهي المحركة اليومية على المشهور تحرك سائر الافلاك وكانهما المسميان بلسان اهل الشرع
بالعرش والكرسي ثم اعلم انهم قسموا دور الفلك الذي يسير فيه الكواكب اثني عشر قسما متساوية ويسمى
كل قسم برجا ماخوذا من البروج اي القصور لظهورها في الشرق وقد يجيء البرج بمعنى الظهور الى
ومناسبته ايضا ظاهرة واسماء البروج وعلاماتها هكذا الحمل ٠ الثور ا الجوزا ب السرطان ج
الاسد د السنبلة ه الميزان و عقرب ز القوس ح الجدي ط الدلو ي
الحوت يا وتقسم كل برج ثلثين جزءا ويسمى كل قسم درجة ماخوذة من الدرج فيكون
دور الفلك ثلثمائة وستين درجة ويسمى كل درجة جزءا ايضا وتقسم كل درجة بستين جزءا
ويسمى كل قسم منها دقيقة لدقته اجزاء المقسوم او الدقة في الحساب وكذلك تقسم الدقيقة
ايضا بستين قسما ويسمى كل قسم منها ثانية بحذف الموصوف اي دقيقة ثانية اعني في المرتبة
الثانية من الدقة بمعنييه وكذلك تقسم الثانية بالثالثة كذلك والثالثة بالرابعة وهكذا
يقسمون كلما احتاجوا وعلامات الدرجات ارقام اعدادها وكذا الدقائق وغيرها فلا يزيد
عدد الدرجات على تسعة وعشرين لانه اذا صار ثلثين يكون برجا ولا يزيد عدد الدقائق
والثواني وغيرهما على تسعة وخمسين لانه اذا صار ستين يكون درجة او دقيقة وهكذا

[illegible]
[illegible]
[illegible]

وتقويم الكوكب

وتقويم الكوكب ويسمى طوله ايضا عبارة عن قدر ما سار الكوكب من مبدا الحركة الى موضعه اعني بعد
موضعه عن اول الحمل على توالي البروج ثم ليعلم انه يورد في التقويم الشمسي بعد جداول التاريخ
سبع جداول تسع ويه اوسع من جداول التواريخ لتقويم الكواكب السبعة السيارة اي كل صفحة
من فلك البروج مع الدرجات والدقائق ما بازاء نصف نهار الايام المثبتة ويبدو بالشمس ثم بالقمر
ثم الخمسة المتحيرة على ترتيب افلاكها مبتدئا من اعلاها وثبت في كل جدول ثلثة ارقام
اولها علامة البرج الذي فيه الكوكب والثاني للدرج التي من اول البرج الى موضع الكوكب
والثالث للدقائق كذلك وهذا هو معنى تقويم الكوكب كما مر وقد تكرر في تلك الجداول بعض الارقام
المطالب خصوصا رقم البرج في الاكثر فلا يرسم المكررات لتخفيف الكتابة وتسهيلها بل يرسم
رقم اولها واخرها ويضعون للاواسط خالية عن الرقم لئلا تشتبه المطالب واذا كان
الدرجات والدقائق المرسومة متزايدة يوما فيوما يسمى الكوكب مستقيما اي متحركا على توالي
البروج واذا كانت متناقصة يسمى راجعا اي متحركا على خلاف التوالي وربما يوجد
يومان او ثلثة او ازيد لا يتفاوت فيها ولا ينقص فيسمى مقيما وربما يكتب لفظ المقيم
او ما في معناه في اثناء التقويم في موضعه وكذا يرسم في حاشية التقويم مبدا الاستقامة

والرجعة وعشرون وقتهما وسنيناتها يتضح لك انشاء الله العزيز تعالى **فائدة** في معرفة سيران الكواكب

اعلم ان الشمس تتم دورة في سنة شمسية اعني ثلثمائة وخمسة وستين يوما ولهذا تسمى تلك السنة بالسنة

الشمسية لموافقتها مع دورة الشمس تقريبا كما اشير اليه سابقا وتتم برجا في شهر تقريبا والقمر

يتم دورته في سبعة وعشرين يوما وثلث يوم تقريبا ولكل برج في اربعة من يومين وانقص من ثلثه

وزحل يتم دورة في ثلثين سنة شمسية تقريبا وبرجا في سنتين ونصف كذلك ويرجع في مدة خمسة

اربعة اشهر ونصف تقريبا والمشتري يتم دورة في اثني عشر سنة تقريبا وبرجا في سنة ويرجع

في مدة سنة اربعة اشهر تقريبا والمريخ يتم دورة في سنة ونصف تقريبا وبرجا اذا كان سريع

السير في نصف ويرجع في كل سنتين ما بين شهرين او ثلثة غالبا والسفليان سيرهما قريب من الشمس

في الدورة وتبعا ويرجعان في البروج اذا كانا مستقيمين وسريعي السير ثم الزهرة برجا

في سبعة وعشرين يوما وفي كل سنة ونصف يرجع شهرا او نصفا تقريبا وعطارد تقطع برجا

في ستة عشر يوما ويرجع كل سنة ثلث مرات اما الثوابت فتتم الدورة في خمسة وعشرين

الفا وثمانمائة سنة والبرج في الفين ومائة سنة والدرجة في سبعين سنة على المشهور بين

محققي المتاخرين من اهل الرصد **تتمة** في معرفة الرؤس والساعات اما الراس

فاعلم ان الشمس

فاعلم ان للشمس مدارا يمر باوساط البروج يسمى منطقة البروج وللقمر مدارا آخر يقاطع مدار الشمس

في موضعين متقابلين يسميان الجوزهرين والعقدتين فنصف مدار القمر يكون في جانب الشمال

من المنطقة ونصف الآخر في الجنوب منها والعقدة التي اذا جاوزها القمر صار في الشمال من المنطقة

تسمى الراس والاخرى الذنب ووجه تسميتهما بهما ان الفلك المائل يتقاطع المدارين

شبه التنين وهو منتصف من الحية وعقدتاه هما شبيهتان براسها وذنبها ووجه تسميتهما

بالجوزهرين ان الجوزهر معرب كوزهر وهي معرب جوزه وكره وتشبيهها العقدتين بها ظاهر

ويدور القمر مع جميع الكواكب على المنطقة يسمى عرضا وللراس والذنب سير معكوس اعني على خلاف التوالي

كالكواكب الراجعة ويتمان الدورة في كل تسعة عشر سنة والبرج في كل تسعة عشر شهرا والدرجة

في تسعة عشر يوما تقريبا ويوردون في التقويم بجدول على حدة جدول تقويم الراس فيثبت

برجه ودرجته ودقيقته كالكواكب الراجعة وبعد المقابلة يكون موضع الذنب في البرج السابع

من ذلك البرج ويثبت تلك البروج والدرجات بعينها ولهذا لا يوضعه ويكتفى بها جدولا واما

الساعات فاعلم انه يقسم اليوم بليلته على اربعة وعشرين قسما قويا ويسمى كل قسم ساعة

سعة القدر المعين من الزمان ويقسم كل ساعة بستين قسما كذلك ويسمى كل قسم دقيقة

جوزهر گره ...
جوز بمعنى گردو است
وگره بمعنى [illegible]
وبعضی بمعنى گرهی
در مثل جوز است

للدقيقة في الحساب والدقيقة أجزاء الزمان وكذا تقسم كل دقيقة بستين ثانية بالوجه الذي
سبق وكل ثانية بستين ثالثة وهكذا كلما احتاجوا ويورد في التقويم في آخر الصفحة اليمنى في جدول
تقويم الرؤوس جدول ويوضع فيه مقدار كل يوم ساعاته ودقائقه وإذا نقص من أربعة وعشرين
ساعة بقيت ساعات الليل ودقائقه وربما يورد في بعض التقاويم ساعات نصف النهار فإذا
أردت التمام ضعف تلك الساعات والدقائق فيحصل ساعات تمام النهار وفي أكثر البلاد تزيد
ساعات النهار من وقت انتقال الشمس إلى أول الجدي إلى أول انتقالها إلى أول السرطان
لكن زيادتها على سبيل التزايد إلى أول الحمل ثم تتزايد على سبيل التناقص إلى أول السرطان
وتنقص الساعات في النصف الآخر لكن على سبيل التزايد إلى أول الميزان ثم تنقص على سبيل
التناقص إلى أول الجدي وساعات الليل بالعكس وذلك في جميع المراتب فأقصر أيام السنة وأطول
لياليها وقت انتقال الشمس إلى الجدي وأطول الأيام وأقصر الليالي وقت انتقالها إلى السرطان
ويتساوى الليل والنهار عند حلولها إلى الحمل والميزان وتلك الساعات من الساعات تسمى
بالمستوية لتساويها في الأيام والليالي في جميع الأوقات في تلك البلاد وقد تقسم
اليوم بانفراده والليل كذلك باثني عشر قسما متساويا فتسمى الساعات بالزمانية والمعوجة

لتفاوتها مقدارا

لتفاوتها مقدارا في كل يوم وليلة قصرا بحسب طول الأيام والليالي وقصرها وقد تقسم تلك الساعات
أيضا بالدقائق والثواني وكذا إذا احتاجوا إليها **الفصل الثالث** في نظرات الكواكب وتناظر بعضها
إلى بعض أما النظرة فاعلم أنه إذا اجتمع كوكبان في جزء واحد من تلك البروج أي في درجة ودقيقة معا
من برج واحد يسمى ذلك قرانا ومقارنة فإن كان ذلك بين النيرين يسمى اجتماعا وإن كان أحد
واحد المتحيرة يسمى احتراقا لذهاب الكوكب في شعاع الشمس بأنوارها واختفاء ذلك الكوكب تحت شعاعها
وإذا تباعدت درج كوكبين ودقائقهما في برجين أحدهما ثالث الآخر يسمى ذلك تسديسا فإن البعد
بينهما حينئذ يكون سدس دور الفلك ستون درجة فإنه قد عرف أن مجموع درجات دور الفلك ثلاثمائة
وستون درجة وإن كان أحدهما رابع الآخر يسمى تربيعا فإن البعد حينئذ ربع الدور تسعون درجة
وإن كان أحدهما خامس الآخر يسمى تثليثا فإن البعد ح ثلث الدور مائة وعشرون درجة وإن
كان أحدهما سابع الآخر يسمى مقابلة وتلك الأربعة الأخيرة تسمى نظرات الخمس والاتصالات إذا كانت
بين الكواكب غير القمر وأما إذا كانت فيه وبين سائر الكواكب فتسمى الملاقات والملاقاة للقمر
وتوجد ملاقاته بهذه الطوالع فإنه أسرع سيرا من الكواكب غيرها ومقابلة النيرين
يسمى استقبالا لاستقبال القمر فيها للشمس وقربه منها نورا فيوما وإن كان أحدها ثاني الآخر

او سادسة لم يكن بين الكوكبين نظر لعدم وجدان اثر شرائط فيهما وظاهر ان لكل كوكب
في دورة تسديسين وتربيعين وتثليثين من جانبيه ومقابلة واحدة ومقارنة واحدة فيكون في الدورة
ثمانية انظار ولا يعتبر للمعترين مع الكواكب السبعة الا المقارنة لعدم وجدان اثر وتسمى مقارنتهما
مع الكواكب مجاسدة للعرق ويكون للزهرة وعطارد مع الشمس الا الاحتراق ولا لاحدهما مع الاخر
الا القران والتسديس وذلك لانهما لا يبعدان عن الشمس فيما دار الكواكب اما الزهرة فلا يبعد عنها اكثر
من سبعة واربعين درجة وعطارد لا يبعد عنها اكثر من سبعة وعشرين درجة ومنه ظهر وجه انه لا يكون لاحدهما
مع الاخر الا القران والتسديس ايضا اذا كانا في غاية البعد عن جنبتي الشمس والكواكب اذا كان
متوجها الى احد الانظار تسمى متصلا به وناظرا واذا زال عنه كان منصرفا وساقطا عنه ولهذا تراه متصلا ومنصرفا
وفي التقويم تثبت هذه الانظار لكل كوكب غير القمر في حاشية التقويم عن جانب اليمين وذلك تسمى الحاشية
الكلية كما مر واما كيفية ثبتها ورسمها فهي ان تثبت علامة النظر اولا وهي ه للمقارنة والاجتماع
و ب للتسديس و ع للتربيع و ف للتثليث و ل للمقابلة والاستقبال و ه للاحتراق ولا يخلطونه
لعدم الالتباس و ص لمجاسدة الرأس و ... لمجاسدة الذنب ثم رسم علامة الكوكب الثاني
ثم الفوقاني وعلامة الكوكب حرف آخر اسمه كالشمس الا انه ساقط بنقطة ... زحل ل المشتري

المريخ

المريخ خ وقد يختص بعضها بالتعلق كالقمر والشمس س الزهرة ه عطارد د ولنظرات القمر الى المتحركات
صفحة اخرى ولهذا لا يوردون في تلك الكواكب ولا يحتاج الى علامته ثم يورد علامة اليوم او الليالي الذي
وقع فيه النظر متصلة برسم احد الاسابيع وعلامة اليوم في جدول الاوقات م كالسبت والليالي ل
ثم رقم الساعة والدقيقة الماضية من اول ذلك اليوم او تلك الليلة الى وقت النظر مثاله ه
[illegible]
وفي الاحتراقات لا يوردون علامة الشمس بل يرقم اولا علامة الاحتراق متصلة بعلامة الكوكب المحترق
ثم علامة اليوم او الليالي متصلة باحد الاسابيع ثم الساعات والدقائق كذا [illegible] وفي المجاسدة
نرسم اولا علامة الكوكب ثم علامة المجاسدة مع الرأس والذنب متصلة بعلامة الكوكب اولا ثم
او منفصلة مطلقا ثم علامة اليوم او الليالي واحد الاسابيع والساعات والدقائق كذا [illegible]
او كذا [illegible] و كذا [illegible] و كذا [illegible] وفي التقويم القمري يكتفون
بالساعات ولا يوردون الدقائق الا نادرا وفي جميع الاحوال في النظرات والمجاسدات والتي سياتي
في الاختلاطات وغيرها تكملة اعلم انه ربما يتفق نظر او مجاسدة او شاطر او غيرها في نصف النهار
او في نصف الليل غير رديء في التقويم للتسهيل ولا حرصا قبل علامة اليوم او الليالي المتصلة باحد الاسابيع

بل الساعات والدقائق رقم ف الذي هو علامة النصف لجواز هـ ـ لـ ح ـ د من ٥٥ لا ـ

وأما التناظر فهو كون كل كوكبين في جزئين من فلك البروج لا بحيث يتساوى طول النهارين وقصرهما

اذا كانت الشمس في احد من الجزئين وأما بحيث يتساوى مطالعهما والمطالع المطالع من دائرة معدل النهار

مع طلوع قوس مفروضة من منطقة البروج وتسمى القوس المفروضة من منطقة البروج مطالع ودائرة المعدل

اي عظيمة تفرض في السطح المحدب للفلك وهي منطقته وتقاطع مع منطقة البروج التي هي فيهما متقاطعتين

متقاطعتين تسميان نقطتي الاعتدالين احدهما الاعتدال الربيعي اعني اول الحمل والاخرى الاعتدال

الخريفي اي اول الميزان والنقطتان من منطقة البروج اللتان هما غاية البعد عن المعدل تسميان

بالانقلابين احدهما الانقلاب الصيفي وهو اول السرطان والاخرى الانقلاب الشتوي اي اول الجدي

اما القسم الاول من التناظر فهو ما كان في جزئين على جنبتي نقطتي الانقلابين اعني اول السرطان

واول الجدي ويسمى التناظر الزماني والمستوي ايضا وذلك بحيث تساويهما تماثل الاتفاق وذلك لا يمكن

البعد في احدهما على التوالي وفي الآخر على خلاف التوالي وهو ظاهر فمثاله ان يكون احدهما في عشرين

درجة من الجوزاء والآخر في عشرة درجات من السرطان فان بعد كل واحد منهما عن اول السرطان

عشر درجات وعن اول الجدي مائة وسبعون درجة او يكون احدهما في خمس درجات من العقرب

وللآخر في خمسة وعشرين

وللآخر في خمسة وعشرين درجة من الدلو فان بعد كل واحد منهما عن اول الجدي برج وخمسة وعشرون

درجة وعن اول السرطان اربعة بروج وخمس درجات واما القسم الثاني فهو ما كان على جنبتي نقطتي الاعتدالين

وهما اول الحمل والميزان ويسمى التناظر المطلق لتساوي مطالعهما كما عرفت مثله ان يكون احدهما في ست

درجات من الحوت والآخر في اربع وعشرين درجة من الحمل فان بعد كل واحد منهما عن اول الحمل اربع وعشرون

درجة وعن اول الميزان خمسة بروج وست درجات او يكون احدهما في خمس عشرة درجة من السنبلة

والآخر في خمس عشرة درجة من العقرب فان بعد كل واحد منهما يكون عن اول الميزان برجا ونصف

وعن اول الحمل اربعة بروج ونصف وكلها ظاهر عند ادنى تأمل واما كيفية رسم التناظر في تقويمه

في التقويم فانما هو كالاتصالات الكلية فهي ان يثبت اولا علامة التناظر وهي طـ ويقيد في الكلي

دليله في تحته اولا علامة الزماني وهي م او المطلق وهي ع لجواز طـ و طـ ع وربما يكتفى بالاول

علامة الزماني والمطلق متصلة بعلامة التناظر لجواز طـ م طـ ع ثم ترسم علامة الكوكب التحتاني

ثم الفوقاني ثم علامة اليوم او الليل متصلة بها مع الساعات والدقائق على ما تبين في الاتصالات الكلية

طم ـ ـ ـ ـ ـ ـ طع ـ ـ ـ ـ ـ طو ـ ـ ـ ـ ـ ـ طع ـ ـ ـ ـ ذنب

اعلم انه ربما يكون الكوكب مترقيا لا ينظر الى كوكب آخر او متناظرة او مجاسدة مقعدة ثم يتغير

وتختلف حركة احد الكوكبين او كليهما بالرجعة او الاستقامة او السرعة او البطء او غير ذلك
فيمنع ذلك عن وقوع ذلك النظر او المماسّة او الاتصال فيبطل ذلك النظر او غيره فيسمى ذلك
البطلان انتكاثا مأخوذا من النكث وهو نقض العهد ومنه انا كنوثي ونسبته هنا ظاهرة وترد
الانتكاثات في التقويم متى وقع فيرسم اولا علامة وهي كاف او كتب لفظ الانتكاثات بتمامه
ثم علامة النظر او الاتصال او المماسة التي بطلت ثم علامة الكوكبين او الكوكب والعقدة ثم
علامة اليوم او الليلة متصلة بآخر كلمة مع ولا يوردون الدرجات والدقائق لقلة الاحتياج اليه صورته

كا ... انكاث ... **الفصل الرابع** في تحويل الكواكب

السبعة وعكسها وشرفها وهبوطها واوجها وحضيضها وظهور المتحيرة وخفائها اما التحويل فهو عبارة
عن انتقال كوكب من آخر برج الى اول البرج الذي بعده على التوالي وان كان بعكس ذلك
اي وقع الانتقال من اول البرج الى آخر البرج المتقدم سمي عكسا لانه عكس التحويل ويتفق
ذلك في الكثير للكواكب في حال الرجعة وكذا في القمر تسمى ... اصطلاحا للفرق واذا
ارادوا ان يثبتوا تحويلات الكواكب غير القمر في التقويم في جدول الاتصالات فيرسمون اولا
علامة التحويل وهي ط وقد يبدؤن باليوم ثم الكوكب المتحول ثم البرج المتحول اليه

ثم علامة اليوم

ثم علامة اليوم او الليلة واحد الدقائق مع الساعات والدقائق بكذا ... وفي العكس
ايضا يرسمون بكذا ... وقد يتقون علامة الكوكب المتحول بآخر كلمة العكس بكذا
واما الشرف والهبوط فاعلم انهم وجدوا لكل واحد من الكواكب السبعة والعقدتين في درجة فاشتهر ان لها
خاص نوع قوة وتمام تأثير فاله ونوع ضعف وقصور فهبوطا ودرجة الهبوط مقابلة للشرف دائما وهو
قاعدة كلية مضبوطة عندهم لانهم وجدوا الكل نقطتين متقابلتين من الفلك متضادتين في التأثير
فشرف الشمس في الدرجة التاسعة عشرة من الحمل والقمر في الدرجة الثالثة من الثور وزحل في الحادية والعشرين
من الميزان والمشتري في الخامسة عشر من السرطان والمريخ في الثامنة والعشرين من الجدي والزهرة في السابعة
والعشرين من الحوت وعطارد في الخامسة عشرة من السنبلة وشرف الرأس في الثالثة من الجوزاء والذنب
في مقابله اي الثالثة من القوس والهبوط في الكل في تلك الدرجات في بروج مقابلة وقيل ان برج
الشرف كله شرف الا ان تلك الدرجة اقوى ومادام الكوكب متوجها الى تلك الدرجة تكون قوة الشرف
في التزايد الى الدرجة وفيها كمالها واذا تجاوزتها صارت في التناقص وهكذا حال الهبوط
كمال الشرف في جميع ما ذكرناه وهو الظاهر واذا ارادوا التعيين او لا وقتها في التقويم في جدول
الاتصالات فيرسمون اولا علامة الشرف او الهبوط وهي حرف آخرها متصلة بعلامة الكوكب

ولا يغلطوا في علامة الشرف بأن يغيّروا لونها ويكتبونها بالحمرة في الأكثر للفرق بينه وبين الاحتراق
وكذا الهبوط استطرادًا ثم يرسمون علامة اليوم او الليلة واحد كل سبع درجات او ساعات والدقائق هكذا
مح لو ط لد ط لا نو ه ح ى ط ح مر وهذه الساعات والدقائق
هي اول درجة الكوكب في درجة الشرف وقد يوردون آخره ايضًا ثم يرسمون علامة الاول والآخر هكذا
ح ح م ط ح د ولما الاوج والحضيض فالاوج معرب اوك اي البعد وهو عبارة
عن ابعد النقاط من اجزاء فلك كل كوكب بالنسبة الى مركز العالم والحضيض اقربها كذلك ويقابلها ويجمع
للدرجات والحضيضات وكثيرًا ما انه لا تغير لها بحركة الثوابت اي ينتقلان درجة في سبعين سنة
على ما تقرر وينتقلان في سنة قريبًا من دقيقة الا اوج القمر واوج الحامل لعطارد وكذا حضيضهما
وسنة كونهما على قرب وكان موضع للاوجات في سنة ستة وعشرين ومائة بعد الالف من الهجرة اي
سنة تأليف الرسالة هكذا اوج زحل في ح د ى واوج المشتري في د كط واوج المريخ في ح
واوج الشمس في ح د كه واوج الزهرة في ب كه واوج عطارد في د ح ك والمراد بالاوج
مديرة فان له اوجين والاوج للقمر وهو المستمر بالاوج الحامل يتحرك على خلاف التوالي وله بحسب
اثنا عشر ويقابلها اي كل واحد بهذه الدرجات حضيضها واما القمر فيكون ذا

في الاوج عند الاجتماع والاستقبال وفي الحضيض عند التربيع بسبب مع الشمس وجهة ان الشمس تحت القطب ولهذا
بين اوج القمر ومركز مديره والشمس في فلك صغير مركزه على القمر والاحتياط غير خفي لمن له ادنى فطانة
وهذه المواضع المذكورة هي مواضعها الحقيقية وهي ما استخرجتها من الزيج الجديد السلطاني وفي ساير الزيجات
فيها اختلافات وفي التقويم يوردون وقت وصول الكوكب الى هذه المواضع في حاشية التقويم بين
علامات بان يرسموا اولا علامة الاوج والحضيض هكذا ح وحص متصلة بعلامة الكوكب ثم
علامة اليوم او الليل واحد كل سبع والساعات والدقائق هكذا حو لو مح حصـ
واما الظهور والخفاء فاعلم ان العلوية تخفى قبل احتراقها بايام وتظهر في المشرق بعده بايام
ويكون في احتراقها في وسط ايام استقامتها ويقابله الشمس اياها في وسط ايام رجوعها واما السفليان
تحترقان في وسطي رجوعهما واستقامتهما فتختفيان في المشرق قبل احتراقهما الرجعي وسط استقامتهما
وتظهران في المغرب بعده وتختفيان في المغرب قبل احتراقهما الذي في وسط رجعتهما وتظهران في المشرق
بعده ويثبت جميع ذلك في التقويم في جدول الاتصالات يكتبون اولا لفظ الظهور او الخفاء
مقترنًا به وهو الاكثر او علامتها هي ظ او ظه في الظهور وخ او خف في الخفاء ثم علامة
الكوكب المختفي او الظاهر ثم علامة المشرق وهي ق او المغرب وهي ب ثم علامة اليوم او الليل ايضًا

يظهر الكوكب او يختفي في صبح او شفق متصلة بعدها بسابع كوكب ظهر ده ولج ح ل سه لو

او كوكب طه سه لو ج ح سه له او كوكب طه سه ولا حه يه لو تتمتها كوكب وتمام رسم

في جدول للاتصالات مبدا رجعة المتحيرة واستقامتها وقد عرفتها فاذا ارادوا ان يرسموا

في التقويم يرسمون اولا علامة الرجعة اعني عـ او الاستقامة مـ متصلة بعلامة الكوكب

الراجع او المستقيم ثم علامة اليوم او الليالي متصلة بعدها بسابع ثم الساعات والدقائق كوكب

عـ لج ح لج مه ط كا وتمام رسم ايضا في التقويم ظهور بعض الثوابت والغرق منها

ومن السيارات يوردون فيها لفظ الطلوع بدل الظهور او علامة دهي ع وهو الاكثر ثم يوردون اسم

الكوكب مقترنا به ثم علامة الليالي التي يطلع فيه متصلة بعدها بسابع كوكب ع شعري يماني لو

ع سهيل بالمغلن لو ويوردون غالبا اسم البلد الذي يطلع فيه فانه في البلاد مختلف فذكر لفظ

اصفهان هنا على سبيل المثال ويوضع رسمه مختلف فيه فبعض يرسم في الاتصالات وبعض في

التوجيهات وغيرها وكان ما اردنا ذكره الفصل الخامس في معرفة اتصالات القمر وملاحاته بالكواكب

وحالاته قد عرفت سابقا انه يبدا في الصفحة اليسرى من الشهر علامة ايام السابع والايام الشهر

العربية وذكر ايراد في القمر ايضا في اول الصفحة في جدولين صغيرين ثم يورد بعدها جدول صغير

ايضا ورسم

ايضا ورسم فيه موضع القمر اعني البرج الذي فيه القمر في نصف نهار ذلك اليوم ويورد جدول

رابع اوسع لتعيين وقت انتقال القمر من برج الى برج وطريقه ان يرسم اولا علامة ب ساعات

ثم الدقائق وقد ترك خصوصا في التقويم غالبا ثم علامة اليوم وفي تلك الجداول علامة اليوم د

ماخوذا من النهار او علامة الليالي التي بعد ذلك اليوم المقابل وعلامة الليالي ل في جزء الصفحة

ايضا وقد يعكسون الجدولين الاخرين ويكتبون في جزء الزوال اي يوردون بعد جدول نظام

والشهر العربية جدولا وسيعا للاتصالات ثم جدولا صغيرا لموضع القمر ومع انهما كانا يوردان

بعدها ستة جداول مت ويه لموضع نظرات القمر الى الكواكب الستة الباقية لكل كوكب جدول

مبتدئا بالشمس ثم المتحيرة بالترتيب مبتدئا من زحل ويوضع في كل جدول ما ازاد كل يوم

اتفق نظر فيه او في الليلة التي بعده بان يرسموا اولا علامة النظر وقد عرفتها ثم الساعات

ثم الدقائق ثم علامة النهار اي د او الليالي اعني ل وكثيرا ما ترك الدقائق هنا ايضا

خصوصا في التقويم غالبا وبقي من تلك الجداول ست ما ازاد كل يوم لا يقع فيه ولا في الليلة

التي تتلوه اتصال فانها تتم جزء النظرات بملاقات القمر للكواكب وملازجاته وقد اشرنا

اليه سابقا وهذه امثلتها ده ح لو د كا سو كالا ج ه مه [illegible]

وأما حالات القمر فيوردونها في جدول يعقوبي أو في أثنائه تلك الجداول السنة في موضع
ما يلي السطر الذي فيه الشهر من أيام الزمان ويذكرون تلك الحالات مع الخطوط بتعبير لونها ويرون
الحالات المجتمعة غالبا أو يذكرون آخر عنوان الصفحة ليتميز والحالات تحت مع الشهور الأولى مجامعته القمر
مع الرأس الثانية مجامعته مع الذنب الثالثة وصوله إلى أول درجة شرفه الرابعة وصوله إلى أول
درجة هبوطه الخامسة وصوله إلى أول درجة شرف الشمس وهي المعروفة بالطريقة النيرة السادسة وصوله
إلى أول درجة هبوطها وهي أشهرها وتسمى الطريقة المحترقة وهي المراد إذا أطلق الطريقة ويكثر دخول
في الاختيارات عنها لتبشه وقد يضيفون إليها ثمانية حالات أخر ١ دخول القمر تحت الشعاع للاجتماع
إلى موضع بعده منه وبين الشمس اثنتي عشرة درجة وهي مدة دخوله في تحت الشعاع ويعرف به ٢
وصوله بعد الاجتماع إلى موضع بعده عن الشمس اثنتي عشرة درجة وهي المعبر عنه بخروج الشعاع ٣
مجامعته مع الكيد وهو كوكب منحوس يتوهم ويدخله في الخارج من جملة السبعة المنحوسة المتوهمة
كلها المفروض لها سير معكوس كالرأس والذنب ختم دورته في مائة وأربعين سنة ونصف
برجا في اثنتي عشرة سنة وتمس لها في الفلك أثر ويوردون هذه الحالات التسع كلها في التقويم
على حيال الاجتماعات ويرسمون أو في علامته كأنه ثم إلى علامة الرقيق ثم علامته الشهور أو الحالات

وعلاماتها بكذا

وعلاماتها بكذا مجامعته مع الرأس معـ أو سـ ومع الذنب معـ أو سـ
وعلامة الشرف حـ والهبوط ط والطريقة النيرة ه والطريقة المحترقة م وتحت الشعاع
تع وخروج الشعاع مج ومجامعته مع الكيد معكد أو د وقد يوردون مجامعة الكواكب غير القمر
أيضا مع الكيد في الاتصالات الفلكية بعلامتين مجامعتها مع الرأس والذنب بكذا معكط أو د
ونحو عليه العوام وهو الظاهر والأكثر يسمون تحت الشعاع وخروج الشعاع في طرفي الاجتماع أي اليومين
اللذين قبله وبعده وما يشبه ظاهرة وهذه أشكالها معـ ه كـ د معـ ب ل أو
مع د د ش ب ل د ل ط و كو د ه ح ع د م ط كـ ل
ع ح ل د ح ه ك د معكط ل أو ط ه ل الفصل السادس
في معرفة المنازل والصور والسبع والموقعات وغيرها أما المنازل فاعلم أنهم لما قسموا دور الفلك
باثني عشر قسما وسموه برجا كذلك قسموا دور الفلك مرة أخرى بثمانية وعشرين قسما وسموه منازل
نزول القمر في كل يوم وليلة في واحد منها وهذه أسماؤها بالترتيب ١ شرطين ٢ بطين ٣
ثريا ٤ دبران ٥ هقعة ٦ هنعة ٧ ذراع ٨ نثرة ٩ طرفة ١٠ جبهة ١١ زبرة ١٢ صرفة
١٣ عوا ١٤ سماك ١٥ غفر ١٦ زبانا ١٧ إكليل ١٨ قلب ١٩ شولة ٢٠ نعايم ٢١ بلدة ٢٢ ذابح ٢٣ بلع

٢٤ سعود ٢٥ الأخبية ٢٦ المقدم ٢٧ المؤخر ٢٨ الرشا فالقمر يكون كل يوم في منزل وذلك الذي سمي

أي أسماء الكواكب الواقعة فيها مأخوذ بذكره وحمل أكثر المفسرين قوله تعالى وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ

حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ على تلك المنازل ويورد في التقويم القمري أيضا هنا كيفية ول

للمنازل ويثبت بإزاء كل يوم اسم منزل يكون القمر فيه في نصف نهار ذلك اليوم وربما كان

القمر في حالة سرعة السير في نصف النهار في آخر منزل ثم في نصف النهار الآخر في أول المنزل الثالث

فيطوى المنزل الذي في البين ولا يكتب في التقويم وربما كان في حال البطوء في نصف نهار في أول منزل

وفي الغد في آخر ذلك المنزل أيضا فيكرر اسم المنزل هنا في التقويم في اليومين وربما يوضع

في بعض التقاويم جدول بجنب جدول المنازل ويثبت فيه أرقام ساعات انتقال القمر من منزل إلى آخر

بطريقة اتفقت لذلك إلى البروج وقد ذكرنا في فلك باب إيراد المنازل في التقويم في نصف النهار

بدون ذكر انتقال القمر من منزل إلى آخر يقرب أن يكون لغوا جدا ولما كانت البروج اثني عشر

والمنازل ثمانية وعشرين يكون قسط كل برج من المنازل منزلين وثلثا والشمس تقطعها جميعا

في مدة السنة وإذا جاوزت منزلا ظهر ذلك المنزل ليلته قبل طلوع الشمس فيكتب بإزاء

ذلك اليوم طلوع ذلك المنزل في أثناء الاتصالات الفلكية هكذا ع شرطين لو وسع طلوع

كل منزل يكون

كل منزل يكون سقوطه الخامس عشر منه ويسمى رقيبه ومن منزل إلى منزل آخر يكون ثلثة عشر يوما

إلا طلوع الجبهة فإنه يطلع بأربعة عشر يوما بعد السماك الأعزل وفي نسخة الجبهة أربعة بعد طلوع الزبرتين

أيضا بعد آخرها بأربعة عشر يوما وأما البُت فهو في اللغة بمعنى النصيب والحصة وفي اصطلاحهم

بهذا المعنى وبيانه أنهم ابتدءوا من الاجتماع وجعلوا الزمان حصصا ونسبوها بالكواكب كل حصة

لكوكب وسموها بنسبة له أي حصته من الزمان وقرروا كل حصة اثني عشرة ساعة ولما جعلوا

مبدأ الدور الاجتماع فقد ابتدءوا بالشمس وجعلوا اثني عشرة ساعة ولما جعلوا مبدأ الدور الاجتماع

فابتدءوا بالشمس وجعلوا اثني عشر ساعة بعد الاجتماع بدون نصاب للشمس واثني عشرة ساعة

بعدها للكوكب الذي فلكه تحت الشمس أي الزهرة ثم لعطارد ثم للقمر ثم لزحل ثم للمشتري ثم

للمريخ ثم للشمس ثم للزهرة وهكذا إلى الاجتماع الآخر فيتبدلون الدور من الأول ويجعلون

مبدأها أيضا الشمس وهكذا وإذا وقع الاجتماع ولم يتم الدور أي لم تصل النوبة إلى الشمس

فيسقطون الباقي ويبتدءون الدور من الشمس أبدا واعلم أنهم جعلوا بُت الشمس نحوسا

وكثيرا ما يحترزون عنه في الاختيارات وكذا أيضا آخر بُت المريخ لأنه نسب إلى الكوكب النحس

ولمجاورته بُت الشمس ويسمى بُت الشمس بُت مطلق والأعراب سموه بأيام المحرقة وأما

وأما ثبت سائر الكواكب فلا يعتد به كثيراً كذا ذكر أصحاب الفن ووجه الكل عندي غير ظاهر
إلا أن يدعوا التجربة في ذلك ويدونون اثباتها في خط القصار فتأمل فيه ويذكر في التقويم أنهم يثبتون
أول وقت ثبت الشمس بالساعات والدقائق ثم مقدار الليل والنهار بالساعات المستوية في جدول
في أواخر الصفحة بعد جدول المنازل بساعات الاجتماع من أول ساعات الثبت بعينها فيظهر ثم يجعل
إذا صارت نوبة ثبت الشمس يرسمون أول وقتها كذا ولا يرسمون ثبت سائر الكواكب في التقاويم
لعدم فائدة معتد بها لها وفي أكثر التقاويم يوردون كل الساعات المستوية وفي بعضها يوردون
جدولين للساعات المستوية والمعوجة معاً وفي بعض التقاويم المختصرة يوردون ثبت سائر الكواكب
أيضاً وأما التوقيعات فهي عبارة عن الأيام المشهورة والوقائع التي وقعت في بعض الأيام المشهورة
تلك الأيام تلك الوقائع وهي أيام خاصة مشهورة عند كل قوم وفي كل تاريخ وإن لم يكن أكثر
تلك الوقائع وكيفيتها وسببها مشهوراً في هذا الزمان إلا بعض ما يتعلق بالتاريخ العربية لكن ذكرها
هنا موجب للتطويل وليس لها مزيد فائدة ومن أراد الاطلاع عليها فليرجع إلى الكتب المفصلة وقد نقلت
بعضها بل أكثرها معرض بمجرد النظر فتأمل فيه **تتمة** اعلم أن للترك مكان التاريخ
أدواراً مختلفة ومنها أن لهم اثني عشر شهراً قمرياً لها أسماء معينة وإن كانت شهورهم شمسية

ومبدأ كل شهر

ومبدأ كل شهر من الاجتماع منتهياً آخره إلى الاجتماع الآخر ولا يتم كالشهور العربية إلا في ثلاثين
أو تسعة وعشرين وهذه كالتاريخ لهم ومبدأ ومبدأ غير مبدأ السلطان غازان وأكثر المنجمين يوردون
في التقويم في أواخر الصفحة بجنب جدول المنازل أو الثبت وفي الشهر أيضاً بجنب جدول الساعات أوائل ثبت
جدولاً صغيراً لشهورهم وهنا يعلم أن الاجتماع إذا كان قبل نصف النهار يجعلون ذلك اليوم مبدأ الشهر
وإن كان بعد نصف النهار أو في الليل يجعلون الغد مبدأ وهذا ظاهر ويكتبون أسامي شهورهم في جانب اليوم
بإزاء أولها كما في سائر التواريخ المذكورة في هذا الزمان ومبادئ حركته تكن مبدأ القرن هو شهور عشر من العام
ويوردونه في التقويم أيضاً وترتيب ذكر مبادئها بين هذه الشهور ويوردونها في أواخر الصفحة بجنب
جدول المنازل أو الثبت وفي الشهر بجنب الساعات أوائل الثبت أيضاً جدولاً صغيراً لأيام ثاني عشر
الذي عرفته سابقاً وهذا آخر موضع رسمه منه

الفصل السابع

في تعداد ما يوردونه في التقاويم من الأوراق
التي هي قبل الأوراق الاثني عشر وبعدها وفي الأوراق الملحقة **فمنها** ما يثبت في الورق الذي قبل الأوراق
بعد الواسطة من وقت تحويل السنة أي حلول الشمس بأول الحمل وبرء الطالع من التواريخ المشهورة
إلى التقويم وغيرها **ومنها** الزائجة طالع تحويل السنة والزائجة نقش مأخوذ من الزيج وهو لفظ معرب
نقال للسطر الذي هو خيط البناء يكن كم ذاتها وقيل معرب زائش ومناسبته هنا ظاهرة

واصطلاحا يطلق على صورة تكون مشتملة على اثني عشر بيتا منفصلا كل منها بالآخر واثنا عشر
بالاول يكتب في كل بيت منها برج من البروج في البيت الاول اي الوسط الفوقاني في طالع السنة بدرجاته
ودقائقه وفي بيت الثاني اي الذي من يسار الطالع برج البيت الذي يتلوه بدرجاته ودقائقه
وكذا الى برج البيت الثاني عشر الذي في الفلك بما معها بدرجاتها ودقائقها في البيوت
الاثني عشر التي في الزايجة والطالع جزء من منطقة البروج يكون في الوقت المفروض على افق
المشرق ويوردون فيها مواضع الكواكب والعقدتين في البروج من التقاويم ومواضع السهام اي
وهي اي السهام اشيا مخصوصة توخذ من مواضع الكواكب والطالع وغيرها واشهرها والاولى سهم السعادة
وسهم الغيب ولما كان النصف الظاهر من دائرة منطقة البروج وكذا النصف الخفي منها ينقسم
بدائرة نصف النهار في اغلب الاوقات في معظم المعمورة بقسمين مختلفين فلا جرم ربما يتفق
في حين اذ في بيوت متعددة من الزايجة ان يكون البرج بحسب الواقع والعمل غير البرج ينبغي
ان يكون بحسب العدد وتفصيله اذا كان برج طالع فينبغي ان يكون البيت الرابع بحسب العدد برج السرطان
والحاصل انه ربما يتفق في بعض الاوقات بحسب عدم تسوية البيوت اذا كان الحمل طالعا
كون اوايل الحمل او اواخر الجوزا رابعا فيكتبون البرج العددي مع اوتاده ثم يوردون

بعده لفظ من

بعده لفظ من ثم يوردون البرج الواقعي مثلا بعد الحمل بدرجاته ودقائقه مثلا
السرطان من سه ه كه اي يكتب السرطان في جزء اه وتسمى الزايجة في الصورة الاولى
مائلة الاوتاد وفي الصورة الثانية راسية الاوتاد اذا كان لا اختلاف الا كونه في الرابع والعاشر
وتا اذا كان لا اختلاف في ساير البيوت غير الرابع والعاشر او يكون بيوت الزايجة بحسب العمل
كلها مطابقة بحسب العدد وانها فتسمى الزايجة قائمة الاوتاد هذا وربما يوردون في بعض التقاويم
طالع الفصول الاربعة بعد ساير تحويلات الشمس والاجتماعات والاستقبالات في زايجات مختلفة
في انها الاوراق فوق الصفحة ليستنبط الاحكام منها ومنها ما يوردون في الاوراق الاربعة
في الصفحة اليمنى المقابلة الزايجة طالع السنة اعني احكام سنة الترك وبيانه انهم جعلوا الاثني عشر المعاقبات
من ساير الامور الجزئية دورة مرورها على اثني عشرة سنة ويسمون كل سنة لحيوان وزعموا ان
احكام تلك السنة مطابقة لطبيعة ذلك الحيوان ويوردون على طريق الزايجة شكلا له اثنا عشر بيتا
ويضعون اسم الحيوان الموافق لسنة المعروضة في وسط الفوقاني كما في الطالع ويسمون ما تحتها
في تلك على حسب البيوت الى آخر على الترتيب الخاص الذي ذكر في الزايجة الطالع باللغة التركية
وقد يكتبون هناك اساميها باللغة الفارسية ايضا بل في بعضها باللغة العربية ايضا

واسامیها بالعبارة الترکیة علی الترتیب بکوزد سیچقان ییل اود ییل بارس ییل توشقان ییل
لوی ییل ییلان ییل یونت ییل قوی ییل بیچین ییل تخاقوی ییل ایت ییل
تنکوز ییل وبالعبارة الفارسیة بالترتیب بکوزد موش گاو پلنگ خرگوش نهنگ مار اسب
گوسفند میمون مرغ سگ خوک وباللغة العربیة بالترتیب بکوزد الفارة البقرة النمر
الارنب التمساح الحیة الفرس الغنم القردة الدجاج الکلب الخنزیر
ومنها کیفیة رؤیة الاهلة رسموا فی هذا الورق فی کل الصفحتین المذکورتین ایضا علی
… عبارة عن بیان کیفیة رؤیة الهلال فی لیلة الثلثین ان امکن … ان
یکتبوا اولا اسم کل شهر من الشهور العربیة ثم فی جنبه رقم لیلة الثلثین … رقم ای یوم
من الایام … اتفق ثم رسم البعد المعدل وهو عبارة عن مقدار حرکة المعدل فی …
مکث القمر فوق الارض بعد غروب الشمس والبعد السواء هو مقدار بعد القمر عن الشمس ای …
تقویمیهما فی وقت غروب الشمس لیلة الثلثین ورسم عرض القمر فی ذلک الوقت ورسم ایضا
لکل واحد منهما برقمین احدهما الدرجة والاخر الدقیقة ثم کتب کیفیة رؤیة الهلال من …
والضعف والجلاء والرفعة وحد الاعتدال او عدم الرؤیة ومما یعلم انه اذا لم …

اواخره عشر درجات لم یمکنوا رؤیة الهلال ویکتبون هناک لا یری ای لا یری فی لیلة الثلثین
فالشهر الماضی تام … واذا کان البعد المعدل من العشرة والاثنی عشرة درجة یمکن رؤیة الهلال
لکن مع الضعف والخفاء واذا کانا من اثنی عشر واربعة عشر درجة یمکن رؤیة الهلال متعدلا واذا
جاوز عن اربع عشرة درجة یمکن بارتفاع الهلال وجلائه ومنها متواترة الخسوف والکسوف
الواقعین فی تلک السنة ان اتفق ذکروا هما اواخرها فیها ویوردونها فی آخر التقویم فی الشمس …
… فی القمر … ذلک الشهر ویبینون مقدارها بالکسف او … من جرم …
عند عدم … وانجلاء … واولها وآخرها ووسطها … وطالعها و …
ما یتعلق بها وانما یوردان فی آخر التقویم لانهما فی الاغلب غیر … فلم … فی …
من جهة التطویل … التقویم … ومنها کیفیة استعلام حال … فی کل یوم
فی ای جهة وما یترتب علی … ومنها کیفیة حال … و …
فی کل یوم فی ای جهة وما فائدتها ومنها بیان ان کل … علی …
… ومنها الاختیارات علی کون
القمر فی البرج الثانی عشر ومنها الاختیارات علی نظرات القمر بالکواکب الستة الباقیة وبعض

ما يوردون للاختيارات على حالات القمر وبعض احواله المختصة به المذكورة سابقا ويقع كونه
في المنازل وحكم اختلاجات الاعضاء واحكام البيوت والكواكب والبروج واحوالها وغيرها
من الامور التي لا يحتاج الى البيان بين الناظرين كما في التقويمات ذلك وقد يوردون
جداول زائدة في اثناء الاوراق ايضا بازاء الايام والتواريخ كموضع سهم الحوادث في كل يوم
ودقيقة حصول كل من الخمسة بدائرة نصف النهار وكذلك وساعات الصبح والشفق كما لكل يوم
في جدول كل موضعها مختلف فيها وعرض القمر في جدول صغير بجنب جدول تقويمه بل وعرض
سائر الكواكب ايضا بازائه في جداول صغار بجنب تقاويمها وميل الشمس وغاية ارتفاعها ايضا
في جدولين بجنب تقويمها وغير ذلك من الامور المتعلقة بالكواكب والايام والتواريخ المستخرجة
عن الحساب لمن له ادنى تدرب في علم الهيئة سيما وقد قس فيما يعقبون عنه اذ فهذا ما اردنا
ايراده في هذه الرسالة من معرفة التقويم ولا بد لنا ان نذكر طرفا مما يحتاج الناظر في التقويم
الى معرفته وبالله التوفيق **الفصل الثاني** في ذكر نبذة من احوال الكواكب السبعة والبروج الاثني عشر
اما الكواكب فاعلم ان زحل والمريخ يسميان بالكيوان والبهرام ايضا نحسان اكبرهما زحل
والمشتري والزهرة يسميان بالبرجيس والناهيد ايضا سعدان اكبرهما المشتري وعطارد

ويسمى بالنيرين ايضا ممزوج مع السعود ونحس مع النحوس والنيران سعدان من التثليث والتسديس
نحسان من المقابلة والتربيع والمقارنة والعلوية والشمس ذكور والزهرة والقمر اناثان وعطارد ذكر
نهاري الا المريخ والمريخ وعطارد ابي ليلية وزحل بارد يابس والمريخ والشمس حاران يابسان
والمشتري والزهرة حاران رطبان والقمر بارد رطب وعطارد مع كل كوكب يتحد طبيعته
وخاصيته وان المريخ ما دامت طبيعته طبيعة محله من البروج وزحل كوكب الشيوخ
والزهاد مع اهل الحساب والقلاع والاملاك والعبادات وارباب البيوتات القديمة والمشتري
كوكب الاشراف والقضاة والوزراء وارباب المناصب الشرعية والمريخ كوكب العساكر والمتجندة
والاتراك واصحاب الاسلحة واصحاب الصنايع المحتاجة الى النار والشمس كوكب السلاطين
والملوك والعلماء العظام واصحاب الامر والنهي وقد ينسب الاحوال الى المشتري والزهرة كوكب
النساء والخدم واهل الطرب وعطارد كوكب الكتاب وارباب القلم واهل الدفاتر واصحاب
الدواوين والحكماء والاطباء والمنجمين والشعراء والاذكياء والقمر كوكب الرسل والمسافرين
وعوام الناس واهل الاسواق والحرف والتجار وقد ينسب الاخبار الى عطارد ولها مناسبات اخر
من جميع الطبقات كما في الرسالة لا نشرحها واما البروج فالحمل والثور والجوزاء

بروج الربيع اي فان كون الشمس فيها هو فصل الربيع والسرطان والاسد والسنبلة بروج الصيف
والميزان والعقرب والقوس بروج الخريف والجدي والدلو والحوت بروج الشتاء ودبروج الاعتدال
تسمى منقلبة واوساطها ثابتة واواخرها ذوات الجسدين وبروج الربيع والصيف شمالية والخريف
والشتاء جنوبية والجدي والدلو بيتا زحل والقوس والحوت بيتا المشتري والحمل والعقرب
بيتا المريخ والثور والميزان بيتا الزهرة والجوزاء والسنبلة بيتا عطارد والسرطان
بيت القمر والشمس وتقابل البيت لكل كوكب يسمى وباله فبيتا النيرين وبالا زحل وبيتا
وبالاهما وبيتا المشتري وبالا عطارد وبيتاه وبالا المشتري وبيتا المريخ وبالا الزهرة وبيتا
وبالا المريخ وليس للراس والذنب بيت ولا وبال ويقولون ان نظر الكوكبين اللذين
يكون بيت كل منهما مقابلا للآخر ولبيت صاحبه ... من الكائنات الجو ولها تفصيلات
ليس هنا موضع ذكره ومنها ما يتعلق بنزول المطر يسمى فتح الابواب واعلم ان
كل ثلثة بروج يكون بين اول كل منها واول الآخر ثلث الدور تسمى مثلثة وزعموا ان لكل مثلثة
طبع عنصر من العناصر الاربعة وان لكل مثلثة اربابا خاصة من الكواكب بترتيب خاص
لمناسبات خاصة بينها وبين تلك البروج واقواها اقربها ذكرا وقد تبدل

في اليوم الليلي فيتولى الحمل والاسد والقوس هي المثلثة النارية وطبعها حار يابس وارباب نهارها
الشمس والمشتري وزحل وفي الليل يتقدم المشتري على الشمس والثور والسنبلة والجدي هي المثلثة الارضية
وطبعها بارد يابس وارباب نهارها الزهرة والقمر والمريخ وفي الليل يتقدم القمر والجوزاء والميزان والدلو
هي المثلثة الهوائية وطبعها حار رطب وارباب نهارها زحل وعطارد والمشتري وعطارد يتقدم بالليل
والسرطان والعقرب والحوت هي المثلثة المائية وطبعها بارد رطب وارباب نهارها الزهرة والمريخ والقمر
والمريخ وفي الليل يتقدم المريخ وللبروج ايضا كالكواكب خواص كثيرة في جميع الطبقات ليس هنا
موضع ذكرها ومن اراد الاطلاع عليها فليرجع الى الكتب المفصلة والله ولي التوفيق

الفصل التاسع

في معرفة البيوت الاثني عشر وما يتعلق بها اجمالا وبعض من احوال الانظار وشمة من قوى الكواكب
وما يتعلق بها اما البيوت فاعلم ان البيت الذي يطلع من المشرق في كل وقت هو الطالع وقد
مر ذكره وهو بيت الحياة والنفس والجسد والعمر وبدء الكل ... الثاني وهو بيت المال والمعاش
والاعوان ثم الثالث وهو بيت للاخوة والاقرباء والتحويل من موضع الى موضع آخر ثم الرابع
ويسمى وتد الارض وهو بيت للآباء والاملاك والدفائن وعواقب الامور ثم الخامس وهو بيت للاولاد
والافراح والهدايا والرسل ثم السادس وهو بيت العبيد والخدم والكل من والنقصان والامراض

ارباب المثلثات

	نهاري	ليلي
حمل	سمـ ل	ـ سمـ ل
ثور	ه ر ع	ه ر ع
جوزا	ل ع ـ	ع ل ـ
سرطان	ه ع ر	ه ع ر
اسد	سمـ ل	ـ سمـ ل
سنبله	ه ر ع	ه ر ع
ميزان	ل ع ـ	ع ل ـ
عقرب	ه ع ر	ه ع ر
قوس	سمـ ل	ـ سمـ ل
جدي	ه ر ع	ه ر ع
دلو	ل ع ـ	ع ل ـ
حوت	ه ع ر	ه ع ر

ثم السابع ويسمى وتد الغارب وهو نظير وتد الطالع وهو بيت للازدواج والشركاء والاضداد والسراق

ثم الثامن وهو بيت الخوف والموت والمواريث والنكبات ثم التاسع وهو بيت السفر والعلم والدين

والنجوم ثم العاشر ويسمى وتد السماء نظير وتد الارض وهو بيت العمل والسلطان والامهات ثم

الحادي عشر وهو بيت الرجاء والاصدقاء والسعادات ثم الثاني عشر وهو بيت للاعداء والشقاء

والدواب الكبار ولكل بيت ثلثون درجة ودقيقة من برج وهذا مع القول المشهور من خمس درجات

قبل ذلك الجزء الى خمس درجات قبل جزء البيت الذي بعده والطالع والعاشر والسابع والرابع اوتاد

كما عرفت والثاني والحادي عشر والثامن والخامس مائل الاوتاد والتاسع والسادس والثالث

والثاني عشر زائلة عنها والثاني والسادس والثامن والثاني عشر ساقطة من الطالع اي ليس لها نظر

بالطالع ثم اعلم ان الاقوى من البيوت بحسب التأثير الاوتاد ثم البيوت المائلة ثم الزائلة واقوى

تلك الاوتاد كلما قربت من الطالع مع جهة حركته فهي اقوى الا السواقط فانها بالعكس فاقوى

البيوت الطالع والعاشر ثم السابع والرابع ثم الحادي عشر ثم الخامس ثم التاسع ثم الثالث ثم

ثم الثامن ثم السادس ثم الثاني عشر والاختلاف ضعفهما لكونهما زائلين ساقطين ووجدوا لكل واحد

من الكواكب في بيت خاص نوع قوة وسرور فرحا له ففرح الزحل في الثاني عشر وفرح المشتري

في الحادي عشر

في الحادي عشر وفرح المريخ في السادس وفرح الشمس في التاسع وفرح الزهرة في الخامس وفرح عطارد

في الطالع وفرح القمر في الثالث ومقابل الفرح لكل كوكب يسمى ترحا وآفة له لما ترى من حقيقة

الضدية وايضا يزعمون ان بيوت الفرد في العدد مذكر والزوج مؤنث وان للكوكب المذكر

في البيت المذكر قوة وللمؤنث في المؤنث كذلك اما احوال الانظار فاعلم ان التسديس والتثليث

نظرا الصداقة واقواهما التثليث والمقابلة والتربيع نظرا المبغضة والمقابلة اقواهما ونظر الصداقة

الى السعود محمود التأثير ونظر العداوة اليها غير مذموم والى النحوس مكروه ونظر الصداقة اليها ليس

كتلك الكراهة والمقارنة والمجامعة مع السعد امثل في السعادة ومع النحوس اشد في النحوسة

والناظر يقوم مقام النظر عند بعضهم ويعتبرون فيها التثليث والتسديس وغير ذلك الا في العشر عند بعض

وقد النظر لكل كوكب يسمى جرمه وجرم العلويين تسع درجات قدامها وتسع خلفها وجرم السفليين

سبع درجات في كل واحد من جانبيها وجرم المريخ ثماني درجات كذلك وجرم الشمس خمس عشر درجة

كذلك وجرم القمر والعقد من اثنتا عشرة درجة واول حد النظر عندنا يكون البعد من الكوكبين

بقدر نصف مجموع جرميهما ويسمى حج مقتضاه ثم الاتصال بقدر نصف جرم الاقل جرما ويسمى قرب الاتصال

واذا ارتفع البعد بالكلية يبلغ النهاية ويسمى تمام الاتصال في لا انفصال عنها يسمى

ومن سائر ما ذكرناه مراتب الانفصال في القوة فافهم والقمر اذا انفصل الى برج ولم يكن منقصد كوكب
وسيتصل فيه كوكبا يصير ما انفصل واذا انصرف الكوكب لم يتصل فيه بكوكب آخر ما دام في ذلك البرج
يتمم كالسير واذا لم ينظر الا كوكب في برج مسعد ليتمم حسن السير واذا كان القمر ناظرا الى السعود
كان صالحا للسرور فان كان ناظرا الى المشتري من برج منقلب كان صالحا للتجارة والبيع والشراء
ومن برج ثابت لدخول البلد وتأسيس الامور الثابتة ومن برج ذي جسدين للسفر وان كان ناظرا
الى الزهرة من برج منقلب كان صالحا للبس الجديد ومن برج ثابت للزفاف ومن ذي جسدين هو للمزح وللشرب
والشركة وان كان ناظرا الى النحوس نظر عداوة فلا خير فيه اصلا وان كان نظر مودة فان
كان ناظرا الى زحل فيصلح للعمارات والزراعات ومن البروج الثابتة يصلح لحفر الانهار
والقنوات ومن البروج الثابتة لبناء القلاع والمدن وان كان الى المريخ من البروج المنقلبة
يصلح لتعبية العساكر ومن برج ذي جسدين يصلح للسلاح وان كان ناظرا الى الشمس نظر مودة
من البروج المنقلبة يصلح للسفر والدخول على الملوك ومن البروج الثابتة لدخول البلد وانيه(؟)
الاعمال السلطانية ومن برج ذي جسدين لسائر الاعمال وان كان ناظرا نظر عداوة فلا خير فيه
الا انه اذا كان في الاجتماع حسن الحال يصلح لاخفاء الاسرار وكتم الاشياء ووضع الدفائن

وان كان

وان كان في ثبتها(؟) كوكب يصلح فيه ذلك وان كان ناظرا الى عطارد وكان عطارد مسعودا متصلا
الى السعود يصلح للتعليم والكتابة والبحث والمجادلة وان كان منحوسا فلا خير فيه ولا يجب اتصال القمر
الى كوكب اتصالا حسنا يصلح للامور المنسوبة الى ذلك الكوكب كما عرفت واذا كان القمر مع الذنب
والكيد وبين الشعاعين ودون السير وفي الطريقة المحترقة وغاية خصوصا اذا كان مقرونا مع النحسين
لا يصلح لابتداء الاعمال بها وليعلم ان من فن المعتبر عند اهل الاحكام الحدود اي
كون الكوكب في حد المختص به وهي القراريات المعدودة في كل برج وهي مختصة بالمتحيرة وقيل بالنيرين
قد وقع في تقسيمها خلاف واشهرها مذهب المصريين وبيانها انهم قسموا كل برج خمسة اقسام
مختلفة فكل قسم فيه لواحد من المتحيرة وقد لم تكن له ضابطة كلية فذكر في كل برج ضعفا لها(؟)

	برج	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	ميزان	عقرب	قوس	جدي	دلو	حوت
حدوده وهو ثهرا	ح	ع ل	م ل	ع ل	ع ل	م ل	ع ل	م ل	ع ل	م ل	م ل	ع ل	ع ل
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
وسعت البرج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
في طول الجدول	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
في طرف اليمين	برج	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	ميزان	عقرب	قوس	جدي	دلو	حوت

وقسمتها عشرة(؟) اقسام ودفعنا في كل جدول رقمين احدهما رقم الكوكب المجمع والآخر رقم درجات

عدة بالمراد بالترتيب وهو ظاهر ومنها الوجوه وهي انهم قسموا كل برج ثلثة اقسام متساوية
يبتدؤن من الحمل فيعطون البرج الذي هو صاحب البيت الثلث الاول والثاني للذي فلكه تحت فلك
البرج الى الشمس ثم الثالث للزهرة ثم اول قسم من الثور لعطارد والثاني للقمر ثم لزحل ثم القسم الثالث
من الجوزاء للمشتري ثم للمريخ والشمس وعلى هذا الترتيب الى ان ينتهي الى القسم الثالث من الحوت فهو وجه المريخ
ومما له على هذا الترتيب وهذا جدوله ومنها كون الكوكب النهاري بالنهار فوق الارض والليلي تحتها
والليلي بالعكس ويسمى هذا حيزا وهو نوع قوة للكوكب ومنها عن الامور المعتبرة عندهم ارباب الساعات
للايام والليالي وبيانها انهم ينسبون كل يوم وكل ليلة كوكبا وهو رب اي برتبته وكذا كل
ساعة من الساعات المعوجة لليوم والليل ويقولون ان رب ساعة الاولى من اليوم بعينه رب
مجموع ذلك اليوم ايضا وكذا رب ساعة الاولى من الليل هو رب مجموع تلك الليلة ايضا ورب ساعة
الثانية من اليوم وكذا الليل كوكب فلكه تحت فلك الكوكب الذي هو رب الساعة الاولى وكذا رب
ساعة الثالثة هو الذي تحت رب الساعة الثانية وكذا واذا انتهى الى القمر يبدأ من زحل وكذا
فنقول رب ساعة الاولى ليوم الاحد الشمس ويوم الاثنين القمر ويوم الثلثاء المريخ ويوم الاربعاء
عطارد ويوم الخميس المشتري ويوم الجمعة الزهرة ويوم السبت زحل ورب ساعة الاولى

البروج	درجه ي	درجه ك	درجه ل
حمل	خ	س	ه
ثور	د	ر	ل
جوزا	ي	خ	س
سرطان	ه	د	ر
اسد	ل	ي	خ
سنبله	س	ه	د
ميزان	ر	ل	ي
عقرب	خ	س	ه
قوس	د	ر	ل
جدي	ي	خ	س
دلو	ه	د	ر
حوت	ل	ي	خ

ليلة الاحد

ليلة الاحد عطارد وليلة الاثنين المشتري وليلة الثلثاء الزهرة وليلة الاربعاء زحل وليلة الخميس
الشمس وليلة الجمعة القمر وليلة السبت المريخ ونعم ما قيل مستبين حفظها من العجم ٭ هفته [illegible]
وارباب اول ٭ شرح ونهى روز ودوهمی سوم خ شب ٭ ومنها شرح الشرف والعشر الترب
تقدم فيه نظايره ذكر من الارباب وذلك بالشجاج في الساعات في الايام والليالي الترتيبي
الفصل العاشر في معرفة اصول تحتاج اليها في الاختيارات تماما على ما ذكرناها فيها اعلم
ان تمام الاختيارات كلها بصلاح اشياء كثيرة منها ما يلزم وجوبا لا ما تكلم اولهم بعضه بحث
ترعية الوقت وتسيقه وهو بمعرفة المشهور **الاول** صلاح حال القمر **الثاني** صلاح حال ربه الذي
هو فيه **الثالث** صلاح حال صاحب مثلثه **الرابع** صلاح حال الكوكب الذي يسير اليه القمر **الخامس**
صلاح حال طالع الوقت **السادس** صلاح حال صاحبه **السابع** صلاح البيت الذي يسير اليه العمل
وصاحبه ايضا عند بعض وصلاح حال البيوت عموما بعد تقوية من النحوس ووجه نظر السعد
اليه وهو ظاهر وصلاح حال الكواكب عموما وهو شيئه انواع **الاول** قوة حالها تقوتها الذاتية
وهي تقسم على اقسام منها كونها في البيت وهو اقوى قوتها واعظمها والتابع على الترتيب الذي
ذكرناه منها كونها في الشرف ثم بعدها في القوة كونها في المثلثة ثم في الحد وصاحب الوجه فقول

في المثلثة اقوى من صاحبه ثم الثالث وفي هذا طريق وجه التقديم والتأخير في رب الاول
والثاني في اليوم والليل فان تأثيرها يتفاوت في اليوم والليل ثم رب المثلثة في القوة الاوج
وبعض يقدم صاحب الاول في المثلثة مع الحد ثم رب المذكورات في القوة كون الكوكب في الربع
في الفلك الذي يسير فيه الى الاوج ثم صعوده في الشمال ثم كونه مستقيم السير او راجعاً او بالسير
او زائداً في النور وغيرها مما يطول الكلام بذكره وبالترتيب يعتنى به في الاوائل الثالث قوة
حالها بقوتها الخرستية وهي كونها في الاوتاد وما يليها او ناظرة الى الطالع او في وجهها او كون
في البيت الذي يكون موافقاً لطبعها او غير ذلك الرابع قوتها السعادية اي كونها مسعودة
وهي اتصالها بالسعود بالنظر او المقارنة او غير ذلك وفساد حال الكوكب يكون باضداد ذلك
مثل الوبال والهبوط والحضيض والرجوع والاحتراق والكون في البيوت الزائلة والتربيع
والمقارنة بالنحوس وما شابهها والعقد القوي يزيد بحسبه وكذا العكس فصل واذا كان
صاحب بيت القمر منحوساً ليس بصلاح حال القمر فائدة وان كان مسعوداً ولم يتيسر صلاح
حال القمر ينبغي ان يجتهد ان تقع احد السعدين في الطالع او العاشر فان ذلك لا بد من اقوى
ما يجب للاختيار وقيل لا يقوى من دلالات حال الطالع اذا كان وصاحبه وكوكب الغرض

وبينهم لما القمر

[illegible marginal notes]

وبينهم ثم حال القمر وربه وصاحبه وايضاً ينبغي ان يختار للاعمال المنقلبة اي المطلوب سرعة
وقوعها وزوالها كالسفر في كون القمر في البروج المنقلبة وكذا للاعمال الثابتة كالبناء ودخول البلد
بلد السفر ذو جسدين للامور التي من اثنين كالشركة وغيرها والبروج الانسية وهي البروج الهوائية
والسنبلة والنصف الاول من القوس للامور التي فيها مدخل للعقل والفهم كالتعليم والكتابة
اي انها بل مطلقة والبحث والمجادلة وغيرها وكذا ينبغي ان يختار لكل شغله ساعة من اليوم
او الليل بل بعض اليوم او الليل التي لها ارتباط بذلك الشغل من جهة ربه كيوم الار بعاء
شلاً وساعته اوله وثامنه لابتداء الكتابة لان ذلك اليوم وتلك الساعتين لعطارد نظر
وايضاً ينبغي ان يراعي حال المنازل بان لا يكون القمر في منزل منحوس والمنازل المنحوسة اي
ما في هذا البيت شوله وجبهه وصرفه وطرفه ودبران بلده وذراع واكليل وربما وسماك
وايضاً ينبغي ان لا يكون الوقت المختار في ثمان ثبت الشمس او اربع ساعات قبلها اي بعد اخر
شهر كما سبق وكذا كلاعات حال الاتصالات القمر بالكواكب المناسبة لذلك العمل
كما مر في الفصل السابق وينبغي ان يراعي اشياء اخر مما يطول الكلام بذكره والعمدة
ما ذكرناه فلنختم الكلام بذكر امثلة معدودة مفيدة للناظر شحذ للنفس الجديد ينبغي

ان يكون القمر في برج غير ثابت لئلا يلحق الثوب لكثرة تحكمه الا النوروز ويكون متصلة بالزهرة

لانها سعد وايضا هي كوكب العيش والطرب والنظافة وللتحرز عن كون القمر في الاسد والسنبلة او في منزل

الهنعة وذكر وجها شاء له يخرج الى طول الكلام وترك الوجوه وطبيعة الناظر وان كان الوجه

في بعضها التجربة المحضة وتكلفوا في بعض المواد نقوضا وللسفر كون القمر في برج غير ثابت ارضي

ان كان السفر في البر او مائي ان كان في البحر متصلة بسعد ومنصرفة عن نحس والتاسع والثالث

مسعودين وللتحرز عن كون القمر في العقرب والسنبلة وللتعليم كونه في برج انسي ممتزجا بعطارد

والمشتري امتزاجا محمودا وللنكاح والزفاف كونه في حيث من حوت السعدين عند الميزان

في الزفاف او في برج ثابت غير العقرب والسنبلة والدلو في قول او في احد بيتي عطارد مسعودين

في النكاح متصلة في المقادير كلها بالزهرة اتصالا حسنا وللاستحمام كونه في احد بيتي

المريخ او المشتري وللفصد والحلق كونه ناقص النور في برج ناري او هوائي صالح الحال

وللتحرز عن كونه في الجوزاء او في كونه في المحترق او في زي وللبناء كونه صاعدا شماليا

في برج ثابت او ذي جسدين وكون زحل والرابع صالحين وللاعمال السلطانية

كونه في الشرف او في حيث الشمس ناظرا اليها نظر مودة وللتجارة كونه في برج منقلب

سعودا بالمشتري

مسعودا بالمشتري وعطارد وللبيع والشراء كونه في برج منقلب او ذي جسدين منصرفا

من نحس للبيع ومتصلة لاسعد للشراء وسائر التفرقة الثاني في قصة الاول ولك استخراج

باقي الاسئلة الى ما لا يتناهى ولنقتصر على هذا القدر في هذا المختصر وليرجع من اراد

الزيادة عليه الى ما ذكر في مؤلفاتي المبسوطة وغيرها من الكتب المبسوطة الموضوعة

في هذا الفن والله تعالى هو الموفق تمت الرسالة على يد الحقير

بل الذي ليس في الحقيقة العبد الاثيم الاحقر علي ابن ... الهمداني

في شهر جمادى الاولى من الشهور سنة تاريخ ثمانية وتسعين

١٢٩٨

ومائتين بعد الالف من الهجرية على صاحبها

الف الثناء والتحية

في غاية السرعة قبل الظهر

مجموعهم للاخصة اكثر

في البلدة المذكورة

١٢٩٨

ارباب الساعات الایام الی اثنا عشرة ساعة

[illegible]	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
یکشنبه	شمس	زهره	عطارد	قمر	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر	زحل
دوشنبه	قمر	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر	زحل	مشتری	مریخ	شمس
سه‌شنبه	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر
چهارشنبه	عطارد	قمر	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر	زحل	مشتری	مریخ
پنجشنبه	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد
جمعه	زهره	عطارد	قمر	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر	زحل	مشتری
شنبه	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره

ارباب الساعات اللیالی ایضاً

[illegible]	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
یکشنبه	عطارد	قمر	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر	زحل	مشتری	مریخ
دوشنبه	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد
سه‌شنبه	زهره	عطارد	قمر	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر	زحل	مشتری
چهارشنبه	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره
پنجشنبه	شمس	زهره	عطارد	قمر	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر	زحل
جمعه	قمر	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر	زحل	مشتری	مریخ	شمس
شنبه	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر

بسم الله الرحمن الرحيم

فوائد منقولة من كتاب فقه اللغات في التمييز بين سائر الكلمات

فصل في أشياء مختلفة أسماؤها باختلاف أحوالها قال أبو عبيدة لا يقال كأس إلا إذا كان
فيها شراب وإلا فقدح ولا يقال مائدة إلا إذا كان عليها طعام وإلا فهي خوان ولا يقال كوز
إلا إذا كان له عروة وإلا فهو كوب ولا يقال قلم إلا إذا كان مبريا وإلا فهو قصب ولا يقال
فرو إلا إذا كان عليه صوف أو وبر وإلا فهو جلد ولا يقال أريكة إلا إذا كان عليها حجلة وإلا
فهو سرير ولا يقال خدر إلا إذا كانت فيه امرأة وإلا فهو ستر فصل في أسماء ما تتقطع من الشيء
براية العود برادة الحديد سحالة الذهب والفضة نشارة الخشب كناسة البيت قراضة السراج مكاكة العظم قلامة الظفر
جلامة الأديم فصل في تقسيم الملء والامتلاء إناء مفعم بحر طام فلك مشحون كأس دهاق نهر طافح
عين ثرة طرف مغرورق جفن مترع إناء مفعم كيس أعجر مجلس غاص فصل في تقسيم الخلو
الصفر أرض قفر ليس بها أحد أرض جرز ليس بها زرع دار خاوية ليس فيها أهل غمام جهام ليس فيه ماء
سطر إناء صفر ليس فيه شيء بطن طاو ليس فيه طعام بئر نزوح ليس فيها ماء فرس عري ليس عليه سرج
بعير علط ليس عليه وسم مجوس? عطل ليس عليه قيد شجرة سليب ليس عليها ورق فصل

يناسب ما تقدم في الخلو من السلاح والثياب رجل حاسر لا مغفر له عريان لا ثوب له حاسر لا عمامة له أعزل
لا سلاح له أكشف لا ترس له أميل لا سيف معه أجم لا رمح معه أنكب لا قوس معه فصل في خلو أشياء مخصوصة شاة
جلحاء لا قرن لها امرأة أيم لا زوج لها رجل عزب لا زوجة له فصل في تقسيم السعة أرض فيحاء واسعة
دار قوراء بيت فسيح طريق مهيع عين نجلاء قدح رحراح صدر رحيب بطن رغيب درع فضفاض
فصل في تقسيم ما يخرج من الحيوان خرء الإنسان وبعر البعير ثلط الفيل روث الدابة خثي البقر
جعر السبع ذرق الطائر صوم النعامة سلح الحبارى ونيم الذباب جهوق الفأرة فصل في تقسيم
البيض البيضة للطائر المكن للضب المازن للنمل الصؤاب للقمل السرو للجراد فصل في تقسيم
القتل قتل الإنسان جهز على الجريح ذبح البقرة والشاة نحر البعير قصع القملة حطم النملة إطفاء السراج
إخماد النار فصل في حركة أعضاء الإنسان من غير تحريك لها خفقان القلب نبض العرق
اختلاج العين ضربان الجرح ارتعاد الفريصة ارتعاش اليد فصل في تقسيم الإشارات أشار بيده
أومأ برأسه غمز بحاجبه رمز بشفتيه لمع بثوبه فصل في تقسيم الأصوات حفيف الجناح
الشجر حجحجة الأزيز صرير الباب صرير القلم خفق النعل صليل السلاح رنين القوس أطيط المحمل قعقعة
النعل والمفتاح فصل في تقسيم القطع في أشياء مختلفة جز الصوف جزم اللحم جذ الثمر عضد الشجر

قضب الكرم خضد الرطب قطع الثوب جاب الصخر قد السير قد النعل بري القلم شذب الخشبة

قرض الفضة جلم الشعر حسم العرق صرم الحبل جدع الانف صلم الاذن جب الذكر قص الجناح حذف الذنب

قلم الظفر والقص ايضا **فصل** في خروج الماء من اماكنه من السحاب ودق ومن الينبوع نبع ومن الحجر

انبجس ومن النهر فاض ومن السقف وكف ومن القربة سرب ومن الاناء رشح ومن العين انسكب

ومن الذكر نطف ومن الجرح ثعّ **فصل** في ضروب من الاكنة على ضروب من الحيوان وطن

للانسان عطن للابل اصطبل للدواب زرب للغنم عرين للاسد وجار للذئب والضبع كناس

للظبي قرية النمل نافقاء اليربوع جحر الضب والحية كور الزنابير عش الطائر ادحي النعام افحوص

القطاة **فصل** في تقسيم الحمرة ذهب احمر ورس اشقر شعر اصهب برانسه صهبا **فصل**

في ترتيب الانهار اصغرها الجدول ثم السري ثم الجعفر ثم الطبع ثم الخليج **فصل** في تقسيم

بيوت العرب خباء من صوف بجاد من وبر فسطاط من الشعر خيمة من غزل قشع من جلد قبة

من ادم حظيرة من شجر سترة من مدر **فصل** اعلم ان العرب كنوا بعض الاشيا والحيوان

لكن للانسان كنوا ابو في الجوع ابو عمرة وهو كنية للافلاس وفي الخوان ابو جامع وفي الخبز ابو جابر

ابو نعيم وفي الجبن ابو حبيب وفي الخل ابو ثقيف وفي الملح ابو عون وللثعلب ابو الحصين وللكلب ابو

ام القرى وللهريسة ام جابر وللجودابة ام الفرج وللخبيص ام زين وللفالوذج ابو العلاء وللعسل

ابو الابيض وللخمر ابو السرور وللحية ام محبوب وللعقرب ام عريط وللغراب ابو زاجر وللجرادة ام عوف

وللاسد ابو الحارث وابو الاشبال وابو الابطال وابو العباس وللذئب ابو جعدة وابو جهل وللخنزير ابو عقبة

وابو جهم وابو دلف وللظبي ابو ذباب وللثعلب ابو الحصين وابو النواس وللجمل ابو ايوب وللحمار

ابو قرة وللسنور ابو غزوان وللفار ابو الاشعث وللبرغوث ابو عدي وابو طاهر وللضب ابو حسل

وللبومة ام الخراب وام الصبيان وللخنفساء ام فسوة وللدجاجة ام ناصر الدين وام الوليد وللكركي ابو عريان

ابو حسان وابو حماد وللنعامة ام البيض وللذباب ابو حفص وابو جعفر وللضبع ام عامر وللنعجة

ام خلاب وللفيل ابو الحجاج وللاتان ام سيار وللنمر ابو جعدة وللقنفذ ابو سفيان **فصل**

في ذكر فروق في الاطفال يقال لكل ولد سبع جرو وولد الكلب فرخ وولد الوحشية

طفل وولد الفرس مهر وفلو وولد الحمار جحش وعفو وكذلك البغل الصغير وولد البقرة عجل

وعجول والانثى عجلة وولد الضان ذكرا كان او انثى سخلة وبهمة فاذا بلغ اربعة اشهر فهو حمل

وخروف والانثى خروفة وولد المعز سخلة وبهمة الى اربعة اشهر فهو جفر والانثى جفرة ثم

جدي والانثى عناق وولد الاسد شبل وولد الضبع فرعل فان كان من الذئب فهو سمع

وولد الذئب ديسم وولد الغزال خشف وطلا وولد الخنزير خنوص وولد الدبة والكلبة والهرة
والجرو درص وولد الثعلب هجرس وولد الضب حسل ثم له مراتب في الكتاب **فصل**
في تغليب أحد المتصاحبين في مستعمل الكلام ذهب منه الأطيبان الأكل والنكاح الأكبر الرجال الأحمران
الخمر واللحم الأسودان التمر والماء الأصفران الذهب والزعفران اجتمع لديه الأبيضان الشحم والشباب
الأبيضان اللبن والماء الطبيخان قيل هو الحر والبرد وفي الحديث إذا أراد الله
بعبده سوءا جعل ماله في الطبيخين أي عليه العصران الغداة والعشي والملوان الليل والنهار
ومنها الجديدان والعمران أبو بكر وعمر الأسودان التمر والماء وقولهم لا يدري أي طرفيه أطول يعني
نسب أبيه أو نسب أمه لا يدري أيهما أكرم ويقال فلان كريم الطرفين وقال ابن الأعرابي في قولهم
لا يدري أي طرفيه أطول طرفاه ذكره ولسانه الأصغران القلب واللسان الضعيفان المرأة
والمملوك ومنه الحديث اتقوا الله في الضعيفين الأصرمان الذئب والغراب لانقطاعهما عن
الناس الخافقان المشرق والمغرب لأن الليل والنهار يخفقان فيهما **فصل**
في تغيير المستعمل من مزدوج الكلام له الطم والرم البحر والثرى له النصح والريح الشمس
طلعت عليه الشمس وما جرت عليه الريح الوبر والإبل الإنس والجن الأكرب ويرجع

ويرجع إلى الكرب

ويرجع إلى الكرب الأحياء والأموات لا يقبل منه صرف ولا عدل الصرف التوبة والعدل الفدية
قال الله تعالى وإن تعدل كل عدل لا يؤخذ منها أي وإن تفد كل فداء وقال يونس الصرف الحيلة
ومنه قيل إنه ليتصرف لا يعرف هرا من بر الهر دعاء الغنم والبر سوقها وقيل الهر السنور والبر ولد الفأر
وقيل يريد لا يعرف من يكرهه ممن يبره وقع القوم في هياط ومياط الهياط الاجتماع والمياط
التفرق ويقال الهياط القصد والمياط الجور كيف أنتم والعسر والعسر حياك الله وبياك
التحية الملك والبقاء والتحيات لله أراد الملك لله تعالى وبياك الله أي اعتمدك بالملك والخير وقال
ابن الأعرابي حياك أحياك وبياك أضحكك وقيل قربك قال الأصمعي ما له سبد ولا لبد
خير ولا شر السبد الشعر واللبد الصوف يعني ما له ثاغية ولا راغية
واللبد الصوف يعني الغنم لا يعرف قبيلا من دبير القبيل ما أقبلت به المرأة من غزلها حين تفتله
والدبير ما أدبرت به هم بين حاذف وقاذف الحاذف بالعصا والقاذف بالحجر ما له ثاغية
ولا راغية الثاغية الشاة والراغية الناقة ما ذقت عنده عبكة ولا لبكة العبكة الحبة
من السويق واللبكة القطعة من الثريد **فصل** في ذكر فروق في بيان ظاهر جلده لسان
من رأسه ... جلده البشرة وباطنه الأدمة وشخص بلا لسان ... اذا ... فإذا كان

فانها فوقه من وقد اختلفوا في معنى الوحشي والانسي فقال الاصمعي الوحشي الذي يركب منه الراكب
ويحلب منه الحالب وقال ابو عبيدة الوحشي الايسر من الناس والدواب والانسي الايمن وقيل كل
ايمن من الناس مثل الساعدين والزندين وناحية القدم فما اقبل منها على الانسان فهو انسي وما ادبر
فهو وحشي والوفرة الشعرة الى شحمة الاذن فاذا الممت بالمنكب فهي لمة والفرع الذي اكثر الشعر
عن ماء جبهته فاذا زاد وتبلد فهو اجلح فاذا بلغ النصف اونحوه فهو اجلى والفرع التام الشعر
واذا سال الشعر في الرأس حتى يغشى الجبهة والوجه قيل انه اغم تقول رجل اغم الوجه ويكره
ان يسال في القفا فيقال اغم القفا وذلك مما يذم به ويقال رجل مهول اذا بدا الشيب في
ثم هو شمط فاذا اختلط السواد بالبياض فهو اشيب والقرن في الحاجبين ان تطولا حتى تلتقي
طرفاهما والبلج ان ينقطعا حتى يكون ما بينهما نقيا من الشعر والعرب تستحبه وتكره القرن والزجج
طول الحاجبين ودقتهما وسبوغهما الى مؤخر العينين والمقلة شحمة العينين التي تجمع السواد
والبياض والسواد الاعظم هو الحدقة والاصغر هو الناظر كالمرآة اذا استقبلتها رأيت
شخصك فيها والذي تراه في الناظر هو شخصك والماق والموق والماقي طرفها الذي
يلي الانف واللحاظ مؤخرها الذي يلي الصدغ والحجاج من [illegible] العين والجفن سترها والعظم

سقفها الذي

تعلقهما والشمم في الانف ارتفاع قصبتها واستواء اعلاها **وضحك** في الاضداد ذكرنا ان الحيض
الصفة في ذلك امثال كثيرة منها ونحن نذكرها هاهنا على ترتيب حروف التهجي **باب الالف**
الاتم [illegible] المجتمعات [illegible] والازر القوة والضعف الاسد اذا ضجع واذا اجبره واذا
[illegible] كالاسد انه اذا اسرع واذا ابطأ الى اذا جهره اذا قصر الاتم لم يكن مرفقا ويكون ذلك الا
الواحد الصحاح والجماعة بين القوم امرأة ايم اذا كانت كلاما لم تزوج واذا مات عنها زوجها
باب الباء ابر اذا اصلح والابر النخل والكثير والابريح اذا ظهر واذا استتر برد بردا سخن
البال الحال والكلام البطانة البطانة والظهارة بعد بمعنى بعد وبمعنى قبل بعض بعض الشيء وكله البكر
التي لم يرجل بها والتي رجل بها بلج شبها [illegible] البلهاء الناقصة العقل والكاملة ان
اذا عاش واذا هلك [illegible] البدء [illegible] والقدم بعث الشيء واحبه اذا بغضه [illegible]
البين الوصل والقطع **باب التاء** التشييع التابع والمتبوع [illegible] التلعة ما ارتفع
وما انخفض من الارض **باب الثاء** [illegible] اذا اقامه واعطشها [illegible] عن القوم [illegible] وجلس
باب الجيم جاب طلع [illegible] الجعفر النهر الكبير والصغير [illegible] وخفاه
اذا فتحه واذا اغلقه الجلل الصغير والكبير [illegible] ضعف وقوي الجخ والملكة [illegible]

ولا يكون جانبه صار الاجنبه وضعته عده **باب الحاء** حرس الشيء حفظه واحترزه من المرعى حرفي اثناء تهيمه
والمهزول له حب الكسب اذ يقفز لا حمر لا حمر ولا ابيض محيم الماء الحار والباحث لا حوى لا اخضر ولا اسود
الحرشب الضامر والمتشنج الكبير الحجر والحزر السوق الشديد والردبه لا خيار الاكثار في المزاح في السراب
وقيل لا يحال منه **باب الخاء** خبت النار اذا سكنت واذا حميت الحكب المرح والكلك لا رحمر لا خيز
لا يكون لا احمر والا اخمر والكتمان خفت معنى الكف بعض التقلب الحديد والكثر الفحال والكرم حب
السيف صقله وطبعه **باب الدال** ددن بعض فوق وبعض تحت درانه قدرا تسرو دافعه **باب الذال**
ذاج الماء كمنع وسمع شربه قليلا قليلا ادرجه شديدا الذرب محركه فساد المعده كالذرابه والذروه
بالضم من سلدها **باب الراء** ارجا وللارحا الخوف والطمع رحب فعلا اذا اراد وقربه وادام ريثه
واقربه اردته العلكه داخشه الرس فتك ولا مسلح الركوب الراكب والمركب زنق اذا الكر
واذا صفق ازواج الرجل اذا مات واذا سلع رباه شده وارخاه الزهو المكان المرتفع والمنخفض
رق منهم رتا وجهد وسلح **باب الزاء** الزنيه الحفره والمكان المرتفع الزوج الزوج والعز
الزاهق السمين والمهزول الزوج تفرق لا تب وجمعها ازعم شبه القول الحق والباطل
باب السين سبد شعره اذا حلقه واستاصله واذا كثره وطوله السابح المنخفض والمنتصب

السجود المطرود الفارغ

السجود المطرود الفارغ سحوت البحار رفعت وخفضت السامد المرموم المتعد والمجهود العالم
المرقه النطلقه والضوء اسرت اظهرت وكتمت السقب القريب والبعيد السليم السالم والملدوغ
لا يكون لا اسود والابيض سمته بعيري اذا عرضته ليشتر به وسمته بعيري اذا اردت استلائه منه وكذلك
سمته الشيء نفسه وغيره السيح الضيق والمتسع في المعاش والمخضر في الارض والنوم واستكره
والتقلب ولا شار في الارض السحوق الجوف في الشيخ ومن تحم كبرا **باب الشين** المثب المتين
والشاب الشجيع القوي والضعيف لا شلاط لا تلاف والازال الشرف للمرتفع ولا تحدار
الشراد ولا كلاه الشراد والمسيح الشعب الجمع والتفريق ولا مسلاح فساد الشف الفضل والنقصان
الشكيه الجاهة الى الكتابه واذا نهاها عنه اشيم القريب والبعيد شرب تعي عطش ورويت ابله وعطشت
الشوا المرأه القبيحه والحسنه منشقه الفم ووسعه **باب الصاد** تصدق اذا اعطى واذا سأل الصارخ
المغيث والمستغيث الصريم الليل والصبح صدر اذا رجع واذا قطع واذا تقدم واذا تاخر واذا
... واذا سعا الصلاة المسلين وكنيته البيهوه الصعرد كزبرج الناقه الغزيره اللبن والقليلته
والصاربه الجسم السمان والمهزول الصعب التحريك القريب والبعيد **باب الضاد** الضد كالند
والمثل ضعف الشيء مثله ومثلاه ضاع غاب وفقد وظهر وتبين ضرب في الارض ضربا ومرا

خرج ما جرا وفاز يا اذا اسرع او ذهب وذهب حفنة بين ثم **باب الطاء** الطوى
نحوى والغوى الطاعم للفاعل والمفعول الطلبة اعطاه ما طلب والاتياء الى الطلب طلع طلع
وغاب طلى دمه اذا طلبه وطلى فسلك دمه اذا ابطله طر اذا علا واذا ... **باب الظاء**
المتظلم الظالم والمظلوم الظن اليقين والشك الظن المعين والمطرح الذي لا يقيفت اليه الظهارة
الظهارة والبطانة **باب العين** الاعتزار اذا اتى بعذر واذا لم يات به عزرته اكرمته ولمته عززته
ادبته وعظمته الصعيد ... طلعة الليل واديارها العصيم العاصم والمعصوم عفا كثر ودرس
العقل ... اذا كانا عاقلين واحدهما اكثر عقلا واذا كان احدهما احمق الغضه صاحب
عارضه المحفوف والوثاق عرقبه قطع عرقوبه ورفع عرقوبه لتقوم العجاة التي تعجب من حسنه
ادخل جها الغاب كلاب الحلب الصغير ... والطويل المستدير العنبان المتحركة
النشيط الخفيف والثقيل من الظبا اعرب الرجل اذا تكلم بالفحش وردهن القبيح
باب الغين الغابر الماضي والباقي الغريم الطالب والمطلوب التعزير ان ... جنس من
جنس ... المغلب المغلوب مرارا والمحكوم له بالغلبة **باب الفاء** المفجوع الفاجع والمفجوع
افرطه اذا قدمته واذا اخرته افرع وفرع اذا صعد واذا انحدر تفكه تعدد وتندم

فارنجح وحلك

فارنجح وحلك الغارة المنجح والمهلكة فوق اعلاه ودون اسفله اداه استعار وادنى وما لا اذا كسبه
غيره الفاتح الناصر ... دون التمسية الافجح الكبر الوالعس الواسع والضيق العيق
باب القاف القرء الحيض والطهر فرط سريع وذم القريع الكريم والمرذول المقرن القوي والضعيف
قرع اسرع وابطا قسط جار وعدل القيب الجديد والخلق استقصيت الحريش اذا حضرته واذا
لم ترع ... قعد اذا قعد وقام اقعث له العطية اجزلها وقعث له عطا قليلا القوهان
من لم يشهد الحرب ومن سنة القروح القانع الراضي بما قسم له والسائل القنوع الصعود والهبوط
المقوي الكثير المال والذي لا مال له قرضه جمعه وفرقه قاب قرب وهرب **باب الكاف**
الكاس الاناء والذي يشرب فيه والماء والمشروب الكرى المستاجر والمستاجر الكاس للفاعل
والمفعول كل بمعنى كل وبمعنى بعض لكان للماضي والمستقبل كشح الشيء جمعه وفرقه الكف الطلق
نشره وجعد **باب اللام** اللحن الخطاء والصواب لطع ... ثبته ومحاه الالوث المسترخي
والقوي **باب الميم** المسيح عيسى عليه السلام والدجال شقت قام منتصبا ولطى بالارض الوري كون خلف
وامام مصع كمنع ذهب وانقطع والندى ربح **باب النون** الند الضد والمثل نبيت خففته
عن الشيء وتركته متعمدا النقد الكبار من زوال الضان والصغار منه الناهل العطشان

والزابل الناس من ليس ومجمع الدابة البيتة والجبير الخب ما ورلد جبان وشجاع نصب الشي

وضعه ورفعه النسب محركة عظام الجارة والمرود وضعه ربما الفيحة الشي والنجب الهدل

الزان والعطشان **باب الواو** وثب قام وجلس واودعه عطيته مالا وديعة وقبلت وديعته

اودعته اخرجته وبهيته الوصي الذي يوصي والذي يوصى اليه المولى المنعم والمنعم عليه الاعلى

المحب والمحبوب الوحب الضعيف في بدنه والقليل الرزل والجبان الضخم **باب الهاء**

الهاجر والمنهجر المرفض والنائم هجد نام واسهر هي اذا اسهره واذا زل الاهلاد الاقامة

وازعنه في السير الهدب المتقرب من زوجها والنجة بنه الاحب الذي لا شعر عليه والكثير الشعر

فصل في ذكر الفاظ متعددة تختلف معانيها باختلاف الحركات الثلث **الغمر**

بالفتح المال الكثير وبالكسر الحقد وبالضم الغفلة والبله **الجز** بالفتح المنع وبالكسر الذيب

وبالضم اسم رجل **الجنة** بالفتح معروفة وهي البستان وبالكسر جمع جن وبالضم الترس

الحب بالفتح واحد الحبوب وبالكسر الخل وبالضم المحبة **البر** بالفتح معروف وبالكسر للاحسان

والرجل التقي ايضا وبالضم الحنطة **الغر** بالكسر الابله والغفلة وبالضم جمع الرجوه

المبيضة **الجمام** بالفتح للاستراحة وبالكسر الكثير وبالضم وسط الشي **الرق** بالفتح الرعد وجلد الغزال

بالكسر العبرة

وبالكسر العبرة وبالضم الرشيق القلب **الود** بالفتح الوتد وبالكسر المحبة والرضا وبالضم اسم الصنم

والمحبة ايضا **الال** بالفتح الرمح وبوق الحرب وبالكسر العهد واليمين وبالضم البلوى من الالم

الحب بالفتح الهبوب الشريرة وبالكسر الصعوبة والحزانة وبالضم الميل الى الشيء **الغفر** بالفتح معروف

وبالكسر البائس وبالضم الكلاء والقتين **السقط** بالفتح الشتم وبالكسر الجنين اذا اتى في غير اوانه

وبالضم حجب الدار **الحرة** بالفتح للارض التي بعضها بيض وبعضها سود وبالكسر العطش وبالضم

للمراة السليمة من الفحش والزنا **العترة** بالفتح جماعة الرجال وبالكسر العطش وبالضم للمراة

السليمة الليلة الباردة وبالضم عقدة الدراهم وغيرها **القرة** بالفتح الليلة الباردة وبالكسر

البرد ايضا وبالضم ضياء العين **الشمر** بالفتح احدوثة الليل واذا غير التمر وبالكسر المريد وبالضم

نوع من الرمان وغيره **الشمول** بالفتح الخمر وبالكسر ريح الشمال وبالضم الشامل للانعام

الحنين بالفتح الصوت وبالكسر الحنة وهي الحبيبة والخليلة وبالضم تصويت الثام **الشرب**

بالفتح اذا شربا بالجيم وبالكسر النصيب وبالضم التجرع **الرب** بالفتح الصاحب والاله

وبالكسر الجماعة من الرجال وبالضم الدبس وما طبخ فيه الغلاكة **المرة** بالفتح الفعلة الواحدة

وبالكسر القوة وبالضم المطحنة والصعب والصبر والمقلد والعلقم بمعنى المرارة **الكفرة**

بالفتح الخفا الشي وبالكسر عدم الانقياد والمطاوعة وبالضم عكس السلام الحرف بالفتح

البرية الواسعة وبالكسر الرجل الظريف وبالضم النصب والرجل البليد الغافل الجاهل المثلث

بالفتح المشبه المثال وبالكسر المرتبة والدلال والتبختر وبالضم جمع الشكال الصعب من العلوم

الزهق بالفتح عرق الرجلين وبالكسر المحلوج وبالضم الذي المجنبة البيعة والخبز اليابس الخص الغلت

بالفتح التمسك والعطش وبالكسر الحقد وبالضم السالب الصلت بالفتح نضوب الغدران وبالكسر الحية

الرملية وبالضم اللحم النتن الكلة بالفتح عدم الحداد وبالكسر شبه القنطرة وتعب البدن وبالضم

عدم الشي في تقدم القرا بالفتح القطر وبالكسر بقيا تضيف عند نزوله وبالضم جمع قربة القرات

بالفتح الكبوة وبالكسر الطاعة والانقياد وبالضم الرقوع في الخطيئة الخمس بالفتح التخمة وبالكسر

العطش وبالضم الواحد من الخمس الام بالفتح تمام الرجل وبالكسر القرمة وبالضم التقدم والرياسة

العشرة عدة الحال المراة وبالكسر دخول البرد المرينة البقا وبالضم الواحد من العشر القنة

بالفتح المراة وبالكسر الجحد والنسا وبالضم القوة القوى بالفتح الارض الخالية من النبات وبالكسر

جمع النبات الصالح غير خالصة وبالكسر جمع قوة الحجة بالفتح الواحد من الحج وبالكسر السنة

وبالضم البيت والاحتجاج الحجلة بالفتح الكلب الشعاب وبالكسر زينات العروس ودرنة البيت

والضم العظيمة

والضم العظيمة الجد بالفتح جوده ورقع المطر وبالكسر الحسان وبالضم الكرم وانها النفس في الغنا

الجلول بالفتح العظمة وبالكسر الشعر وبالضم حبل النمر وغيره الغفار بالفتح اصحاب المال والملك

وبالكسر الحسن وبالضم النخبة الطوى بالفتح الجوع وبالكسر البشر وبالضم اسم جبل في سيناء الذي كلم عليه موسى

الملك بالفتح العطش الخفيف وبالكسر الخضيع القرن وبالضم السلطنة المرز بالفتح القيمة

والحرمة وبالكسر ما يطبع فيه وبالضم جميع قرر والمرنح وقبيه الجرم بالفتح قطع الشي من الشجر

وغيره وبالكسر كتلة كل شيء وهيولاته وشكله وبالضم الذنب في الخطر القرن بالفتح السنة

والرئيس ومصر الاعلام والدهور وبالكسر القرين بالعمر والسيدان وبالضم جمع قرون

القصص بالفتح اداء الحكاية وجمع قصة وبالكسر جمع قصص وبالضم شلة الورد بالفتح معروف

وبالكسر الشي الموظف لكل عام من صدقة وغيره وبالفتح الدوم الامر القصة بالفتح الاعوج وبالكسر

الحكاية وبالضم اثر على البدن والحكاية ايضا الاثر بالفتح رواية الحديث وبالكسر نفاد الشي

وبالفتح عدم الشي من الارض وغيرها البطش بالفتح محو الشي وبالكسر محو الغلط في الكتاب

وبالضم كناس الزبال العلك بالفتح معروف وبالكسر احمال الشنان وبالضم غلث الله ان

القطر بالفتح سطر القطران في المطر وغيرها وبالكسر تذويب النحاس وبالفتح الناحية

العرج بالفتح نعت النفس وبالكسر تمام سنين الدابة وبالضم بحرج والقنطرة المبنية
في الحجاج **المجنون** بالفتح دخول الليل وبالكسر من الغمد وبالضم ذهاب العقل نعوذ بالله منه
فصل في ذكر المؤنثات السماعية وقد نظمها ابن الحاجب في قصيدة وهي هذه

نفسي الفداء لسائل وافاني ... بمسائل فاحت كغصن البان
أسماء تأنيث بغير علامة ... هي يا فتى في عرفهم ضربان
قد كان منها ما يؤنث ثم ما ... هو فيه خير جبلا من معان
أما التي لا بد من تأنيثها ... ستون منها العين والأذنان
والنفس ثم الدار ثم الدلو من ... أعدادها والسن والكتفان
وجهنم ثم السعير وعقرب ... والأرض ثم الاست والعضدان
ثم الجحيم ونارها ثم العصا ... والريح منها والقطا وديران
والغول والفردوس والفلك التي ... تجري ومن في البحر في الغدران
وعروض شعر والذراع وثعلب ... والملح ثم الفأس والوركان
والعرس ثم المنجنيق وأرنب ... والخمر ثم الشبر والعقبان

وكذاك منه ذئب

وكذاك منه ذهب وحرب حكمهم ... أبدا ومنه ضرب كعب بنان
والعين للينبوع والقوس التي ... هي من حديد فذاك والقرمان
وكذاك في كبد وفي كرش وفي ... سقر ومنها الحرب والنعلان
وكذاك ذلك في فرس وكاس ثم في ... أفعى ومنها الشمس والعقبان
والعنكبوت تذرب والموسى معا ... ثم اليمين وإصبع للإنسان
والرجل فيها والسراويل التي ... في الرجل كالشى زينة العريان
وكذا الشمال مع الشمال وشملها ... ضبع كذاك الكف والساقان
أما الذي قد كنت فيه مخيرا ... هو كان سبعة عشر للتبيان
السلم ثم الملك ثم القدر في ... لغة ومثل الحال كالحلوان
والليث منها والطريق وكالقرى ... وتعال في عنق كذا ولسان
وكذاك أسماء السبيل وكالضحى ... وكذا السلاح تعالت الطعان
والحكم هذا في القفا أبدا وفي ... رحم وفي السكين والسلطان
وقصيدة تبقى ودانا الكتبي ... ثوب الصفا وكل نيرمان

هذا ما أوردنا نقله في الكتاب المذكور

هو الله

هذه القصيدة التي في المدح صنوتم كاشف الكرب تسميتها العروس

عوجا على طلل التقوض خالي ... أقوى فعطله آرال سفان

وعفت آية ريح شأ بيسه ... ودوابل منعجم الهتاب بزان

اجتث مغلنطف منهمر ودق زحاب ... منهمر ودق وودق مستحفر دان

اضحى خلاء واضحى اهله شحطا ... نائيهم حيث اتوا ارض نجران

ارض نات وما تخفى قاطنها ... ارض تحلت بها اشباه ذيبان

يا صاحبي الما ساعة وقفا ... في دار اخت بني ذبيان شيبان

وما وقوف امرء ماجت صبابته ... يشفع المدامع من تهويج نيران

دمع وزكت ايدي الايام به ... عذار الشعر شعثا غير ادهان

عليه سهل وشاح الحزن وقد تحللت ... من طول عهدهم التحني ريقان

في قرار وحشته مان يعرضها ... الا النعام والا نقع غربان

يجحبن في عطن قد كنت اعهده ... قتب الجمول به للعين ملآن

كأنها اي ربرب العين عن شرف ... اصاغر من ثنوب ومثان

دار كجارية حوراء لذ بها ... كالشمس ضاحية في حسن جبان

يا لوصال رامية عهدي مواتية ... عني مجانبة تجفو وتشنأني

هركولة بجر تختال في طرر ... تستعبك في اثر غراء سفعان

علقت بالها منها هو اليها ... تروي علالها في ستر اكنان

تحكى الدمى في دعج عينينا في برج ... تجدر في زجج تسلو وتقلدني

شنباء في بلج لمياء في فلج ... خدلاء في برج او نود تغناني

عجزاء في ربل بعقاء في زلب ... هيفاء في ثقل في الدرم نعساني

لعساء في خصر قنواء في قصر ... كالريم في البقر من وحش غزلان

جيداء في خور وسناء في خفر ... شماء في بهر من خير نسوان

في جيدها سمط من تحته قمط ... من فوقه قرط اعلاه شنفان

عليها سخط كانهم شرط ... الا لهم لقط من نبك شيطان

علقتها حججا من دونه عنجا ... بالهجر من تمحج ما بين اقلان

تهدي بها مرها تزكي مجامرها ... تعرو غدائرها بالمسك والبان

تكسو مجاسدها منها فقد برزت / تغني عبايرها معروف أدران

صفر ترائبها زنج حواجبها / تسود ذوائبها كالحالك القاني

بيض محاجرها نعم نواشرها / تنفي بناشرها منها بعصيان

زهراء جزعتها ردف مطيتها / للعين معجبة شغف لدعلان

حو وجنتها في النخلة مخضبة / عن مجتنبة عمد لنجدان

راحت مبتلة عبطاء عبطلة / كأنها ريم هيكلة في زهر كثبان

للقرد مارضعة للنخلة والجبنة / ليث كمارجة تهفو بعطبان

وحتيته تجب في شعر علب / في منتهى نسب تيمي لغطان

الكابر درج افابر سبح / الكامن ناتج من نسل قحطان

راحوا مع عجاب في موكب حفل / في خير ما ملك في خير أزمان

في همة قصدوا حتى إذا وردوا / وآنس منه هجروا واللين بومان

ثمراه بتق في نوره حق / ثم جنة عتق في خير تيبان

أضحوا وقد قطعوا ببذلها لمع / فيها العلالو يعوا الطاء علان

حلوا بزي طرب يسموا إلى حب / في باذخ أشب أرجت للخوان

في قصرها غرف في تحته سقف / من فوقه شرف زينت بإيوان

قد حفه كثب من حوله قصب / تكونه شطب حفت ببستان

فلاله نهر ودونه شجر / زينه ثمر من زهر قنوان

أغصانها نضر أوراقها خضر / أنهارها غزر من ضرب شقعان

زهر مناتبها ودت عصارتها / بيح فواختها في ملك ثكلان

صرت جنادبها غاشت عناضبها / تقري ثعالبها من حول ميدان

قمر مبرقعها غب مهوس صناجها / أو طيب صلاجها أو نوح وزشان

أو صوت قمرية تدعو بصفرية / تاج لكه ريتة من فوق أغصان

مكانها غرد في روضة نهد / في طيبها صرد علاه طوفان

عصفورها طرب في لونه خطب / في صوته صحب مع لصدان

تغاجها عدل از جها حطب / عنقودها زغل حفت برمان

أو أبق كلب للطير منتهب / ثرعاقه نعب من جمع غربان

بيضاء في حمر حمراء في صفر صفراء في خضر من بين الالوان
جاءوا على حمل من غير ما حمل يمشون في حلل من وشي صنعان
نسيم ملابسهم جم مجالسهم قامت وصايفهم امثال غلمان
درم ملافقها نفع مناطقها قرقراطقها زيت بتيجان
نبعين في لطف يرعدن في عنف كالراح في صحف اشباح غزلان
صهباء صافية صفراء فاقعة للمر لاذعة من عصر دهقان
تنفي بشرتها من طيب نفحتها تحكي بنكهتها تفاح بستان
والمسك ان نفحت والكتان فتقت والورس ان زينت صفرة ارتشقان
في القرن قد غنت من بين ما شنعت تحكي اذا سفقت كحليل جان
تجول في طوقها كالدر من فوقها تحكيك من ذوقها من خير ادمان
بعض سعلمة زكية سقد سه صفراء منقوشة من تبر عقيان
كانها تقع من الطير وقع مدحت لها سفع اصغت باذان
في ريشها طرق الوانها زرق اذناها بها بق من طير خلجان

حمر قوائمها

حمر قوائمها صفر قرائطها بيض حلاقمها رعيب جيران
اخفت على فرق في ضحضاح الق ينظرن من حلق في خوف عقبان
وعدهم قينه في شدوها غنه تبت بها فتنه من ترجع الحان
تمنح رحلادها عذب ملاقيها ذكر مطارحها من فرخ بحران
يلهيك منظرها يشيك مطربها يشيك ملعبها اقوال فتيان
تحكي بتهتي سبها تقطيع انفاسها نابت على راسها اكليل مرجان
في صوتها صلق في عودها رق اذا رآه نطق تحفظه كفان
حتى اذا ثملوا من طلب ما نهلوا مالوا وما عقلوا تمثال وسنان
قنع وما قتلوا جمع وما جهلوا سكرى وما شقوا من حكم لقمان
ماتوا وما قبروا ماتوا وما نشروا قاموا وما حشروا من تحت ريحان
دارت قوارتهم لا من مراحهم طابت خواطرهم من خير احدان
خفت ملامهم طابت مسارهم عادت غضائرهم من قصر غمدان
تلوا الذي طرب بالقول لاذكه الحمد لله شكرا كل ازمان

تمت القصيدة

منقول از [illegible] جلال الدین حاجی [illegible]
در اصفهان [illegible]
معروف [illegible] شیرازی [illegible] بفارسی ترجمه [illegible] نظم [illegible]

قال الاستاد الامام المحقق ابو الفتح البستی رحمه الله

زیادة المرء فی دنیاه نقصان
هر که او را در دنیاست همه نقصان است
وربحه غیر محض الخیر خسران
سود کار محض [illegible] خسران است

وکل وجدان حظ لا ثبات له
[illegible]
فان معناه فی التحقیق فقدان
[illegible]

یا عامرا لخراب الدهر مجتهدا
[illegible]
بالله هل لخراب العمر عمران
[illegible]

ویا حریصا علی الاموال یجمعها
[illegible]
انسیت ان سرور المال احزان
[illegible]

دع الفؤاد عن الدنیا وزینتها
[illegible]
فصفوها کدر والوصل هجران
[illegible]

وارع سمعک امثالا افصلها
[illegible]
کما یفصل یاقوت ومرجان
[illegible]

احسن الی الناس تستعبد قلوبهم
[illegible]
فطالما استعبد الانسان احسان
[illegible]

یا خادم الجسم کم تشقی بخدمته
[illegible]
اتطلب الربح مما فیه خسران
[illegible]

اقبل علی النفس واستکمل فضائلها
[illegible]
فانت بالنفس لا بالجسم انسان
[illegible]

وان اساء مسیء فلیکن لک فی
[illegible]
عروض زلته صفح وغفران
[illegible]

وکن علی الدهر معوانا لذی امل
[illegible]
یرجو نداک فان الحر معوان
[illegible]

واشدد یدیک بحبل الله معتصما
[illegible]
فانه الرکن ان خانتک ارکان
[illegible]

من یتق الله یحمد فی عواقبه
[illegible]
ویکفه شر من عزوا ومن هانوا
[illegible]

من استعان بغیر الله فی طلب
[illegible]
فان ناصره عجز وخذلان
[illegible]

من کان للخیر مناعا فلیس له
[illegible]
علی الحقیقة اخوان واخدان
[illegible]

من جاد بالمال مال الناس قاطبة
[illegible]
الیه والمال للانسان فتان
[illegible]

من سالم الناس یسلم من غوائلهم
[illegible]
وعاش وهو قریر العین جذلان
[illegible]

من کان للعقل سلطان علیه غدا
[illegible]
وما علی نفسه للحرص سلطان
[illegible]

من مد طرفا لفرط الجهل نحو هوی
[illegible]
اغضی علی الحق یوما وهو حیران
[illegible]

من عاشر الناس لاقی منهم نصبا
[illegible]
لان طبعهم بغی وعدوان
[illegible]

ومن یفتش عن الاخوان یقلهم
[illegible]
فجل اخوان هذا الدهر خوان
[illegible]

من استشار صروف الدهر قام له
[illegible]
علی حقیقة طبع الدهر برهان
[illegible]

من یزرع الشر یحصد فی عواقبه
[illegible]
ندامة ولحصد الزرع ایان
[illegible]

من استنام الی الاشرار نام وفی
[illegible]
قمیصه منهم صل وثعبان
[illegible]

کن ریق البشر ان الحر همته
[illegible]
صحیفة وعلیها البشر عنوان
[illegible]

ورافق الرفق فی کل الامور فلم
[illegible]
یندم رفیق ولم یذممه انسان
[illegible]

ولا يغرنك حظ جره خرق
تو را مغرور نکند بهره که از بی درستی بجا
فالخرق هدم ورفق المرء بنيان
خرق هدم کند و رفق بنیاد ...
أحسن إذا كان إمكان ومقدرة
نیکوئی کن اگر قدرت داری و امکان باشد
فلن يدوم على الإحسان إمكان
که بهر وقت نه آن قدرت و نه امکان
فالروض يزدان بالأنوار فاغمة
زینت روض موقوف به شکوفه است
والحر بالعدل والإحسان يزدان
زینت مرد به عدل و احسان است
صن حر وجهك لا تهتك غلالته
آب روی خود نگه دار و پرده اش مدر
فكل حر لحر الوجه صوان
که هر آزاده نگه دارندهٔ آب روی است
وإن لقيت عدوا فالقه أبدا
تا از دشمن مرنج و به روی گشاده
والوجه بالبشر والإشراق غضان
دع التكاسل في الخيرات تطلبها
ترک کاهلی کن در طلب خیرات
فليس يسعد بالخيرات كسلان
لا ظل للمرء يعرى من تقى ونهى
سایه نیست مرد را که از تقوی و عقل خالی باشد
وإن أظلته أوراق وأغصان
والناس أعوان من والته دولته
یاری کنند کسی را که دولت او را یار است
وهم عليه إذا عادته أعوان
سحبان من غير مال باقل حصر
فصیح بی مال گنگ است
وباقل في ثراء المال سحبان
لا تودع السر وشاء به مذل
راز در سینهٔ غماز مسپار
فما رعى غنما في الدو سرحان
لا تحسب الناس طبعا واحدا فلهم
غرائز لست تحصيهن ألوان
ما كل ماء كصداء لوارده
هر آب چون صداء نیست
نعم ولا كل نبت فهو سعدان
لا تخدشن بمطل وجه عارفة
روی احسان را به تأخیر مخراش
فالبر يخدشه مطل وليان

في
دع التكاسل

غرائز لست تحصيها وأكنان

لا تستشر غير ندب حازم يقظ
مشورت مکن مگر با هوشیار
قد استوى فيه إسرار وإعلان
که برابر باشد نزد او پنهان و آشکار
فللتدابير فرسان إذا ركضوا
تدبیر را سواران است
فيها أبروا كما للحرب فرسان
وللأمور مواقيت مقدرة
کارها را وقت ها مقرر است
وكل أمر له حد وميزان
فلا تكن عجلا في الأمر تطلبه
در کار شتاب مکن
فليس يحمد قبل النضج بحران
کفى من العيش ما قد سد من عوز
بس است از زندگانی آنچه حاجت را ببندد
ففيه للحر إن حققت غنيان
وذو القناعة راض من معيشته
صاحب قناعت راضی است از معیشت خود
وصاحب الحرص إن أثرى فغضبان
صاحب حرص که مال بسیار دارد خشمناک است
حسب الفتى عقله خلا يعاشره
بس است جوان را عقل او که دوست اوست
إذا تحاماه إخوان وخلان
هما رضيعا لبان حكمة وتقى
حکمت و تقوی هم شیرند
وساكنا وطن مال وطغيان
مال و طغیان هم وطن اند
إذا نبا بكريم موطن فله
چون کریم از وطن رنج کشد
وراءه في بسيط الأرض أوطان
يا ظالما فرحا بالعز ساعده
ای ستمگر که تو در خوشی عزت
إن كنت في سنة فالدهر يقظان
ما استمرأ الظلم لو أنصفت آكله
وهل يلذ مذاق المرء خطبان
يا أيها العالم المرضي سيرته
أبشر فأنت بغير الماء ريان
ای عالم بشارت باد ترا
ويا أخا الجهل لو أصبحت في لجج
فأنت ما بينها لا شك ظمآن
تشنه ای که در آن دریا

لا تستشر

لا تحسبن سروراً دائماً ابداً

[illegible]

یا راقداً فی [illegible]

[illegible]

لا تغتر [illegible] خضابک

[illegible]

و ما [illegible] لو ما صحت [illegible]

[illegible]

[illegible] عذر [illegible]

[illegible]

کل الذنوب فان الله یغفرها

[illegible]

فکل [illegible] الذین [illegible]

[illegible]

هذا سوایر امثال [illegible]

[illegible] این جمله امثال [illegible]

[illegible] سره [illegible]

[illegible]

من کان [illegible] اصحاب [illegible]

[illegible]

[illegible] مبدالشیب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ما عذر الشیب من [illegible]

[illegible]

ان تشتع المرء [illegible]

[illegible]

و ما [illegible] الذین [illegible]

[illegible]

فیها لمن [illegible]

[illegible]

ما [illegible] واقطع [illegible]

[illegible]

ان [illegible] فرع الشعر [illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۳۱۲ [illegible] فی القرن [illegible] سنه

[illegible] فاطلب سواه [illegible] اخوان

[illegible] فارحل [illegible] اوطان

[illegible] المستغنی [illegible] محمد بن محمد [illegible]

شرح [illegible]

حدیث اول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رحمه الله [illegible]

حدیث دوم [illegible]

[illegible] رسول [illegible]

[illegible] رسول الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

بعد از آن خواب دیدم که در اطراف شدم در قبهٔ سبز در دیباج سرخ ظاهر آن از باطن آن قدم
... که دراز کشیده بود و در ... سر خوش رو بخفته در ...
از ... سینه ... در ... خوش خلق ... دیگر ... نشسته بعد ...
دیبا ... بود این قصیده را بخواند که لام عمرو باللوی مربع چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله گوش کرد
ای فرزند سلام کن بر ... علی ابن ابیطالب سلام کردم فرمود سلام کن بر ... فاطمه ...
سلام کردم فرمود سلام کن بر ... حسن و حسین سلام کردم فرمود سلام کن بر ... در ...
سید اسمعیل حمیری سلام کردم ... پس ... سید اسمعیل فرمود ... در آنچه ... سید
شروع کرد این قصیده را که اولش لام عمرو باللوی مربع طامسة اعلامها بلقع پس حضرت ...
حکایت ... سید ... و وجهه کالشمس اذ تطلع پیغمبر ...
... سید که قالوا له لو شئت اعلمتنا الی من الغایة والمفزع حضرت ...
... ای اسمعیل ... اشارت ... الهی و سیدی ...
علیهم ... اعلمتهم الی من الغایة والمفزع الیه ... حفظ
هذه القصیدة ... شیعتنا ... حفظها ... تا آن ... و لم ...
[illegible] حتی حفظت

و هی هذه القصیدة

لأم عمرو باللوى مربع / طامسة أعلامها بلقع

تروح عنه الطير وحشية / والأسد من خيفته تفزع

برسم دار ما بها مؤنس / إلا صلال في الثرى وقع

رقش يخاف الموت نفثاتها / والسم في أنيابها منقع

لما وقفن العيس في رسمها / والعين من عرفانه تدمع

ذكرت من قد كنت ألهو به / فبت والقلب شج موجع

كأن بالنار لما شفني / من حب أروى كبدي تلذع

عجبت من قوم أتوا أحمدا / بخطبة ليس لها موضع

قالوا له لو شئت أعلمتنا / إلى من الغاية والمفزع

إذا توفيت وفارقتنا / وفيهم في الملك من يطمع

فقال لو أعلمتكم مفزعا / كنتم عسيتم فيه أن تصنعوا

صنيع أهل العجل إذ فارقوا / هارون فالترك له أودع

وفي الذي قال بيان لمن / كان إذا يعقل أو يسمع

ثم أتى من بعد ذا عزمه ... من ربه ليس لها مدفع
[illegible]
أبلغ وإلا لم تكن مبلغا ... والله منهم عاصم يمنع
[illegible]
فعندها قام النبي الذي ... كان بما يؤمر يصدع
[illegible]
يخطب مأمورا وفي كفه ... كف علي ظاهرا تلمع
[illegible]
رافعها أكرم بكف الذي ... يرفع والكف الذي يرفع
[illegible]
يقول والأملاك من حوله ... والله فيهم شاهد يسمع
[illegible]
من كنت مولاه فهذا له ... مولى فلم يرضوا ولم يقنعوا
[illegible]
فاتهموه وحنت منهم ... على خلاف الصادق الأضلع
[illegible]
وظل قوم غاظهم فعله ... كأنما آنافهم تجدع
[illegible]
حتى إذا واروه في قبره ... وانصرفوا عن دفنه ضيعوا
[illegible]
ما قال بالأمس وأوصى به ... واشتروا الضر بما ينفع
[illegible]
وقطعوا أرحامه بعده ... فسوف يجزون بما قطعوا
[illegible]
وأزمعوا غدرا بمولاهم ... تبا لما كانوا به أزمعوا
[illegible]

لاهم عليه

لاهم عليه يردوا حوضه ... غدا ولا هو فيهم يشفع
[illegible]
حوض له ما بين صنعا إلى ... أيلة أرض الشام أو أوسع
[illegible]
ينصب فيه علم للهدى ... والحوض من ماء له مترع
[illegible]
يفيض من رحمته كوثر ... أبيض كالفضة أو أنصع
[illegible]
حصاه ياقوت ومرجانه ... ولؤلؤ لم تجنه إصبع
[illegible]
بطحاؤه مسك وحافاته ... يهتز منها مونق مربع
[illegible]
أخضر ما دون الورى ناضر ... وفاقع أصفر أو أنصع
[illegible]
والعطر والريحان أنواعه ... ذاك وقد هبت به زعزع
[illegible]
ريح من الجنة مأمورة ... ذاهبة ليس لها مرجع
[illegible]
فيه أباريق وقدحانه ... يذب عنها الرجل الأصلع
[illegible]
يذب عنها ابن أبي طالب ... ذبا كجربى إبل شرع
[illegible]
إذا دنوا منه لكي يشربوا ... قيل لهم تبا لكم فارجعوا
[illegible]
دونكم فالتمسوا منهلا ... يرويكم أو مطعما يشبع
[illegible]

هذا لمن والى بنی احمد
[illegible]
ولکن عدوهم تقمع
[illegible]

فالفوز للوارد من حوضه
[illegible]
والویل والذل لمن یمنع
[illegible]

والناس یوم الحشر راياتهم
[illegible]
خمس فمنها هالك اربع
[illegible]

فراية العجل وفرعونها
[illegible]
وسامری الامة المشنع
[illegible]

وراية يقدمها حبتر
[illegible]
للزور والبهتان قد ابدعوا
[illegible]

وراية يقدمها نعثل
[illegible]
لا برّد الله له مضجع
[illegible]

وراية يقدمها ادلم
[illegible]
عبد لئيم لكع اكوع
[illegible]

اربعة فی سقر اودعوا
این چهار فرقه در طبقهٔ سقر از جهنم جا داده شدگانند
ليس لهم من قعرها مطلع
[illegible]

وراية يقدمها حيدر
[illegible]
ووجهه كالشمس اذ تطلع
[illegible]

غدا يلاقی المصطفى حيدرا
[illegible]
وراية الحمد له ترفع
[illegible]

مولى له الجنة مأمورة
[illegible]
والنار من اجلاله تفزع
[illegible]

امام صدق وله شيعة
[illegible]
يرووا من الحوض ولم يمنعوا
[illegible]

بذاك جاء الوحی من ربنا
[illegible]
يا شيعة الحق فلا تجزعوا
[illegible]

الحمیری مادحکم لم یزل
[illegible]
ولو یقطّع اصبعه اصبع
[illegible]

وبعدها صلّوا على المصطفى
[illegible]
وصنوه حيدرة الاصلع
[illegible]

تمت بالخیر والسعادة

(11)

داستان ... لقمان حکیم علیه الرحمه ...

حمد بیحد کردگار پاک را
آنکه ره بخشید در ادراک را

قادری کز کاف و نون آورد ورد
قفل ابکار معانی را کلید

وصف او هرجا در ادراک آید
زبانها عاجز و خاک آید

هر سحر از آتش عشقش سپهر
مینهد بر سینهٔ خود داغ مهر

پس درود بیحد و بی منتها
بر روان صدر عالم مصطفی

آنکه وصف اوست لولاک لما
... ذات او ...

ای به گرد موکبش نه فلک
خاک پایش سرمهٔ چشم ملک

آنکه در صنعت لولاک داشت
پای همت بر سر افلاک داشت

بر زبان از خالق بیچون سلام　　باد بر اصحاب و یارانش تمام
بعد حمد خالق و نعت رسول　　این چنین گفته است ارباب قبول
صد وصیت کرد لقمان حکیم　　بر پسر خود چون زر و دُرّ یتیم
کان وصیتهای نیکو در جهان　　هر که گیرد یاد از پیر و جوان
زیرک و دانا شود در کاینات　　دایم از آفات باشد در نجات
در میان خلق گردد نیک نام　　خلق باشندش مطیع از خاص و عام
بعد هر یک زان سخنها گوهری　　خلق را سوی هدایت رهبری
چون در و دیدم فواید بی‌شمار　　خواستم کز بهر اهل روزگار
در کشم در رشته نظمش روان　　تا شود آسان ز بیانش فهم آن
چون چنان بد نظمش بی‌بدل　　آمدم منهم علی قدر المجال
آمدم من هم چو زاغ کبک را　　پیش لقمان تابعی
وین سخنها را به نیکوتر بیان　　نظم کردم از برای دوستان
چون دران درها ز نظمم روی پوش　　چون صدف از بهر درکش گوش هوش

انجمش گر

این چنین گفت آن حکیم راز دان　　کای پسر اول خدا را باز دان
تابع کار تو دایم با نظام　　باش با یاد خدا در هر مقام
هم از آن بشناس خود را ای جوان　　تا شوی عارف بهترین عرف
هر چه گوید از نصیحت کسان　　بایدت اول عمل کردن بر آن
در سخن گفتن بدان تمیز حد　　قدر مردم را شناس از نیک و بد
حق شناس خلق باش آشکار　　راز خود از مردمان پوشیده دار
هر کسی را در غضب مرآزما　　تا شود نیک و بد شخص ظاهر ترا
دوستی را در رفاقت تحقیق آن　　بایدت الفت کن از امتحان
مردم دانا و زیرک تیزگیر　　زابله و نادان گریز ای دلپذیر
جهد و جد در کارهای خیر کن　　هر کجا باشی بعزت گو سخن
ز زنان آر مهر احتیاط　　تا نمانی لنگ ای نیکو نهاد
چون کنی تدبیر کاری در جهان　　مردم دانا طلب از بهر آن
دوستان را دوست و عزت بدار　　پس جدائی را غنیمت میشمار

رو برو از مهتران حاجت مخواه / تا نباید حاجتت بی اشتباه
در جوانی راستی کن ای حکیم / کارهای بر دو عالم والسلام
چون رسی با دوستان خود شمار / منبسط می باش تا بعد آزمان
آنچه در دل داری با کس خوش بدار / خدمت ایشان تو واجب می گذار
باش مردم را بطبع از معاش / پیشه خود کن سخاوت در معاش
از پدر استاد خود را به شمار / تو بباش از ناخلفان روزگار
خدمت مهمان تو واجب درگذار / پس بمهمانی رو باش اندر کار بار
با جماعتهای عالم باش یار / با همه وقتی از کلفت باک دار
خرج شعر از دعای خویش کن / تا بود کار تو بر جمله حسن
گر رسی در خانهای مهتران / پس نگه دار آن زمان چشم و زبان
نقش و نوشته ولی کن دیدن خویش / باید اول رفته ای پای پیش
ور نهادی آری بر دل ای ذوفنون / او تمین ارای چب آیری برون
پس درآموزی بفرزندان خویش / علم هم ادب با دادر از جمله پیش

بر زبان آموز تیر اندازیش / پس بولدی کردن گفته هاش
ضبط کن دین و در مسلمانیت دل / از زبان این جهان و آن جهان
کار را از هر کسی قدر طاقتش / حمله اگر خلایق برداری فوق همتش
روز اگر گوید سخن هر کو ترا / در پس گوشه بگو آهسته تر
عادت خود ساز کم گفتن مدام / باز کم خوردن و باشی نیکنام
هرچه بپسندی نگوای به جوان / همچنان بپسند بر دیگری را
مال مپسند بر خیر مردم زینهار / تا نباشی شهره بسیار کار
پس مجو هرگز زیان مسلمانان ده / تا نمیدانی برود در کارها
با زنان و کودکان کم گوی راز / هم ز ترس کار کن ای سرفراز
با بزرگان هم صحبت میکن سخن / ما مرا گستاخ هم اخفض من
کار را خود امیفکن ای عزیز / کارها که مغلق چون کهنه نیز
پس مدارای مشکو عیب در جهان / هرگز امید نهی از آن کسان
بر گلشن رخ خود آوردی ضیاع / برمیا تا باشی از اهل صلاح

پس مکن در خانهای جهان / که خدا نه تا توانی اختلال
هم مساز ایمان بر خلاف رای / دیگری در خانه خود کدخدای
هم مکن تا میتوانی در جهان / خیر خود آمیز با خیر کسان
مال خود منما بکس از هیچ چیز / ملک در چنگ گذشته یاد نیز
هم مشو بیگانه از خویشان خود / هم مخور بر خلق مردم انده
میکن اندر کار خود تدبیرها / پس مکن نومید مستمند را
شهر ویران جو اگر هستند در خورد / نه سپاهی کن تو آنکی نه در دگر
هرچه بینی بگو نظر در روز کار / زان مشو بهر نفقه ای محکم کار
هم مکش زن را مکن کار اکلان / هم مباد در بازار عیب کسان
خود را محروم مکن ای هوشیار / تا همچه هم بد چنین شمار
تا توانی ملک ای نیکو نهاد / رها آن وحش شان اعتماد
کارها با صرفه و تدبیر کن / در محابات خشم کم گو سخن
هرکجا آید بردن عیب کسان / زینهار زانکی مشو همداستان

دوری از هم بالکی کمکی را / هم مباش القصه فتنه آزما
چون سخن گفته مردم گوش دار / خویش را پیش مردم پر مگو
هرکه او را آزمودی در جهان / جز به نیکوئی مبر بروی گمان
در بلای کارها مکن شتاب / هم مجنب اندر طلوع آفتاب
هرکه او شد خصم خود را زینهار / از وی امید بهی هرگز مدار
پیش از ایران مرد هرگز / شب برهنه ره مجیر از جایگاه
از بلای ملک جدا ای کار / خشم والده بهجه برمدار
پیش مردم هم مکن بار ای گزین / آب بینی را بهوک آستین
خویش را در هر کی تو نشناسی مباش / در میان حرف مردم در میار
سر برهنه بر روی زانو کس خطا / هرکجا باشی بیمن ازکس وزیست
بر ستوری کو برهنه پشت اندر خزر / کم سواری کن اگر داری تمیز
در برهنه عضو بر کس کلاه / کار رعیهان مغزه تا توان
خلق را مکنم ستایش زود زود / هم مغز هست دو فلانه گو

از طلب حاصل بجز وبال   آب روی خود مبر تا می توان

تا توانی از کلاه بملک کن   با نوکران بر سر کو کم نشین

ترک کن از کبر و نیکو خوی باش   از نشان هستی او ملوک باش

دشمنی جهان بر خود مگیر   از طلب خویش فال بد مگیر

تا توانی هرز جائی میدارم   خالی از انگشتری و کار درهم

شب مخسب ای که مردان ابرار جهد   کار مردم کنی یکان چون کار خود

جمع تحصیلی نکو کار نیکوئی   تا نکوئی در جهان بی آبروی

در تحصیلی رفت تا پا مکان   باید آگاه بر نیازی زبان

وعده چون کنی در کار بکار آن   خلق را از خود مرنجان بگران

صدر و دستید را کرد عالم نشان   شد تمام الکون تو چون بیشتر علمان

مال تحت شهر عصر و معاد است   رفته بعد گذشتم و آن نامعلوم گشت

هیچ کس آن معلوم نیست ز دو جهان   ختم شد والله اعلم بالصواب

تمت الرسالة الکافیة [illegible]

۱۲۹۸

هو

الله تعالی

در معرفت تقویم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلاة والسلام علی النبی التهامی و بعد این مختصریست در معرفت تقویم
که از افادات شیخی ملا محمد مقتدی در باب تقویم نوشته کتابت گردیده حاجی عبدالقادر رحمه الله
برسم مطالعه عزیزان در قلم آورده مشتمل است بر دو فصل و خاتمه کلمه اول از باب اختصار رود
پوشیده نماند که علم تقویم از اصطلاحات منجمه بدانکه مجموع علامات تقویم دو قسم است یک قسم تعلق
بحروف جمل دارد و قسم دیگر تعلق بحروف دارد و حروف جمل بترتیب
ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ از برای معلومات اعداد
[illegible]
تعیین کرده‌اند نه حرف اول که از الف تا طا است و نه حرف دیگر از ی تا ص از برای
عشرات و نه حرف دیگر از ق است تا ظ از برای مآت تعیین کرده‌اند و غ

از برای الف

از برای الف معین است و از برای اعداد مرکب از ارقام معلومات همان عدد تعیین کرده‌اند
و اکثر بالا رقم مقدم دانند یکبار اعداد الف و هکذا از بیست تا هشت آحاد بالا اکثر
دانند پس رقم یازده یا باشد و رقم سیصد و دوازده شیب و رقم صد و هفتاد و چهار قعد و رقم سیصد
و رقم و الفها بیخ باب اول در علامات که تعلق بحروف جمل دارد و در آن چهار
فصل است فصل اول در بیان علامات روزهای هفته یکشنبه ا دوشنبه ب سه شنبه ج
چهارشنبه د پنجشنبه ه جمعه و شنبه ز و در تقویم در صفحه دست راست از اوراق و الفها که نه
از برای و الفها که اول هر و در سنه از برای روزهای هفته فصل دوم
در علامات روزهای ماهها اول ا دوم ب سیم ج چهارم د پنجم ه ششم و هفتم ز هشتم ح
نهم ط دهم ی یازدهم یا دوازدهم یب سیزدهم یج چهاردهم ید پانزدهم یه شانزدهم یو
هفدهم یز هجدهم یح نوزدهم یط بیستم ک بیست و یکم کا بیست و دوم کب بیست و سیم کج بیست و چهارم
کد بیست و پنجم که بیست و ششم کو بیست و هفتم کز بیست و هشتم کح بیست و نهم کط سیام ل
و در تقویم بعد از جدول روزها اول هر ماه در سنه جهت تاریخ چهار ماه اول تاریخ عرب
و نام ماههای ایشان این است محرم ا صفر ب ربیع الاول ج ربیع الثانی د جمادی الاول ه

و جمادی الآخر ز رجب المرجب ح شعبان المعظم ط رمضان ی شوال المکرم یا ذوالقعدة الحرام

یب ذوالحجة الحرام دوم تاریخ رومی نام ماههای ایشان این است ا تشرین اول ب تشرین ثانی

ج کانون اول د کانون ثانی ه شباط و آذار ز نیسان ح ایار ط حزیران ی

تموز یا آب یب ایلول سیم تاریخ قدیمی و نام ماههای ایشان این است ا فروردین

ب اردی بهشت ج خرداد د تیر ه مرداد و شهریور ز مهر ح آبان ط آذر ی دی یا

بهمن یب اسفندارمذ چهارم تاریخ جلالی نام ماههای ایشان بعینه اسامی ماههای قدیم مستعمل شده

الا آنکه اورا بتقدیم تتمه سال اند دانند جلالی دیگر آنکه پنج روز دزدیده در تاریخ جلالی بآخر

اسفندارمذ افزایند و در تاریخ قدیم بآخر آبان ماه افزایند و آنرا خمسه مسترقه خوانند فصل سیم

در علامات بروج و اجزای آن بدانکه دور فلک هشتم را که همه کواکب ثابته در وی است

بدوازده قسمت متساوی کرده اند هر یکی را برج خوانند و هم از آن هر برج را سی قسمت کرده

هر یکی را درجه خوانند باز هر درجه را بشصت قسمت کرده اند هر یکی دقیقه خوانند باز هر دقیقه را

بشصت قسمت کرده اند هر یکی را ثانیه خوانند باز هر ثانیه را بشصت قسمت کرده اند هر یکی را ثالثه

خوانند و همچنین تا عاشره و جمله آنکه خلاصه تحصیل کنند و علامات بروج این است ا حمل

ا ثور ب جوزا

ا ثور ب جوزا ج سرطان د اسد ه سنبله و میزان ز عقرب ح قوس ط جدی ی

دلو یا حوت و علامات درجه و دقیقه هم از رقم ایشان باشد و هم از جدول ماهها ثبت در جدول

و تخریج کنند بجهت کواکب سبعه و راس و ذنب در هر جدولی سه رقم نویسند اول برای برج دوم برای درجه

سیم برای دقیقه و آغاز از شمس کنند و هم از آن بقمر و هم از آن بزحل پس مشتری پس مریخ

پس زهره پس عطارد پس راس و تقویم ذنب برابر تقویم راس باشد و از ذنبه مریخ

ذنب را بتقویم حاجت نه فصل چهارم در علامات ساعات بدانکه شب و روز را بیست و چهار ساعت

قسمت کرده اند هر یکی را ساعت خوانند و هر ساعتی را بشصت قسمت کرده اند هر یکی را دقیقه خوانند

و در تقویم هم از جدول راس جدول ساعات و تخریج کنند در رقم اول برای ساعات دوم برای

دقیقه ساعات و چون این مجموع را در بیست و چهار نقصان کنند بجهت ساعات شب باشد

باب دوم در علاماتی که در تقویم تعلق بحروف اوائل کواکب و غیره دارد و آن ارقام

کواکب سبعه و نظرهای ایشان و تحویل کواکب از برجی ببرجی و ساعات در جهت در رقم روز

باشد و این رموز وضع است فصل اول در ارقام کواکب در اثنای تقویم ل زحل

ی مشتری ح مریخ م شمس ه زهره ع عطارد س راس ر قمر ب ذنب

از حمل ا از ثور ان
از جوزا ب از سرطان
از اسد د دلو
از سنبله
تخریج عمل
ذنب ا

فصل دوم در نظرها که میان کواکب واقع شود و آن پنج است چون دو کوکب در یک
درجه جمع شوند آن را قران و مقارنه خوانند و چون شصت درجه بعد واقع شود آن را
تسدیس خوانند و چون نود درجه بعد واقع شود آن را تربیع خوانند و چون صد و بیست درجه
بعد واقع شود آن را تثلیث خوانند و چون صد و هشتاد درجه بعد واقع شود آن را مقابله
خوانند و ارقام نظرها این است س تسدیس سـ تثلیث ی تربیع له مقابله ه
مقارنه و قران ظر ناظر تسدیس و تثلیث نظر دوستی است و تربیع و مقابله نظر دشمنی
اما تربیع و مقابله بهمراه چندان بد نباشد و تسدیس و تثلیث بخلاف چندان خوب نباشد
و قران با سعد سعد باشد با نحس نحس و قران قمر را با شمس اجتماع خوانند و رقم این نیز ی
و مقابله ایشان را استقبال خوانند و رقم این نیز له و قران آفتاب را با دیگر کواکب
احتراق الکواکب گویند و رقم این نیز ق و در تقویم نظرها که در قمر با شمس و کواکب دیگر بعد
در صفحه دست چپ می‌نویسند و شش جدول بالای هر کوکب نوشته و در هر جدول چهار رقم
می‌نویسند اول بالای نظرات دوم بالای ساعات سیم بالای دقیقه ساعات چهارم علامت
روز و شب بر نظر نوشته ه مط د یعنی مقارنه به چهار ساعت و نه دقیقه روز و رقم روز

در صفحه راست باشد

در صفحه راست باشد و رقم لیلی و نهاری در صفحه ل باشد و این جداول به کنار احکام حاجات ترکیبه
و بیان از بیان این طرف ماه و حالات حادث قمر را چون دیگر نوشته هم بچهار رقم اول
بالای حالات دوم بالای ساعات سیم بالای دقیقه ساعات چهارم بالای علامت لیلی و نهاری و حالات قمر
و آن رسیدن آن بعد درجه شرف و سیم درجه نورانیست یا در ذروه و آن رسیدن آن بعد از درجه
شرف آفتاب که نوزدهم درجه حمل است یا هبوط و هبوط درجه هبوط و سیم درجه عقرب است یا در حضیض
یا طریقه محترقه و آن نوزدهم درجه میزان است تا سه درجه عقرب یا رسیدن به راس یا ذنب
یا کید یا تحت الشعاع و آن پیش از اجتماع قمر از تحت بعد دوازده درجه یا خروج از شعاع
و آن قمر از اجتماع بعد نیز دوازده درجه و ارقام حالات قمر این است ف قمر در شرف
ه قمر در ذروه ط قمر در هبوط ب قمر با راس س قمر با ذنب قم قمر در طریقه محترقه
تح در تحت الشعاع خج خروج قمر از تحت الشعاع و حالات ایام جمعات در صفحه دست
راست باشد هم در این صفحه ثبت کنند و در اوان جدول دیگر نوشته جهت انتقال قمر از برجی
به برجی و در وی سه رقم نوشته اول بالای ساعات دوم بالای دقیقه ساعات سیم علامت
روز یا شب و در اوان جدول بالای آن نوشته جهت بیان قمر در بروج و در نصف النهار و این

سر جدول لا را نشان جدول مقدم دلالة وجه از صد اول نمودار که جدول که در گرفته جهت نمودن
قمر در منازل و آن بدین صورت است ا شرطین ب بطین ج ثریا د دبران ه هقعه و
هنعه ز ذراع ح نثره ط طرفه ی جبهه یا زبره یب صرفه یج عوا ید سماک یه غفر یو زبانا یز
اکلیل یح قلب یط شوله ک نعایم کا بلده کب ذابح کج بلع کد سعود که اخبیه کو مقدم کز مؤخر
کح رشا و دیگر از ان جدولی که گرفته جهت ساعات نیست و در ان جدول صد رقم نوشته اول
بار ساعات دوم علامت دقیقه ساعات سیم علامت روز و شب و آن ساعات نحس بعد دو پنج
نوبت بدان عمل باید از جمله مهمات احتیاط لازم است و دیگر از ان جدولی که گرفته جهت لازم
ترکیب اما نظرها که کواکب را با یکدیگر باشد و حالات کواکب چون رسیدن ایشان بر حد
شرف یا هبوط یا اوج یا حضیض یا رجعت یا استقامت یا تکیف ایشان از برجی به برجی در صفحه
راست زایست در برابر آن روز و شب که آن نظرها و حالات واقع شود نوشته اول دوم
رقم کواکب را با هم نظر و شاهد دلالة سیم علامت روز و شب چهارم علامت ساعات پنجم
علامت دقیقه و در قسم روز در این صفحه م باشد و در قسم [illegible] صفحه ل باشد و چنان قرار [illegible]
ام به یاد رقم نوشته اول کوکب دوم برج سیم علامت روز و شب چهارم علامت ساعات

و پنجم علامت دقیقه

و پنجم علامت دقیقه ساعات و علامت شرف و هبوط گفته شد و علامت اوج ح بود و علامت
حضیض حض بود و علامت رجعت رجع و علامت استقامت ست بود و در آخر [illegible] آنکه این حالت
مذکور از کدام کوکب است از ترکیب [illegible] بعد و از تمام کواکب بر این جدول شرف شمس ف
و شرف مشتری ف با [illegible] را این ترتیب به [illegible] [illegible] تمام [illegible] در تقویم [illegible] نوشته
و از ایشان آنچه [illegible] مطالعت [illegible] رجوع نمایند خاتمه در بیان آنچه مدار احکام از آن
و آن مبنی بر [illegible] است فصل اول آنکه هر کوکب را [illegible] است بعضی [illegible] و بعضی [illegible]
و هر کوکب [illegible] [illegible] در [illegible] است پس هر کوکب [illegible]
و اوج خود باشد قوت [illegible] و [illegible] تمام [illegible] حاصل شود و از [illegible]
و [illegible] طالع [illegible] [illegible] از [illegible] کوکب [illegible] شود و از [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] در [illegible] [illegible] در [illegible] یا در هبوط یا در حضیض خود شود ضعیف
و آنچه [illegible] [illegible] باشد پس اگر [illegible] طالع [illegible] [illegible] شود و از
[illegible] [illegible] [illegible] سعادت در [illegible] [illegible] فصل دوم در بیان [illegible] کواکب بعد
و [illegible] زحل [illegible] اکبر است تعلق دارد [illegible] زراعت و دهقان و [illegible]

و اهل صلاح و گوشه‌نشینان و در نحوست کمال بعد مشتری کوکب علم و تقوی و قضات
و سادات و شرف و منصب است و در سعادت کمال بعد مریخ کوکب شجاعت و دلاوری و سپاهیان
و ترکان است و در نحوست کمتر از زحل بعد شمس کوکب پادشاهی و سلطنت و ظلم و دهقانان است
و کمراست(?) بنظر تثلیث و تسدیس و نحس است بنظر تربیع و مقابله زهره کوکب عیش و طرب
و زنان و سازندگان و رعنایان است و در سعادت کمتر از مشتری بعد عطارد کوکب فصاحت و فهم و کتابت و دقت
و او ممتزج بود یعنی با سعد سعد باشد با نحس نحس قمر کوکب رسالت و پیغام و اهل ادراک است و
سعادت و نحوست مثل آفتاب است و راس سعد باشد چنانکه (؟) و ذنب نحس باشد (؟)

فصل سیم در خانه و وبال کواکب حمل و عقرب خانه مریخ‌اند ثور و میزان خانه زهره‌اند
جوزا و سنبله خانه عطارداند و سرطان خانه ماه و اسد خانه آفتاب قوس و حوت خانه
مشتری جدی و دلو خانه زحل و مقابل خانه هر کوکب وبال او بود چنانکه خانهای
زهره وبال زحل باشد و خانهای زحل وبال زهره و خانهای مشتری وبال عطارد و خانهای
عطارد وبال مشتری و خانهای مریخ وبال زهره و خانهای زهره وبال مریخ و راس و ذنب را
نه خانه باشد و نه وبال

فصل چهارم در شرف و هبوط کواکب شرف زحل در بیست و یکم

درجه میزان است

درجه میزان است و شرف مشتری در پانزدهم درجه سرطان است و شرف مریخ در بیست و هشتم
درجه جدی است و شرف شمس در نوزدهم درجه حمل است و شرف زهره در بیست و هفتم درجه حوت
و شرف عطارد در پانزدهم درجه سنبله و شرف قمر در سیم درجه ثور و شرف راس در سیم درجه قوس
و شرف ذنب در سیم درجه جوزا و مقابل شرف هبوط کوکب باشد

فصل پنجم در اوج و حضیض
کواکب در تاریخ هشتصد و چهل و شش از تاریخ یزدجردی سلخ(?) بیست و هشتم تیر ماه قدیم
که قسمه(?) اوج زحل در هفدهم درجه و بیست و شش دقیقه قوس است و اوج مشتری در دوم
درجه میزان است و اوج مریخ در بیست درجه و پنجاه دقیقه اسد است و اوج شمس در دو درجه
و پنجاه و شش دقیقه سرطان و اوج زهره در بیست درجه و پنجاه دقیقه جوزا و اوج عطارد در چهار
درجه و پنجاه و سه دقیقه عقرب بود و حضیض هریک در مقابل اوج ایشان باشد بهمان درجه و دقیقه
الا عطارد که او را دو حضیض بود در تثلیث اوج قمر در وقت اجتماع و استقبال به فلک حضیض و
او در تربیع آفتاب

فصل ششم در طبایع بروج و بدانکه (؟) و بهاری و منقلب
ثابت و ذوجسدین و القاب آن ا ه ط برجهای آتشی‌اند ب و ی برجهای خاکی‌اند ج ز یا
برجهای هوایی‌اند د ح ل برجهای آبی‌اند و برجهای آتشی و بادی مذکر و روزی‌اند و برجهای خاکی

وآبی مونث و شب‌اند و این بروج را اوتاد مستقیم [illegible] ثابت‌اند [illegible]

ذو جسدین‌اند و ارباب بروج آتشی روز شمس و شب مشتری و زحل بعد و شب مشتری و روز شمس مقدم دلالة

و ارباب بروج خاکی روز زهره و شب قمر و مریخ بود و شب قمر و روز زهره مقدم دلالة و ارباب بروج

بادی روز زحل و عطارد و مشتری بود و شب عطارد و روز زحل مقدم دلالة و ارباب بروج

آبی روز زهره و مریخ و قمر بعد و شب مریخ و روز زهره مقدم دلالة و گفته‌اند که بروج آتشی

گرم و خشک بود و بروج خاکی سرد و خشک بود و بادی گرم و تر و آبی سرد و تر **فصل هفتم**

در اختیارات روزها چون خواهند که واقف گردند از بهر جهتی به وقت قمر در برجی باشد مناسب آن

مهم بعد از [illegible] اگر [illegible] باشد [illegible] آن کار را آن مهم [illegible] و ارادت تمام

حاصل شود چنانکه قمر در بروج منقلب ناظر مشتری تجارت کردن خرید و فروخت نمودن

در رسول و رسالات نفع [illegible] نیکو بود و در بروج ثابت چون عقرب دخول [illegible] و بنا [illegible]

کارها [illegible] جمیع املاک و بنای مدارس و مساجد [illegible] و در بروج ذو جسدین [illegible] و طلب

معاش [illegible] روا بود و اگر ناظر زهره بود در بروج منقلب باشد جامه نو بریدن و پوشیدن

و حاجت [illegible] بردن [illegible] دادن [illegible] نیکو بود و در بروج

ثابت چون عقرب

ثابت چون عقرب [illegible] طلب [illegible] نیکو بود و [illegible]

نیکو بود و در بروج ذو جسدین [illegible] را نیکو بود و اگر قمر ناظر بود به زحل [illegible]

[illegible] در بروج خاکی باشد عمارت [illegible] نیکو بود و اگر در بروج آبی بود [illegible]

و تخم [illegible] را شاید و اگر در بروج آبی بود خصوصاً در [illegible] شهرها و عمارت [illegible]

و حصارها [illegible] و حاجت [illegible] بردن را نیکو بود و اگر ناظر بود مریخ [illegible]

منقلب [illegible] کردن [illegible] و [illegible] کردن را شاید و در بروج ثابت [illegible]

لشکر و سلاح [illegible] لشکر [illegible] را نیکو بود و اگر در بروج ذو جسدین باشد سلاح و خروج لشکر را

شاید و اگر قمر ناظر بود [illegible] نظر دشمن [illegible] کار [illegible] خصوصاً [illegible]

[illegible] عمارت [illegible] و [illegible] نیکو بود [illegible] اگر ناظر شمس بود

نظر دوستی در بروج منقلب [illegible] ملوک و طلب [illegible] حاجت از [illegible]

[illegible] شاید و اگر در بروج ثابت بود در شهرها و خانه [illegible] شدن و ابتدای کارهای [illegible]

[illegible] و [illegible] را شاید و اگر در بروج آتشی بود [illegible] و [illegible] زر و سیم را

شاید و چون ناظر آفتاب بود نظر دشمنی کاری را شاید که در اجتماع [illegible] شود

و بعضی متعلق بشد دفینه نهادن و پنهان شدن را نیکو بود و در استقبال اسم و زین شرط

اظهار رازی کردن در موجب شهرت باشد و سفر کردن بلد روا بود و اجتماع بنظر سعد است

و به ذر از انصراف بعضی متعلق بشد در همان برج و از ناظر به بعطارد و سعد تبدیل تعلیم

و کتابت و بحث و مجادله و مباشرت خاطره روشنایی داد عطارد نحوس شد در او خطر و حرج باشد

محمد و تقي نها حباب

١١١٣ / ١٢ ١١١ ملس صح

٣٦٧

العزيمة

اقرءه ثلثة عشرة مرة

أقسمت عليكما أيها الا

رواح السفلية شعيبوش

وشعديوش بحق الار

واح العلوية الهفوانية

شكنائيل وشكطائيل

أن يطرح علاقة محمد

في قلب التقي العمل ٣

الساعة ٣ من طرفة

العين

البخور الذي تستعمل في هذا العمل

شنبليه وكبريت

وقشر الرمان الحامض

وحلتيت وسائر البخورات المتعفنة

وان كانت متغضرة ...

وفقه

١١١٣

٣٧٠	٣٧٥	٣٦٨
٣٦٩	٣٧١	٣٧٣
٣٧٤	٣٦٧	٣٧٢

شكطائيل

شكنائيل

خلقه کومیته

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و رهطه المخلصین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین (۱۳)

چنین گوید بنده اثیم کریم بن ابراهیم در اوایل سن شروع نمودم بعضی از اخوان خیلی [illegible] تحصیل علم

ریاضی کردم تا مدتی در شرح [illegible] و از آن اعراض کردم و به سایر علوم پرداختم تا هزار و [illegible] الطالع رسید [illegible]

اگر شد که آنچه [illegible] شده و اعمال اسطرلاب از آن بر آید [illegible] کثیر [illegible] در هر حال [illegible]

هر شخصی را ممکن نبود [illegible] آن شود [illegible] الا [illegible] اعمال [illegible] علم نجوم است [illegible]

بر آید همچون [illegible] [illegible] و [illegible] زوال روز [illegible]

و همچنین [illegible] بسیاری از اعمال [illegible] که [illegible] اوقات [illegible]

خود [illegible]

[illegible] را [illegible] فارغ از [illegible] این [illegible] متیسر شد [illegible] در [illegible] است

[illegible] هزار و [illegible] [illegible] اتفاق افتاد [illegible] متعلق به [illegible]

و [illegible] حلقه [illegible] [illegible] [illegible] جمیع

اعمال اسطرلاب را در آن حلقه [illegible] یافته و [illegible] آن بسیار [illegible] از اعمال اسطرلاب [illegible]

[illegible] و [illegible] آن [illegible] در [illegible] صفحه [illegible] اسطرلاب

[illegible] و [illegible] آلات بسیار [illegible] [illegible] الا [illegible] صفحه از

اسطرلاب [illegible] آلات [illegible] حلقه [illegible] و [illegible]

[illegible] عظیم [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] حلقه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

حلقه را [illegible] حلقه [illegible] عالم [illegible] [illegible] از اخوان [illegible]

این رساله را در علم [illegible] [illegible] باب [illegible] در آنچه [illegible]

[illegible] باب [illegible] در بیان [illegible] حلقه [illegible] آلات حلقه [illegible]

[illegible] حلقه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و بر چهار بخش آنست نقطه ارتفاع بنهیم و سطح صفحه را چهار قسمت متساوی کردیم از هر جانب و خط طول
سطح کشیدیم و در روی صفحه از ربع آنها را خطوط ارتفاع بنهیم و این خطوط در صفحه بمنزله خط علاقه و خط مشرق
و مغرب است در اسطرلاب اگر چه دایم منطبق بر خطوط اسطرلاب واقع نباشند و بر جدول اجزای چند هست که حلقه
و تمام آن به سیصد و شصت قسمت متساوی است و بر هر ربع که از نقطه تا نقطه باشد نود جزو باشد آن اجزا را اجزای محیط
نامیدیم و در سطح اجزای چند باشد که ابتدا از افق ربع شده تا آخر ربع اجزا را شمرده و منتهای آن شصت
آنها اجزای جیب است و در زیر اجزای جیب اجزای چند هست که نهایت رقم نود دارد و در جانب [illegible] شصت [illegible]
آنها اجزای ظل مستوی معکوس است و در زیر اجزای [illegible] سیاق و در ربع [illegible] اجزای چند
باشد که ابتدای آن از آخر ربع شمار و انتهای آن در زیر افق ربع است و منتهی شده هست در قم
آن اجزای ظل اقدام معکوس است و همچنین در زیر آن نیز همان [illegible] اجزای ظل اقدام هست و در زیر آنها اجزا
[illegible] است و در هر ربع دیگر اجزای چند باشد که بر آنها رقم بروج و اجزای آن باشد آنها اجزای منطقة البروج حسب
و در زیر آنها اجزای چند باشد که نهایت آنها [illegible] است آنها اجزای [illegible] است و همچنین زیر آنها اجزای
میل [illegible] هست و در سطح که در هر ربع [illegible] و در هر جزوی نقطه هست در آن [illegible] از آن [illegible]
تا افق چهار چهار [illegible] و در هر ربع سه [illegible] است [illegible] اول جدی و اول دلو و اول حوت [illegible] آخر

میزان و آخر عقرب و آخر قوس [illegible] و هم چنین [illegible] حمل و [illegible] و [illegible] جوزا و آخر سرطان و آخر اسد
و آخر سنبله هم [illegible] در حلقه [illegible] که در آن حلقه [illegible] حلقه [illegible] این [illegible]
و [illegible] این حلقه [illegible] آن [illegible] در این حلقه [illegible] [illegible] که [illegible]
و [illegible] بسیار [illegible] [illegible] که بسیار [illegible] که [illegible] حلقه [illegible] از [illegible] و [illegible]
از [illegible] و در [illegible] در سطح [illegible] آن [illegible] که [illegible] چهار [illegible] سطح [illegible]
[illegible] محیط [illegible] آن [illegible] اجزای [illegible]
[illegible] قسم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
از دایره و سط [illegible] و هر [illegible] طرف [illegible] در هر [illegible] قسم [illegible] در هر [illegible] رقم [illegible] از [illegible] اول
[illegible] اجزای [illegible] منطقه [illegible] [illegible] و [illegible] رسم [illegible]
[illegible] اجزای محیط [illegible] حروف [illegible] رسم [illegible] اجزا [illegible] و در رسم اجزا
یک طرف سطح [illegible] اجزای محیط و یک طرف [illegible] در هر [illegible] رسم [illegible] خطی [illegible]
در [illegible] در رسم [illegible] از [illegible] رسم [illegible] خط [illegible] هر ربع نقطه [illegible]
[illegible] نقطه [illegible] حلقه [illegible] و [illegible] در رسم اجزا [illegible] در [illegible]

یا در خطا نشود و خطوط را بسیار دقیق و لطیف باید کشید تا اشتباه کمتر واقع شود و صورت چهار اول این است

در صفحه می شود و صورت صفحه هم بجهة تعلیم رسم شد اگر چه بنای تحقیق در رسم آن نشد چرا که لطائف نمونه بعمل

در هر یک هم که باید تغییر در وضع اجزا بدهد و در غیر محیط که تابع تعلیم رسم کنند تفاوتی نمی کنند غرض محالات الاولی

و اجزای محیط پس در هر جا در رسم کنند تفاوتی نکنند

صورت تعلیم صفحه
در دائره آن است

در طریق ارتفاع گرفتن از آفتاب و ستارگان اما ارتفاع پس اگر شعاع آفتاب

ظاهر باشد علاقه را بر سر ربع آویخته و لبنه ربع را بالا کرده و ثقبه که در لبنه است برابر آفتاب کنند چندانکه علاقه بجای خود باشد تا نور

آفتاب از ثقبه به ثقبه افتد آنگاه نظر کنند که علاقه بر کدام جزو افتاده است از اجزای محیط همان درجه ارتفاع آفتاب است

و اگر قرص شمس پیدا نباشد ولی نور منکشف باشد ارتفاع کواکب چنانکه از ثقبه بر سر یکی از لبنتین نظر کنند تا ثقبه و حقیقت

جرم کوکب را ببینند آنگاه علاقه باشد درجه ارتفاع است پس اگر ارتفاع تا غایت در تزاید است ارتفاع شرقی است

والا غربی و اگر ارتفاع نه شرقی و نه غربی باشد [illegible] مخصوص [illegible] و آن حال ارتفاع نصف النهار است

در معرفت میل و بعد از ارتفاع چون میل جزو معروف از منطقة البروج خواهند نظر کنند که کدام جزو است

و آنرا از اول منطقة البروج [illegible] علاقه بر آن جزو نهند و نظر کنند که بر کدام جزو از اجزاء میل افتاده است همان درجه

میل باشد و میل مطلق عبارت از میل اول است و همچنین میل ثانی [illegible] پس اگر شمس در نیمه جنوبی باشد که

از اول میزان تا آخر حوت است میل جنوبی باشد و اگر در نیمه شمالی است که از اول حمل تا آخر سنبله باشد میل شمالی باشد

و میل آخر حوت هم چون میل اول حمل است و اول حوت هم چون آخر سنبله و اول [illegible] آخر [illegible]

همچنان آخر حوت [illegible] اول حمل و آخر سنبله و اول ثور و آخر اسد و اول جوزا و آخر سرطان [illegible] این [illegible]

پس میل [illegible] حمل و ثور و جوزا [illegible] سرطان و اسد و سنبله

متعوج زیرا که نهش برج است از ما بعد که بر سر جمله نهش برج ثانی از اکثر حالت پس عدد درجات نهش برج ثالث را
از اول ربع ابتدا کند و بشمرد و عدد درجات نهش برج ثالث از آخر ربع پس چون میل معین شد انگاه میل جنوبی
باشد عرض بلد را بر آن افزاید تمام جملت بعد غایت ارتفاع باشد از نصف النهار جزو معروض در آن بلد و اگر میل شمالی باشد
و از عرض کمتر میل را از عرض نقصان کند تمام تا غایت ارتفاع جزو معروض باشد و اگر میل بیش از عرض بلد
نود درجه غایت ارتفاع باشد و اگر میل مساوی باشد غایت میل بر عرض بلد را از نود نقصان کند تا غایت ارتفاع
باشد از جانب شمال و اگر غایت ارتفاع کوکبی خواهد لحظه فلحظه ارتفاع میگیرد تا کم شدن شود آن غایت ارتفاع
باشد و اگر بعد معین باشد چنانکه در میل معین شد معمول دارد غایت ارتفاع آن کوکب معین شود

در معرفت عرض بلد غایت ارتفاع اگر معین باشد و آن لحظه فلحظه ارتفاع میگیرد تا کم شدن شود همان
غایت ارتفاع باشد پس غایت ارتفاع اعلا ربعی اگر جزو آن افزاید اگر میل جنوبی باشد تمام مجموع عرض بلد باشد
پس چون علاقه بر مجموع میل و غایت ارتفاع از اجزاء محیط نهد و نظر کند در چند جزو تا آخر ربع بیاید مرئی
همان اجزاء عرض بلد باشد و همچنین کند در هر جا که افتد تمام قوس میل شود و اگر میل شمالی باشد و غایت ارتفاع
زاید شود میل را از عرض بلد و اگر غایت ارتفاع کمتر باشد میل را از آن کم کند تمام عرض آن بلد باشد و اگر
غایت ارتفاع کمتر از نود باشد از جانب شمال [illegible]

بکاهد تا

بکاهد تا عرض بلد باشد و اینها همه در صورت شمالی بعد از عرض بلد باشد و اگر عرض جنوبی باشد بر عکس
سیاق که گفته شد کند تا عرض جنوبی شود در معرفت بعد کوکب از غایت ارتفاع کوکب بدانکه از تمام
عرض بلد کمتر باشد عرض بلد بر آن افزاید تمام مجموع بعد کوکب باشد از جانب جنوب و اگر کوکب شمالی باشد و غایت
ارتفاع معلوم تمام آن نقصان عرض بلد بعد کوکب باشد از معدل النهار از جانب شمال

در معرفت جیب هر قوس و قوس هر جیب چون خواهند که جیب قوسی از ارتفاع معین کنند علاقه را بر درجه ارتفاع نهند
بعد نظر کنند در خیط علاقه بر کدام جزو جیب است از آن جزو اول قوس ربع ارتفاع باشد پس نظر کنند از تمام
جزو جیب از اجزاء جیب همان جیب آن قوس باشد و آن قوس قوس آن جیب باشد و هم چنین جیب تمام قوس ارتفاع
کوکب و جیب آن قوس و اگر جیب قوسی خواهد که آفتاب یا کوکب [illegible] باشد علاقه بر آن جزو نهند
در قوس آن قوس باشد آنچه زیر علاقه افتد از درجات جیب همان جیب باشد چون جیب معین باشد علاقه
بر آن نهند آنچه زیر علاقه افتد از اجزاء محیط قوس آن جیب باشد

در معرفت ظل هر قوس و قوس هر ظل هر گاه قوس معین باشد علاقه بر آن جزو نهند از اجزاء محیط پس نظر کنند که علاقه
بر کدام جزو از اجزاء ظل افتاده از مستوی و معکوس همان ظل آن قوس باشد از معکوس و مستوی و اگر
مستوی قوس را از ربع معین کند ظل مطلوب و آن قوس باشد و هر گاه ظل معین باشد قوس آن ظل

خط علاقه بران خط نهند بر هر جزو از اجزای محیط و علاقه اشاله آن مبدأ قوس مطلوب باشد و هرگاه
ارتفاع کوکبی نظر کنند و علاقه بر کدام جزو از خط اشاله بدان قدر ظل شخص است در آن وقت ظل منکوس
قوس معلوم شد در ظل مستوی معلوم شود و اگر ظل مستوی معلوم شد آن مبادی ظل معلوم آن قوس باشد
هرگاه از نقطه بر درجه اظلال رست ارتفاع کنند ارتفاع معلوم آید و اگر از نقطه درجه اظلال رست ارتفاع
مستوی معلوم آید و هرگاه بخواهیم [illegible] ظهر و عصر خواهیم ظل وقت ارتفاع معین کنند بدان [illegible] از جهه
علاقه بران نهند بر درجه از اجزای محیط که اشد بدان قدر ارتفاع آفتاب باشد در آن وقت و آن آخر
[illegible] و خیط [illegible] از جهه علاقه نهند درجه ارتفاع آفتاب در آخر وقت [illegible] عصر معین
و چون [illegible] علاقه نهند ارتفاع آخر فضیلت [illegible] معلوم شود و هرگاه [illegible] ارتفاع آخر
فضیلت عصر معلوم شود و [illegible] نیز [illegible] چنانکه معلوم آید

در معرفت قدر هر قوس و سهم آن جیب [illegible] چون [illegible] کنند قدر ضعف آن قوس باشد و معلوم [illegible]
آن قوس باشد پس هرگاه قوس معین باشد [illegible] و سهم بدین طور که مذکور شد بکنند و اگر سهم معین باشد
قوس ضعف آن [illegible] کنند قوس قدر مطلوب است و اگر قدر معین باشد تمام آن [illegible] و معلوم
آن قوس [illegible] کنند قوس قدر مطلوب است — در معرفت قوس [illegible] قوس النهار

تا قوس النهار

اما قوس النهار در [illegible] خط [illegible] ربع [illegible] است [illegible] طریق تحصیل آن [illegible]
در ظل عرض [illegible] آفتاب [illegible] تعدیل النهار [illegible] قوس آن تعدیل النهار
پس تعدیل النهار [illegible] اگر آفتاب در نیمه شمالی باشد [illegible] اگر در نیمه جنوبی باشد [illegible] قوس النهار
[illegible] قوس النهار باشد [illegible] قوس النهار اول [illegible]
عرض رسم کردیم [illegible] چند [illegible] و آن خطوط در ربع [illegible] است پس عرض [illegible]
[illegible] در ربع مطلوب و علاقه بر [illegible] قوس النهار [illegible] آخر ربع تعدیل النهار
باشد پس اگر آفتاب در [illegible] باشد [illegible] مذکور شد [illegible] آفتاب در [illegible]
[illegible] قوس باشد [illegible] آن [illegible] ربع [illegible] است [illegible]
و [illegible] ربع تعدیل النهار [illegible] قوس النهار باشد [illegible] سرطان و سنبله
تعدیل النهار [illegible] اوایل حمل و ثور و جوزا [illegible] اواخر سرطان و [illegible] سنبله [illegible] و اوایل
[illegible] ربع [illegible] اوایل [illegible] ربع آخر [illegible] آن بروج که اوایل آنها [illegible] اواخر بروج [illegible]
[illegible] هر ربع نوشتیم و آن بروج که اواخر آنها [illegible] است در آخر هر ربع رسم [illegible]
[illegible] در حلقه رسم شده است [illegible] بروج [illegible] پس هرگاه شمس در [illegible] بروج [illegible]

قدح بر نصف النهار است چنانکه معلوم آمد و چون قوس النهار را از دور کم کنند باقی قوس اللیل باشد و همچنین
مطالع جزو آفتاب را بوقت طلوع گرفته بطریقی که معلوم آمد و از مطالع نظیر جزو آفتاب بوقت غروب نقصان
کنند باقی قوس النهار حقیقی باشد و از عکس این کنند قوس اللیل حاصل شود

در معرفت دایر از جیب ارتفاع و آنکه رفته در نصف قطر ضرب کنند و حاصل را بر جیب غایت ارتفاع قسمت کنند
خارج جیب ... باشد پس تمام آن ... و آنرا در تعدیل النهار ضرب کنند و حاصل را در بروج
شمالیه از جیب ... کم کنند و در بروج جنوبیه بیفزایند تمام قوس حاصل نصف فضل الدایر است پس در ارتفاع
شرقی از نصف قوس النهار کم کنند و در ارتفاع غربی بر آن بیفزایند حاصل دایر باشد پس اگر ارتفاع شرقی گیرند
دایر ماضی است و اگر غربی است دایر باقی   در معرفت ساعات معوجه و مستویه اما ساعات
مستویه دایر را بر پانزده قسمت کنند خارج ساعات مستویه باشد و اگر کسری بود آنرا در چهار ضرب کنند دقایق
ساعات باشد که مجموع ساعات و دقایق باشد پس اگر دایر ماضی بود ساعات و دقایق گذشته از روز باشد
و اگر دایر باقی باشد ساعات باقی باشد و اگر مجموع ساعات و دقایق روز خواهند قوس النهار را بر پانزده قسمت کنند
و اگر کسری بود در چهار ضرب کنند ساعات و دقایق تمام روز حاصل شود و چون آن ساعات و دقایق را
از بیست و چهار نقصان کنند باقی ساعات و دقایق تمام شب باشد چنانکه هیچ قوس النهار را از کل

دور کم کنند

دور کم کنند قوس اللیل حاصل شود و اگر ساعات روز یا شب معین باشد آنرا در پانزده ضرب کنند تا قوس النهار
یا قوس اللیل حاصل شود و اما معرفت اجزای ساعات معوجه قوس النهار یا قوس اللیل را بر دوازده قسمت کنند
و اگر کسری باشد در پنج ضرب کنند اجزای ساعات معوجه حاصل شود و اگر اجزای ساعات روز یا شب معلوم باشد چون
آنرا در شش ضرب کنند تا اجزای ساعات آنها حاصل شود و اگر خواهند که ساعات مستویه را بدان ساعات ... حاصل
اجزای ساعات معوجه باشد و اگر خواهند از اجزای ساعات معوجه نقصان کنند آنچه بماند ساعات مستویه باشد و اگر
خواهند که ساعات معوجه ماضیه یا باقیه را معلوم کنند قوس النهار را بر دوازده تقسیم کنند و اگر کسری بود در پنج ضرب کنند
تا اجزای ساعات معوجه حاصل شود پس دایر را بر آن اجزا قسمت کنند حاصل ساعات معوجه باشد پس اگر دایر
ماضی است ساعات ماضیه است و اگر باقیه و ... معلوم است که اجزای ساعات معوجه در تحت
همیشه پانزده است و ساعات مستویه است و در ... حمل و میزان و در سایر بروج ... باشد و ...
آن ساعات مختلف ... قوس النهار در سایر بروج ... تعدیل النهار است پس چون تعدیل النهار را
بر ... قسمت کنند ... اگر شمس ... حمل و میزان ... خواهند اگر در ... حمل
و میزان باشد اجزای ساعات معوجه ... حاصل شود و چون شمس از آن ... ساعات ... حاصل شود
چنانکه گذشت   در معرفت مطالع بروج بخط استوا علاقه ... آن جزو

از منطقه نهد که خواهیم پس نظر بر آن جزو از اجزای محیط کند که مماس علاقه باشد آنچه باشد مطالع
آن برج است تا اول حمل که فضل میان حمل تا علاقه باشد و به همین طریق که بیان شد [illegible] و اگر از میزان
تا حمل باشد آنچه مطالع کلیه بر بقیه [illegible] مطالع آن جزو باشد تا اول حمل و اگر [illegible] مطالع
قوس باشد از منطقه مانند هر جزو علاقه بر هر یک از آن دو جزو که از دو مطالع [illegible] تمام آن
دو جزو مطالع آن قوس باشد و اما مطالع بروج در بلد عرض تعدیل النهار را از مطالع خط استوا
دستوا کم کند اگر جنوبی باشد و بیفزاید اگر شمالی باشد مطالع بروج بعرض بلد [illegible] از مطالع [illegible] قوس
النهار کمتر باشد و اگر [illegible] باشد تعدیل [illegible] تعدیل النهار [illegible] نیز کم کند اگر جنوبی باشد و بیفزاید
اگر شمالی باشد مطالع آن جزو [illegible] و اگر مطالع کوکب خواهد موضع آن کوکب معین کند از [illegible]
بروج مطالع آن جزو را بگیرد چنانکه گذشت مطالع الکوکب باشد بخط استوا و چون [illegible] عرض [illegible] جیب
عرض [illegible] در جیب [illegible] ضرب کند [illegible] قسمت کند خارج [illegible] آن کوکب باشد آن [illegible]
از مطالع استوا کم کند اگر جنوبی باشد و بیفزاید اگر شمالی باشد حاصل مطالع الکوکب بعرض بلد باشد

در معرفت طالع از ارتفاع درجهٔ آفتاب را از درجه تقویم طلب [illegible] و
ارتفاع گرفته و [illegible] موضع آفتاب از اجزای محیط بر توالی [illegible] آنچه [illegible]

[illegible]

درجه مقابل آن باشد از اجزای منطقه طالع باشد و اگر ارتفاع غربی باشد [illegible] از دور [illegible]
کم کند و از موضع آفتاب بر توالی بشمرد به هر جا [illegible] منتهی شود مماس آن از منطقه طالع باشد

در معرفت ارتفاع از طالع چون طالع معین باشد و خواهد ارتفاع آفتاب یا کوکبی داند [illegible] طالع [illegible]
مطالع از درجه طالع بر خلاف توالی تا موضع آفتاب یا کوکب معین کند و تعدیل النهار [illegible] کند
آن دایره [illegible] باشد از اول طلوع آفتاب طلوع آن برج [illegible] جیب [illegible] گرفته در جیب [illegible]
غایت ارتفاع ضرب کند و آن را بر شصت تقسیم کند جیب ارتفاع وقت باشد و قوس آن ارتفاع [illegible]

در معرفت طالع سال مستقبل از طالع سال ماضی چون طالع سال ماضی معلوم باشد
و خواهد طالع سال مستقبل [illegible] علاقه بر طالع سال ماضی نهند [illegible] بر توالی بروج [illegible]
[illegible] کند [illegible] و علاقه بر آن نهد پس نگاه کند که بر کدام جزو از منطقه [illegible] طالع سال
مستقبل باشد [illegible]

در معرفت ترتیب البیوت و آن
چنان است که [illegible] جزو طالع [illegible] آن [illegible] قسمت [illegible]
[illegible] پس چون طالع [illegible] معین باشد درجه مقابل آن سابع باشد پس علاقه را بر درجه
نهد [illegible] اجزای [illegible] زمانی از درجه سابع [illegible] بر خلاف توالی [illegible] معین [illegible]

و نظیرش ثانی عشر باشد و از آنجا بعده اجزای جوزا بگذراند آنچه برسد نظیرش حادی عشر بگذراند
همان اجزا رابع باشد و نظیرش عاشر و از طالع بعده همان اجزا بگذراند آنچه برسد علامه نهد ثانی باشد
و نظیرش ثامن است باز بعده همان اجزا بگذراند ثالث برآید و نظیرش تاسع است

در معرفت سمت آفتاب و سمت قبله و خط نصف النهار هرگاه خط نصف النهار متعین باشد حلقه را
بر آن خط بگذارد به طوریکه دو خط ربع آن منطبق شود بعد علاقه را بجهت ارتفاع بگذارد و [illegible] ظلمت
علاقه بر یکدیگر منطبق شود هر جزو از اجزای محیط که آنجا باشد همان سمت است و همان ربع [illegible]
خطا اول سمت را از دائره شرق و مغرب گیرد و خطا از جنوب و شمال همان نوع [illegible] حساب کند
و هرگاه اختلاف قبله متعین باشد جهتش معلوم از اجزای محیط همان [illegible] حساب کند
سمت قبله باشد و هرگاه خط نصف النهار متعین نباشد تحصیل آن از حلقه صعوبتی دارد مگر آنکه ارتفاع
وقتی نصف النهار رسیده سایه هر شخص منطبق بر خط نصف النهار باشد یا آنکه قبل از زوال [illegible]
و حلقه را بر زمین نهند و علاقه را [illegible] علاقه بر علاقه منطبق شود و [illegible]
[illegible] در وضع حلقه بر زمین [illegible] بعد همان ارتفاع بعد از زوال نیز همان [illegible]
حلقه را نهند و علاقه [illegible] علاقه [illegible] و [illegible] کند و سط

آن که نشان

وسط آن نشان نقطه جنوب باشد به قبله و سمت از آن تعیین کند بطوریکه گذشت و این اقرب
به تحقیق است از نهایت ارتفاع چه هرگاه آفتاب در وسط السماء [illegible] ارتفاع باشد و وسط آن معلوم [illegible]
و اگر سمت معلوم باشد حلقه را بر زمین گذارده و علاقه بر آن سمت نهاده بطوریکه علاقه نظیرش [illegible]
و در این هنگام دو خط ربع از حلقه دایره جنوب و شمال منطبق باشد و دو خط دیگر بر شرق و مغرب حقیقی
و اما قبل از زوال تعیین نقطه جنوب فی الجمله صعوبتی دارد و محتاج است به استخراج سمت از ارتفاع [illegible]
دشوار است و غرض از وضع حلقه تسهیل است و همچنین ادراک طلوع صعوبتی دارد مگر آن چیز [illegible]
[illegible] آنهم ده [illegible] و محتاج بعد [illegible]
و در [illegible] آن بسیار صعب است [illegible] در حلقه ذکر کردیم اسهل [illegible]

در ساعات صبح و شفق چرخ [illegible] ساعات [illegible] از [illegible]
درجه آفتاب [illegible] درجه [illegible] تواند دایر گشته بر [illegible] قسمت کند و اگر [illegible] باشد در چهار [illegible] کند
[illegible] ساعات دقایق [illegible] باشد چون [illegible] درجه آفتاب بر [illegible] درجه دایر گشته [illegible]
قسمت کند و اگر [illegible] باشد در چهار [illegible] کند [illegible] ساعات [illegible] دقایق باشد [illegible]

در معرفت تقویم آفتاب اگر [illegible] تقویم باشد و درجه آفتاب [illegible] باشد اول معلوم کند

که غایت ارتفاع در آن روز است روز بروز باید تا ناقص اگر در شمالی است آفتاب اول برج جدی و خوردتر است

و اگر از آن ناقص باشد در ضعف کمتر است پس غایت ارتفاع روز مطلوب بگیرد بواسطه ارتفاع از غایت ارتفاع

از تمام عرض بلد زیاده باشد آفتاب در بروج شمالی باشد و اگر کمتر باشد در بروج جنوبی بود بقدر تفاوت میان

تمام عرض بلد و غایت ارتفاع میل آفتاب باشد بعد علاقه آنرا میل نهد از ربع مطلوب و بیند که

بر کدام جزو از منطقه افتاده همان تقویم آفتاب باشد و چون غایت ربع معین است همان میل را معین

کرده تقویم که باید بیابد   در ارتفاع شخص مرتفعه چون که در برج و قلعه

در درخت و شاخ آنها پس اگر سطح زمین تا مسقط الحجر آن شخص مستوی باشد علاقه را در جهت ربع بنهد

از آلات محیط دو جا چنانکه ارتفاع از کوکب میگیرد از ثقبتین نظر کند و پیش و پس رود تا که از ثقبتین سر

شخص را ببیند پس از تحت القدم خود تا مسقط الحجر آن شخص بپیماید و قامت خود را بر آن افزاید آن

مقدار ارتفاع آن شخص باشد و اگر او را مانع باشد رفتن تا آن شخص بجهت بودن دریا یا کوه در راه یا ...

تعالی مرتفع در جای آن تا مسقط الحجر رفت کند و قامت شخص را تعیین کند و اگر مسقط الحجر آن شخص نرسد

ارتفاع سر شخص را در هر دو جا بگیرد نظر کند که علاقه بر کدام جزو افتاده از اجزای ظل

تحت القدم خود را نشان کند بعد مقدم تا مقام ... بسط نماید کند تا تفاوت ...

و علاقه ولانه

و علاقه را آن نهد و پیش رود تا از ظل مستوی شد و کم کرده شد تا ظل معکوس شد و در آنجا که شد و الا

پس و پیش تا ارتفاع سر آن شخص بگیرد پس بین الموقفین را تعیین کند بجزو ذی ظل

معروض و آنرا در اجزای ذی ظل ... کند و قسمت خود را بیفزاید قامت ارتفاع آن شخص باشد از زمین و در تمیم

اتفاق بر همین طریق ارتفاع ... و اگر ... بین موضع اول و مسقط الحجر چه مقدار است بیماید

بین الموقفین را در ظل ارتفاع اول ضرب کند قامت ... مطلوب باشد و اگر بین الموقفین را

در ظل ارتفاع ثانی ضرب کند قامت بعد میان موقف ثانی و مسقط الحجر است و اگر ظل معکوس شد

ما بین الموقفین را در ظل معکوس تمام یکی از آن دو ارتفاع ضرب کند تا بعد موقف اول یا دوم از مسقط الحجر

شخص معلوم شود چه ظل مستوی هر قوس مساوی ظل معکوس تمام آن قوس است

در معرفت عمق چاه چون خواهی که عمق چاه بگیرد و از موضع از آن قطر و نصف محیط شده است

یا چیز ... از وسط را بکند و آن موضع را نشان کند تا از آن قطر ... یا بازای آن قطر بکنار رسیده

و حلقه را در علاقه بگذارد تا آن نشان را از ثقبتین ببیند و ... نظر در آنجا که خط را

نشان کند بعد ... همین آن ... تا در ... بکند ... همین موضع نشان

تا ... قسمت کند ... عمق چاه باشد   در معرفت ... زمین در ...

و مثال آن اگر دو حرف فاصله باشد در کنار آن میرسید و حلقه را معلق میگرداند و می‌گذارد که در علاقه
تا از تقاطعین آنکه بین دیگر را نه چنید و میرسید و علاقه هر کدام درجه خانه است بعد اگر خواهد دو زمین سطحی
میرسید و بهمان درجه علاقه میرسد و نظر کند و آن موضع از ارض بلاد بنظر آید نشان کند تا بین
مرتفع و آن موضع مرتفعست عرض در درجه فاصله باشد و اگر بخواهد از موضع خود حرکت کند نشان اول
از پس چشم نهد تا زمین و بر مسقط حجر چشم او دست نهاد تا ایستد و از تقاطعین موضع مطلوب بنظر آورد
پس نظر کند و علاقه هر کدام جزو از ظل اضافه است پس اگر ظل ستیز را از قه باشد از چشم تا مسقط حجر خود را
شصت قسمت فرض کند پس از مسقط حجر تا آن موضع بهمان مقدار در علاقه ظل است بایستی نتایج بداند
شصت که آن قامت و اگر ظل ادا است همچو قسمت کند و اگر اصابع است دوازده در درجات علاقه آنچه
مقدار مرتفع بهمان سبب باشد با جزای شاخص و اگر از ظل مستوی و معکوس میگردد نظر کند اگر ظل مستوی
علاقه نصف ان رقم شده است   در معرفت تعدیلات درج تمام شده اما
تعدیل بروج در جیب تعدیل النهار یعنی هرگاه که خط تعدیل النهار غیر اول و آخر بروج باشد
پس علاقه را باول آن برج در افق مطلع نهد و از اجزای محیط نشان کند بعد علاقه را بآخر برج نهد
و در علاقه نشان کند را اجزای محیط و آنچه مابین آن دو نشان باشد اجزای تعدیل است

تعدیلات

بعد تعدیلات اول برج را تا موضع خط برابر اجزا ضرب کند و بیست درجات مابین اول
و آخر برج قسمت کند مخطوط خارج آنکه باشد از تانی و بار اول برج است تشخیص بوی
نشان آخر برج آن موضع تا آخر برج تعدیل النهار درجه خط باشد و آنچه تعدیل اجزای منطقه
با ظل خط بهمان باشد بهمان سیاق عمل کند تا موضع خط از اجزای محیط معلوم شود و از
تعدیل دقایق جیب خواهد تغییر علاقه بین دو جزو واقع شود از اجزای جیب آنکه از اجزای محیط بین جیبین
واقع شده در شصت قسمت کند مخطوط و آنکه در میان علاقه و جیب اقل است ضرب کند دقایق
جیب متقدم معلوم شود و همچنین تعدیل دقایق اجزای محیط و تعدیل دقایق جیب

قد فرغت من تحریره و تسطیره فی لیلة السبت الثانی من
شهر الله المحرم ولاء العبد الاثم الاحقر علی اکبر
فی سرقه الشریف و محلة [redacted]
سنه تسع و تسعین و مائتین
[illegible]
[illegible]
۱۲۹۹

فی السحر المرصّع بلسان العرب فی انواع البدایع
فهو مطلع الاسجاع کجواهر اللفظه و تفریع الانواع زواجر عظه
ملک الشعراء و الفضلاء قوامی المطرزی الکنجی رحمه

فی الترصیع

ای فلک را هوای قدر تو بار   وی ملک را ثنای صدر تو کار

الترصیع مع التجنیس

بر چو جنت ز مهر چرخ سپر   بر چو جنت ز مهر چرخ سپار

تجنیس تام

جود سابعه از میان میان   کرد سابعه از کنار کنار

تجنیس زاید

ساعد ملک در خوش برت رسا   تو سواری و همت تو سوار

تجنیس ناقص

پست با رفعت تو خانهٔ جان   تنگ با فسحت تو شارع شار

تجنیس مرکب

چو فدای تو مهر جان با چیز   با هوای تو مهرجان چو بهار

تجنیس مکرر

صبح در حلهٔ زرافشانم بیام — کان بدرگوی ز اشعه ز تو فار

تجنیس مطرف

عدلش آن گاه نشسته از آن آب — طبعش آزاده بجه از آزار

تجنیس مخطط

از تو بیمار ظلم را دارو — وز تو اعدای ملک را تیمار

مستعار

جز غبار رهٔ تو نبرد — دیدهٔ عقل سرمهٔ دیدار

مراعات النظیر

وگر از شه ز مهر جگر کارد تو — شانه ماه و چرخ آینه دار

موجه

آن کند کوشش تو با اعمال — که کند بخشش تو با ایثار

محتمل الضدین

با هوای تو کفر باشد دین — بی هوای تو فخر باشد عار

تاکید المدح بما یشبه الذم

هست رایت زمانه را عادل — لیک دشمن خزانه را ادرار

ایهام

بحث بوی درت حفظک الله آرد — راستی چمن نزند بوی بهار

الالتفات

فلک از فزون ز تو مدارد کس — ای فلک چنین کبریا بکش دار

تشبیه مطلق

تیغ تو همچو آفتاب بود — میغ زاید ز تابه سیلاب زنگار

تشبیه عکس تشبیه تکمیل

چرخ و ماهی تو همی زبر آرد — نیست این هر دو را مقام و قرار

بلکه از تست چرخ را تمکین — بلکه از تست ماه را انوار

تشبیه مشروط

ماهی از ماه نور دگا هش — چرخی از چرخ نشکند زنهار

تشبیه تسویه

گر تو چرخی چراست خصم تو چرخ — ور تو ماهی چرا عدو بی نگار

تشبیه اضمار

جای خصمت چه گان زنم — زان تو تخش و آن خصمت دار

تشبیه کنایت

چون تو در روزش کنی پیدا — چرخ تو از خار گلبن دارد

تشبیه عکس

شام گردد چو صبح از رد لباس — صبح گردد چو شام نیکو کار

سیاقة الاعداد

دهر از بستد عوض هر — بسخا و وفا و علم و دیار

تنسیق الصفات

نور ازو عدل لطف از او آمید — رنگ از ابر و جود از دریا کار

حشو قبیح

قدرش از مجتهد شد بجو — آسمان را بسخا دیگر کار

حشو متوسط

نیک لطف تو ای بهار سرای — بلطف خود آورد زنهار

حشو ملیح

باغ عمرت که تا ابد رام — چشم بد دور دو صد سرسبز یار

اشتقاق

سجع نوزده [illegible]

اشتقاق

روز کوشش چه نیزان از کی — آن شه جنگی قهر پیکار

سجع متوازی

در صحبت قلم شدن از پیش — در وجودش رونق مسند بیار

سجع مطرف

از آمدن شه ور کان ارکان — جهت کوه بر قرار اقرار

مقلوب بعض

رنگ قدرت بود سپهر و نجوم — شرع محض لیک سند علادیدار

مقلوب مستوی

کرم دارد را بر مال پیکان — مرگ بار و نجم بر رو کار

مقلوب مجنح

گنج نصرت ده کرد ارش خبک — رای ورش در حمایت یار

مقلوب کل

راد شه ملک گنج باری دولت — تو تو پلا کجک در شمار

نوعی از رد العجز الی الصدر

کار عدل تو ملک را بنیست — عدل خود جز این باشد کار

نوع دوم

به نیاز تو ملک خورده یمین
شد یمین زمانه پر ز یسار

نوع سیم

خصم تیمار دیدت تو کشد
خصم بکور دیدت در تیمار

نوع چهارم

در نهالیکه بار از کجی
ریزش ابر را نباشد بار

نوع پنجم

بشکند اسب رمح دارم عمرو
نکشد نیزه ات رمح دارم کرار

چرخ از آزار تو نیاز آزاد
بندگان را بکی رسی آزار

نوع ششم

ناورد از خدمت تو پروا سر
درد هر پیکانش سر نیابد چاره

نوع هفتم

دشمنانرا برادری خلاف
با رفیقان هایل کنند دوار

اشتقاق مرکب

قدر ونیک

قهر و نیکش ببار ماله چه خاک
مهر و لطفش با آب گشته چه نار

تضاد

ای نکو خطه دوست تو عزیز
وی بد اندیش ارذل و خوار

اعنات و هو لزوم ما لا یلزم

هاله زنهار خطه عهد تو شد
هم سپارش بعالم خونخوار

مردفرج

گاه زینها بر نیزه بیایی
چون کشی عزم رزم اهل کلار

تنسیق

ای بده قدر و فضل تو شریف
وی شده قبله صغار و کبار

ارسال المثل

نکشد آب خصم تو آتش
نشکند آب سود خره مار

ایضا

کوه هست تو بیخ از هوای خروف
کو مشی این از بدی خمار

لغز

چیست آن کج رو که در آن اونیک
چیست آن خلفه فعل او سیار

نام او هر چه علم را گنجه
هست او هر چه عقل را هشیار

دل شکن لیک درد دل پرور — خوش کن لیک روزگار گذار

رنج او نزد بیدلان راحت — خوار او نزد زیرکان دشوار

چون دعا خوش عنان و پا برجا — چون ستاره نورد و پا هنجار

از دمش همچو لهو راحت بخش — آتشش همچو آب نوشگوار

نغمه دردی شکنج موسیقی — ناله دردی فزای موسیقار

عشق زهی دست در سرای عیش — نغمه عیش بود رطل عجوار

خامه عشق هست در دو عیش — هر خش سکر نگار

مطلع ذوقافیتین

از دلم زلفش ببرد قرار — بسرم زلفش بپو خمار

تجاهل العارف

دیکه آن نرگس است یا جادو — یارب آن نوش است یا گلنار

سؤال و جواب

گفتم از جان بعشق بیزارم — گفت عاشق ز جان بود بیزار

موشّح

ورش وارش ز انکه یار من است — دشمن آن به رخ خود باشد یار

بیرارش که یار من است

ق ل

المُلمّع

المُلمّع

روحش در آتشم چه می گویم — احترقت الهوی بغیر النار

ق ل
زلم زحر قتنی بغیر النار

مُقطّع

زار و زرد دم ز درد دوری او — درد دل دار زرد دار دو زار

موصل

مَغیشمحیفاشتبعم — کلبخمنفغیاشتنجار

مجرّد

چرا روشنش که روز است — زیر زلفش ... شب تار

بهرات

رقطا

غمزه شوخ آن بسیم بگشاد — برخ زرد دیگر خون آر

خیفا

ماه شد وهم برهنه از ری چهر — سر شد وهم بر بچه از دی تکار

معمّا

بیج ور دوها و ویران زم — رو دیا وا کلا معقدار

(   )

وصل خواهم سلام گوید کس   رایگان رخ نمی‌نماید یار

اغراق

در هوای لبش صفا در دوست   راز من در رخش نبود دیدار

اغراق در صفت

برزخش نگاه

ز لبش نقش عاشق است چمن   در جرم هر چه نقش شیشه نگار

جمع و تقسیم

با لبش صبح است بوی نفس نی   صبح عنبر بار

جمع و بسیط

من در لبش او گوشه ام   یک او در [illegible] است من بر خار

جمع و تفریق

غنچه در چمن پیدا و چمن پیدو   دیده سیلاب و سینه زار نگار

تقسیم و تفریق

هرچه چشم تو ناله‌زار است لبش   این به آب آن به لؤلؤ شهوار

جمع و تفریق و تقسیم

آب لبش تنها

آب لبش تنها در آن روشن   این که گریه آن که گفتار

هر که جسم و جان و چهره‌ی لبش   در غم عشق آن نبی قرار

تضمین

هم تنم خسته هم سینه هم جگر   هم تنم غرقه هم زخم نگار

تفسیر جلی

خورد خوردم بعشق او ناکام   است و هستم ز هجر او ناچار

تفسیر خفی

او مرا خصم و من دلداده او   او مرا شاد و من از او غمخوار

کلام جامع

بو هم از غم [illegible] چه شر   مار [illegible] چه دار

این [illegible] کشید [illegible]   و آن ز راه جفا کش غبار

حسن التخلص

غم من [illegible] باز آرم   مدح شه [illegible]

اتزلزل

شه قزل ارسلان [illegible]   هست خصم [illegible] نثار

ابداع

خوش آورد چو خط ابکون　　غوش انگنه خاک راهدار

تعجب

جای دُر در گرینه دیدا است　　از چه معنی است دست او دُربار

حسن التعلیل

رغم دیده که گل میزند　　او نکند یاکر رحبان ایثار

طرد و عکس

چه نگارست زداده چه رخسار　　چه رخ است فرخست پیش او چه نگار

مکرر

بزره بزره دهر بایبی از　　دجله دجله کشته بزم عقار

ایضاً

کشته زان بزره بزره بلا حجاب　　بقعه زان جلبه دجله دجله بیار

حسن الطلب

خسروا بازمانه در جنگم　　زرغم میکند او دم همواره

چه بود گر کنی تو زنگی　　از میان من و زمانه غبار

حسن المقطع

[illegible]

تا عیان است مهر را تابش　　تا نهان است چرخ را ادوار

روز و شب چرخ کم بنازی شغل　　ماه و سال چرخ گرم بهتر کار

تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

نزهة الابصار و تحفة الاشعار

زاعتدال نسیم صبای عنبر بار　　عروس گل بجلا میدهد چو غنچه بار

بگیر که باز به پیغام فصل فروردین　　نقاب غنچه برافگند الله در گلزار

گر گذر چمن بستان بود بسته　　گل از طراوت خنده ماله روی عار

اگر ز دست مشاطه بر آورد بار　　نقاب غنچه که بر داده از رخ گلزار

صبا به پیغام فروردین چه بر بستان آورد

عروس گل نقاب غنچه از رخها برداد

معطر است لب جوش که غنچه نسیم　　شمامه فلک گشت خطا و عود قمار

زدود نرگس بیمار چون که بر عیادت　　میان بستان که نزهت ز نسیم ریحان لاله زار

گند حکایت باد صبا از آن قبل است　　از روح پرورد بسته شد فراغ بهار

اگر چه شهره به عنبرفشانی است نسیم　　دمش چو آب حیات است تازگانه بار

بسکه پر از عجب کند باد بهار عنبر فشانی
خاک بستان روح پرور شد چه آب زندگانی

همه زمین گرا ز سبزه چمن دم طوطی　　همه جهان گرا ز لاله همچه دم بسیار
ز رنج بس هزو ده در رکشید ما حیش　　قدین هیبس پس درکف گرفته جام عقار
حواله گشت به هر جانب شده از هر سو بهت　　غلامت گشته به هر گوشه شده فانی بار
سمای بسته تخت زمرد اندر باغ　　فکنده باسیه فرش عقیق در کنار زار
زمین ما جسته برشاخ سرو رخشنده شد　　جای سرو در اندرخته صبیا جستار

از سبزه در هر جای نقش زمرد ساخته
از لاله در هر گوشه فرش عقیق انداخته

نسیم باد نو دمیده شد نسیم عیش　　بیاید باده بیارای نگار شیرین کار
بیار آن می زنگین را که آمد اندر جام　　چه لعل آن صنم گلرخ شیرین گفتار
گیر اکنون از هر دو فصل نوبهار طلب　　حیات جان ز لب لعل آن لاله عذار

نو نسیم عیش آمد در فصل بهار
باده بیار ای صنم گلعذار

شمیم پرچین کمر نعیم آسا　　نسیم طره شمشاد بین بهشت آثار

دهان لاله پر از لعل گشته در صباح　　نسیم آشفته زلف بنفشه در رخسار
سپیده دم همه زنگ قبا بست سیه کار　　زدست باد صبا شکوفه قبا چار

پر چین کمر گشته زنگ قبا
طره شمشاد چین آشفته دست صبا

تماشا کن چه چمن شد شکوفه بار بیایم　　که گاه صبح بعد نوبهار روح افزار
شکر کنون که هوا شد شکوفه بار از لطف　　غنچه ای لعل بعد چه بار بسیار

چمن شد شکوفه بار هوا شد گوهر نثار
بعد نوبهار روح می لعل جو بیار

بنوبهار دمی با نگار عیش گزین　　که در بهار بود خوش نشاط بوس و کنار
حریم خلد بود باغ با بتاد نگاه　　اگر درو بود خار صحبت اغیار
ز طلع جلوه فروزان کند ریاحین سرو　　خدو بسی بود با نگار باده لب سار
عروس گلرخ در آمد به حجله باغ　　بنوبهار غزل جان نیایش روش دار

با نگار عیش بود با لب و بالای یار
در بهار خوش بود با نگار گزیدن

گیتی نیز بطرز که چه تازه آمده تر　　حقیقت آنکه ندارد هر نقش ای یار

نگارا دلبرا جان بخش مرا کشتی ز باغ — کجا بخوبی رخت را دید بهار

اگرچه چهره گلهای رنگ رنگشان باشد — نظیر چین نیابد رخ تو در گلزار

نسیم باد بهاری بهیچ نوع مرا — خبر نداری ز احوال این دل افگار

چه حالها و دردها بخشش کشتی بهاری

چنین که گوید نظیر خویش هزاری

کمان ابروی چو تیر ز غمزه چه چوگی — ز فرقت تو بکشم دمبدم غم بسیار

ز آزردی تو هر محنتی که دارد دلم — شکسته جان ستمدیده دل بیمار

نه چون که ز غم چشمه آمده — نه خبر تو جفا دلی دل غمخوار

دلم ز تو شده برهم چه برکشی — تم اسیر تو شده برهم چه داری خوار

تو به تو محنتی آوردی بر سرم

دمبدم جان و دل غمگین دارم

روان ز داد و داد جوانان داری آرزو — دوای درد دل آرام ز داور دلدار

عجب که به حالات چرخ فلک — ز عشق تو عجب ای دل بهم به آخر کار

که مپرس چون که ز تو دلفگارم — همه ز ریش که دارم وای این دل زار

ز دوران چرخ فلک دلفگارم

وای دل آخر ریش که دارم

نمیکنه

خطبة فی جناس الكلمات

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي قصرت عن بلوغ نعمته سطور المحامد وطروس المدائح وحسرت دون إدراك منته صفاح الصفائح وفصائح الصحائف كامل الصفات وكاملها وسامك السماء وسامكها وأشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له شهادة راسية تتصل مواردها بمواردها سارية تشمل مصادرها بمصادرها وأشهد أن محمدا عبده ورسوله الذي أبان من ملته منار مشاعرها لمعاشرها وأزال عن شرعته خمار شعائرها صلى الله عليه وآله ما نفحت الأمطار السواكب وأنفحت الآمال الكواذب وبعد أن داعي الموت قد حان وناح ونذير الشيب قد حال ولاح فكم من شجاع باسل قد ابتهج بما اجترم فأمسى من نشبه محروما وكم من ذي درع سابل قد ابتهج بما غنم فأصبح لعدوه مرحوما قد تم عليه

ما عذب من مراضعه وجرح به ما مضاربه ونضب سحائبه
الهامية من مشاربه ونزلت قمم اقرانه الهامية عن مراتبه
فاستوحش لاضمحلاله القريب واستأنس لاضمحلاله الرقيب
قد ازال الموت اقدام مواطئه وثلم ما ثم مطاويه وضيق
ارجاء مسارحه وقطع اسباب مراسيه وسد سبل مجاريه
وجذ آمال مراجيه ارداه بما ادراه ولاواه بما اولاه
محاسنه قد محاها من حماها ومآثرها في ثراها قد بعد
عن النوادي الدواني وصم عن المنادي المداني وشخص عن
الموالي والعبيد والقريب والبعيد وانتقل من المداعاة الى المعاداة
ومن المهاداة الى المداهاة ومن المناجحة الى المجانفة ومن
المساعفة الى المعاسفة ومن المكانفة الى المناكفة ومن المرافقة
الى المفارقة ومن المداصفة الى المصالفة ومن المصاحبة الى
المحاصبة ومن شراب الرحيق الى عذاب الحريق قد ادرجه

رحيمه في اكنافه اكفانه وبكاه حريمه مع انواع اعوانه فباء
بآثام المطامع والمطاعم ولم يغن الصديق المراسل والملازم قد
كان يدرج العصيان مستلما اقيا ولاساطين البهتان ملتثما
قاريا اهواء نحره باخلاقه واوهاه هوى جوره ولخانه فانقطعت
آماله وانفصلت آلامه وقوضت قيامه وفرضت سقامه الا
وقد نادى الموت باجرائه وحل المنايا بارجائه وافصح بانبائه
اين من ذلل قطوف مجانيه لمناجيه وسكن مجموعه مغانيه لمنا
غيه اين من سهام مساخطه لاضداده رامية راميه وضباة
سيوفه في نحور اعاديه دامية دامية اين من فاق قيصر في فطانته
وحصافته وساء حاتما في سماحته وحماسته اين الشموس الشوارق
ونحو الهام الرواشق اين الائمة القواطن والعلماء النواطق اين
اصحاب الصحون السوابق والقصور البواسق اين الجائب للمفاوز وضا
ربو لمفارق اين الملوك الذين لا تراعي ولا تماري ولا تراقي

ولا تقاربي أصحابا عن أنهم آثامهم خاسرة وكانوا لها يعادون
وأسوتهم لنادرة داثرة وكانوا لها يداهنون فما عاش لهم شائع
ولا عاد لهم طائع مهجهج نعامي انقلعت في مغانيه وجهجه بناء انفتل
في مباغيه بدري لنعي من الصغار مجمجم راهب جاء علاه وساده رغاما
وما لينا ان عذابها كان غراما تهوي في الأمم قطوف دانية في محليه
وما دية قد نضح بالغالية لا تسمع فيها لاغية وخسر الشقي إذ هيئت
العاجلة ما كانت الآخرة له جاعلة فان درت قصورة تلقفها
الترصيف وإن ردفا مورة تلقفها جحية التصريف فما ربه لم يملك
العدل في انصافه وانه لم يكمل الخير في اضنافه همته في المجالسة
والمغاضبة والمضاغنة بالملاعنة قد فادى المفروض وفارق
المرفوض شهواته أجالها وما أكبالها وهواشيه أسرارها وما
ارسيها الا ومنح الدنيا اللئيمة راضية بل غير ضارية فمن
ركب هواديها برك في حواليها ومن شرب في حواشيها

رسب في عواديها فقصورها في تلاع واهلها في تعاد وما
سلكها في جدال فمساكنها في جلاد فلا أمن مارق والنصاب
حاصب والباذل ذابل والراحم جارم والمكالم ملاوم ومولي
الملاوي فلا تدع نفسك للاعبة بالتهوع الغالبة مفرونة
وهتك الراغبة لتمسك الغاربة مرقوبة ولا تفترد
لساحات العقارب للاعبة وغاسلات البراقع السالبة واحرف
قصبات مقاصب لمناقب وامتط صهوات مجانبات النجائب
وخض الى الخيرات بنابر المناسب وملغ الشهوات مساكب المكاسب
واتق الله في طوالك واسع بقدم الطاعة في اوطانك فاني
سريت في المداومة لمنهجه في سائر الأوقات وان سيئت
فالمراسلة لحمد على جميع الأوقات الا واعرب ما صنعه
في وضعها الاديب واوعب ما سطره في طرسه اللبيب
كلام الرقيب القريب ثم تفرقا ايتيهما وعظتم

باب کتاب طب النبی بعض نقلدر برکتابدن سبعه

تعیین بیان تعیین [illegible]

ارکان صحت کتب اربعه اشیادر بوجسم الکلام والنوم والاکل والجماع کلها اولان

معروف رکه کثرتی کلام تعلیلات مخ ضایع و تعمدی شیب ایدر وکثرت نوم موجب صفرا و جهد

و حمق تب و تهیج ایدن و ضعف قلب و اثقال وزنه [illegible] و کثرت اکل سعه

معده و ضعف بدن و سو الریاح غلیظه [illegible] وکثرت جماع [illegible] ضعف قوی و ضعف

رطوبات بدن و موجب الصداع [illegible] و اکثر آکل بجمیع ابدان بالاهام شبه [illegible]

ماکول ماکثرت کلام [illegible] ذریاکه جسم [illegible] ضعف [illegible]

[illegible] عشق [illegible] ضرری [illegible] حکم الکیس [illegible]

ازجمله باشهوت عشق صادق اشبه [illegible] جمله کمش جلال شرح [illegible] سعد

[illegible] شباب [illegible] و بعید العهد [illegible]

[illegible] الا اعتدال بدن اولا [illegible] شبه [illegible] شیبه [illegible]

یاره [illegible] قال جالینوس [illegible] احتنبوا ثلاثا علیکم باربع ولا حاجة لکم

الی الطبیب احتنبوا الغبار والدخان والنتن وعلیکم بالدسم والحلو والطیب والحمام

ولا تاکلوا بعد شبعکم وقال اصل الادواء التخمة واصل التخمة شرب الماء علی الطعام قال

[illegible] تی عطشت لیلة [illegible] فان ترید

عطشک [illegible] الی شرب الماء عقیبه [illegible] من عطشک شیئا

فاسد عن شرب الماء فانه من جميع مرض وقال ايضا جالينوس الحكيم اربعة تهدم البدن
الهم والحزن والجوع والسهر واربعة تفرح القلب النظر الى الخضرة والماء الجاري والمحبوب
والثمار واربعة تظلم البصر المشي حافيا والتصبح والتمسي بوجه البغيض الثقيل والعدو
وكثرة البكاء وكثرة النظر في الخط الدقيق واربعة تقوي الجسم لبس الثوب الناعم
ودخول الحمام المعتدل واكل الطعام الحلو والدسم وشم الروائح الطيبة واربعة
تيبس الوجه وتذهب ماءه وبهجته وطلاوته الكذب والوقاحة وكثرة السؤال عن غير علم
وكثرة الفجور واربعة تزيد ماء الوجه وبهجته المروة والوفاء والكرم والتقوى
واربعة تجلب البغضاء الكبر والحسد والكذب والنميمة واربعة تجلب الرزق قيام الليل
وكثرة الاستغفار بالاسحار وتعاهد الصدقة والذكر اول النهار وآخره واربعة
تمنع الرزق نوم الصبحة وقلة الصلاة والكسل والخيانة اربعة تضر
بالفهم والذهن ادمان اكل الحامض والفواكه والنوم على القفاء والهم والغم
واربعة تزيد في الفهم فراغ القلب وقلة الشبع من الطعام والشراب وحسن التدبير
الغذاء بالاشياء الحلوة والدسمة واخراج الفضلات المثقلة للبدن اربع
من كنوز الجنة كتمان المصيبة وكتمان الصدقة وكتمان الوجع وكتمان الفقر
من ملك نفسه عند اربع حرم الله جسده على النار حين يغضب وحين يرغب
وحين يرهب وحين يشتهي ثلثة لا يعرفون الا عند الثلثة الحليم عند الغضب
والشجاع عند الحرب والصديق عند الحاجة قال بعض الاكابر

اذا اراد الله

اذا اراد الله بعبد خيرا الهمه الوحدة قيل لحكيم لم لا تجمع المال قال لا اعوض
بالعرض واودي منه الغرض واستغني به عن الغرض ايضا ومما يقصر العقل
ادمان اكل البصل والباقلاء والزيتون والباذنجان وكثرة الجماع والوحدة
والافكار والسكر وكثرة الضحك والغم ايضا اختار العلماء من كلام الحكماء
اربعة آلاف كلمة ثم اختاروا منها اربعمائة ثم منها اربعين كلمة ومنها اربعة كلمات
لا تعشق النساء ولا تحمل معدتك ما لا تطيق ولا تغتر بالمال وان كثر واكتسب
من العلم ما ينتفع به قال امير المؤمنين عليه السلام من اراد البقاء فليبكر الغداء
وليأكل على الريق وليشرب على الظمأ ويتمدد بعد الغداء ويمشي بعد العشاء ولا يبيت
حتى يعرض نفسه على الخلاء ودخول الحمام على امتلاء البطن من اشد الداء والحمام
في الصيف خير من الشتاء والاكل القليل الكيس روي عن النبي صلى الله عليه وآله ان الشيطان
يجري من ابن آدم مجرى الدم فضيقوا مجاريه بالجوع والعطش قال افلاطون
الجوع سحاب يمطر العلم والحكمة والشبع سحاب يمطر الجهل والحمق وقال ايضا
من كان همته ما يدخل في بطنه كان قيمته ما يخرج منه قال ارسطو من كان
عدوا لنفسه كيف يكون صديقا لغيره قال بعض الحكماء الامراض من ستة اشياء
من كثرة الاكل وكثرة الجماع وقلة النوم في الليل وكثرة النوم في النهار
وكثرة الماء في جوف الليل واحتباس البول

[illegible]

[illegible]

هذه القصيدة نظم كتاب قطرب على ما تقدم لكلمة
تتقسم على الأئمة معاني وهي هذه

أرجح ما يحفظ في الجنان … وخير ما يجري على اللسان
الحمد والإيمان بالمنان … منزل الآيات فينا والسور
ثم صلاة الملك الجبار … على النبي المصطفى المختار
محمد وآله الأبرار … أشرف مبعوث به الحق ظهر
وإنني نظمت كتاب قطرب … تقعدي في الحفظ غير متعب
فاسمع بني من أب خبير آب … حث الغضاب على من سطر
منازل للأعراب قد نظمته … والقشم قلب القمح قد حفظته
والكسر قد تلاه نظمته … فجاء در قد حلا لمن نظر
فالأول البئر العميق الجمة … والبحر والذكر الجليل الجمة
والقصد للنزول البئر الجمة … يورث في القلب لذي التقوى أثر
والغارس الرأي الجبان الغمر … والماء إن كان كثيرا غمر
والحقد في قلب العدو غمر … يوحش ما بين الرجال إن ظهر
وبعض أقطار البلاد قطر … والمطر الهامي اليسير قطر
والمهل من ذوب النحاس قطر … تشوى به الأوجه من حر سقر

واسم الفتى كان قديما حُجُرُ   ومقدم الثوب يسمى حُجَرُ

والعقل عند العارفين حِجْرُ   له آية الكرش في النقش ذكر

ولكن صرت على جوارى   السفن في تيارها جوارى

والقرب من دار الفتى جوارى   وعن أذى الجار الفتى قد زجر

والخمر من اسمائها عُقار   وكان املاك الفتى عَقار

ثم جراحات الفتى عِقار   يؤخذ فيها القصاص من عقر

والجمع في القرية للغط قُرى   والضيف للشاب والشيب قِرى

والطعم تزاد لدى الجوع قرى   يكسب حمدا بين باد وحضر

وبعض اجناس النجوم قُرَيط   والجور في فعل الرجال قريط

والعدل في حكم الولاة قِسط   به الذي لذوي الامر اثر

والنجم ما لم تقصف فهي سَقط   والثلج في اعلا الجبال سقط

والولد المولود منها سقط   ليس عليه في الحساب من وزر

وكل شيئ ضَرّ فهو ضُره   والعشر من جسم النساء ضَرة

وليلة البرد الشديد صِرة   فانها مانعة من السفر

والكاعب الخود الحسان حُرّه   وكل ارض ذات حزن حَرّة

والقلة

والقطر المرادي الشديد حِرّة   احدة الهالجابر كفر

والصوت من داعي الطعام دَعوة   ودعوة من يدعو الاله دعوة

والانتساب في الرجال دِعوة   سيانها في ذلك انثى وذكر

وكل جلب فتن لمة   والشجة المرابع منها لمة

ونعمة تولى البر والمنة   يديها على عبيد شكر

وقوة النفس تسمى مُنة   وجنة تكسى السواد مُنة

ومصدر للامتنان مَنة   يلبسها عند الجبا من خفر

والاشتباك في التقاء لُمة   والعقل ان خالطه غفلة لمة

ولحية المرء تسمى لِمة   ان سُرّت وان كاد المر ظفر

وكلما كنس فهو قُمة   وعصبة الليث المصور قِمة

وكل عال من سنام قمة   وهي من الراس السواد والشعر

والمنح والاعطاء والبذل لُهى   وهي لها وجمع المرء لهى

ونصبة الكف لذي الطحن لَهى   تقذفها قابضها تحت الحجر

والكرة الجو لها الجمع كُرى   والنوم للاجفان يسمى كرى

وقال قوم انه ايضا كرى   والقلت في ذلك للحق ذكر

والجمع للرشوة في اللفظ رُشا | والطفل قد طلبته بعقود راشا
والجلب تسميه ذوو الفضل رشا | والويل للمرء اذا الجلب انتشر
وكلمة للمرء لدى الجسيع كَلُّ | وكل نبت نبتت الارض كَلا
والحفظ والرعي من الله كِلا | ليس ذو البلاء من له الله نصر
والعدوان يحبب للعتب قِلى | ومن رماه الحب بالهجر قلا
والبغض والهجر لدى الناس قِلى | ومن رماه الحب بالهجر هجر
والجمع للعشاق لدى الناس طُلا | وكل مولود للريم طَلا
والخمر ان كان غليظا طِلا | يبدو لها عند المزاج كالشرر
والشرب للماء الزلال شُرب | والجمع في شرب الطعام شَرب
وكل مجرى فيه ماء شِرب | الى كروم وزروع وشجر
وكل معروف الكرام عُرف | والنشر من طيب النسيم عَرف
والصبر في كل الامور عِرف | ولم يفت نيل الاماني من صبر
وما يمسك الروح عند الذكر مُسك | وجلد كل الحيوان مَسك
والطيب عند الغانيات مِسك | يطرب من شم به ذوي الفطر
والحمق ان الناس بالجهول خُرق | والمهمه السرب القفر خَرق

والسيد السمح الجواد خِرق | ثنى عليه بالذي يولي البشر
وعرق ظهر الراحة السُلام | والبشر والتحية السَلام
والصخرة الصلبة السِلام | تبدو كفرد بارز لمن نظر
ثم الحمى في للباب الحُمام | والطير في اوكارها الحَمام
والموت بين الورى الحِمام | يأتي عليهم بقضاء وقدر
وللارض اذا عطلت كُدام | وكل الفاظ الورى كَلام
وكل جرح مؤلم كِلام | يعقب للصحة في الجسم ضرر
وكل طرف مفعم جُمام | وكل اقلاع الورى جَمام
والماء مع تعبيره جِمام | واي صفو لم تكدره كدر
ثم لعاب الشمس فالسُهام | والبرد في فصل الشتا السَهام
والنبل في يوم الوغى السِهام | ترشق عن قسيها مثل المطر
وبعض رؤيا النائمين حُلُم | وبعد الحلم للاديم حَلَم
والصفح عن جرم الجناة حِلم | لا سيما اذا اتى ممن قدر
وفعل ما لا يستجاز ظُلم | وكل عذب في الثغور ظَلَم
وجمع ظلمات النعام ظِلَم | راتعة بين رمال ومدر

والشطن للحبل الحبال شكل　　والمثل في كل الأمور شكل

والدل والغنج جميعا شكل　　كما تضاهي الشمس في جو القمر

وموضع الماء القليل مشك　　والصوت من وقع الحديد صلك

وحبة الرمل القليل صتك　　وكل من نظره على خطر

والجز عند العرب الزقاق　　والرمل ان تصل الرقاق

وكلمة شطي دجلة رقاق　　يرجع الناس اذا الماء جزر

ثم القوارير هي الزجاج　　وبعده القرنفل الزجاج

وجسم نصل جمعها زجاج　　أحرس ان زل عن القوس صغر

والحج في وقت الرمي عرش　　وموضع الليث الهصور عرش

والكاعب الخود الحسان عرش　　تسفر كالبدر اذا البدر سفر

فهذه الأبيات للكتاب　　محكمة في عند ذوي الألباب

جامعة لسائر الآداب

شرحتها الشرح الجلي المختصر

عندي أحاجي أرويها بلا كذب　　عن العيون فكرن في العجب

رأيت يا قوم أقواما غذاؤهم　　بول العجوز وما أغنى ابنه العنب　　بول العجوز لبن البقرة

ومستبين من الأعراب قوتهم　　ان ليس يدرون حرفا تعتزي من العرب　　مستبين مجيدين في الحرفة القطعة من الجراد

وكاتبين وما خطت أناملهم　　حرفا ولا قرأوا وما خطوا في الكتب　　الكاتبون هم الخارزون

وما بين عقابا في مسيرهم　　على تمكنهم بالبيض واليلب　　العقاب الراية كما هي رايات تميم العقاب

ومشتدين ذوي نبال جرت لهم　　حبيلة في تقوا منها إلى الكرب　　النبالة الجفنة ونبله ذيلة النعير اوارات وارواح

وعصبة لم تر البيت العتيق وقد　　حجت جميعا بلا شك على الركب　　حجت غلبت بالحجة ما له دليلة فاش على ربهم

ونسوة بين ما أرد لحق من حلب　　صبحن كاظمة من غير ما تعب　　الكاظمة في الموضع كاظمة الغيظ

ومدلجين سروا من أرض كاظمة　　وأصبحوا حين راح الصبح في حلب　　أي أصبحوا يحلبون من بطون شياهم وغنمهم

وقادرين إذا ما ساء ظنهم　　أو قصروا فيه قالوا الأرض محطب　　القادر الطابخ في القدر والقدير المطبوخ

ويافعا لم يدنس قط قاسية　　شاهدته وله نسل من العقب　　الغل العقد والعقب مؤخر القدم

وشائبا ستين ما شيب بدا　　في البلاد وهو في الرأس لم يشب　　الشايب مازج اللبن بالماء والمشوب اللبن الممزوج

وموضع ما كان لم يعرفه قسه　　راتبه في شجار بين أخشب　　شجار الحيمة ثم نعلان والاخشب موضع من السحاب

ودار عازرة حتى إذا حصدت　　صارت غبراء بمرآها أخو اللعب　　الغبيبة ما اسكر التمرة من الذرة

ودار كفيا وهو معلول على فرس　　قد علق ذيلا ومالكيت على حسب　　المعلول هنا مربوط وقيل العطش

ورائد طلق نيقا وراحسله … سنبعة وهو نا بورا اخر كرب

وجاث باشبا تهوى مطية … به وما الفتى اورد من ارب

وحابكها احذم الكفين ذا حرس … فان عجبتم فكم في الخلق من عجب

وذا اشطاط كصدر الرمح قامته … مهارفة يمشي بشكوى الحدب

وساعيًا في سرات غلام رى … افراحهم ما نما كالظلم والكذب

ومنهما مباحاث الرجال له … وما له في حديث الخلق من ارب

وذا ذمام وفى بالعهد ذمته … ولا ذمام له في مذهب العرب

وذا قرى ما تسبغت قط ليلته … وبيته مستبين غير محتجب

وساجدا فوق فحل غير مكترث … بما اتى بل يلا انصل الكرب

وغادرا مولعا من خلق بعذره … مع التلطف والمعذور في صخب

وبلدة ما بها ماء لمعترف … والماء يجري عليها جري منسرب

وقرية دون افحوص القطا سحقت … بدم عيشهم من خشية السلب

وكوكبا يتوارى عند رؤيته … الانسان حتى يرى في اثر محتجب

ومهجة من نضار خالص تربت … بعد المكاس بغير اطامن الذهب

وروقة تربت ماله خطر … ونفس صاحبها بالمال لم تطب

المكاسر من الذي يجد الله درهو احب بسبب القول
الجالس على الحد والماشي الذي كثرت ماشيته
الحابك الذي اذا مشى حرك منكبيه وهو من ركبتيه
الحداب ههنا المراد به المكان المرتفع من الارض
الافراح الاثقال ومنه قوله لا تبرك في سبيله مفروح
الخلق الكذب ومنه قوله تعالى ان هذا الا خلق الاولين
الذمام الذي العهد وذاكه الذي هو البئر القليلة الماء
اللين النخل الدقل ومنه قوله تعالى ما قطعتم من لينة
الفحل الحصير المتخذ من فحال النخل
الغادر الخائن والمعذور المختون
البلدة الفرجة بين الحاجبين
القرية جيد النمل والكايل النمل الكثير
الكوكب النكتة البيضاء التي تحدث في العين والانسان انسان العين
النضار ههنا المراد به شجر النبع
الروقة المراد به ههنا مقدم الانف

وسبحة

وسبحة لمحماش لبرع به … اطلقه من احاديه خير نجب

وطالما ترب كعب في فيه … ثور ولكنه ثور بلا ذنب

وكم رانا ناظري حيًّا بلا جلب … وقد تورك فوق الرحل والقتب

وكم رأيت بعرض البيد مشتكيا … وما اشتكى قط في جد ولا لعب

وكنت ابصرت كرارا لراعيته … بالدو ينظر من عينين كالشهب

وعاينت مقلتي عينين ما بهما … يجري من الغرب والغينان في حلب

وجهها وفى بالقنا من غير ان عقرت … كفاه يوما برمح له ولم يثب

وكم رايت بارض لا نخيل بها … ولعد يوم رايت البسر في القلب

وكم رايت باقطار الفلاة طبقا … يطير في الجو منصبا الى صبب

وكم شيوخ في الدنيا رايتهم … مخلدين ومن نجو من العطب

وكم عيال وحش يشتكي سغبا … مستطعم ولو اصبح من القصب

وكم رمى في ستبع نحو ذي … وما اخطا وما اطلقت بالارب

وكم الحت قلوص تحت منبذة … تصلب بشيب من عرب ومن عجب

وكم نظرت الى من تر ما عته … وروعه مستهل القطر كالسحب

وكم رايت قميصا ضر صاحبه … حتى اشتفى واهى لله عضبا والغضب

المحماش المحرقة عليهم ورود وسلجر
الثور ههنا المراد به القطعة من الاقط
القيل المراد به ههنا الرجل الطويل الرأي
المشتكى المتخذ شوكه وهي القربة الصغيرة
الكرار الكبش يحمل عليه الراعي اداته
الغرب مجرى الدمع والعينان المقلتان وحلب ...
القنا ارتفاع الانف وتحدب وسطه وصبيغ به
البسر الماء الحديث العهد بالمطر والقلب جمع القليب
الطبق المراد به ههنا القطعة من الجراد
المراد بالمخلدين ههنا هم الذين ابطأ شيبهم
المراد بالوحش ههنا الرجل الجائع
المستبنج الجالس على نحوه وهي المكان المرتفع
الحلبوق القبة والعرب المرأة المتحببة الى زوجها
اي قطع سره والعرب تسمى ما يقطع القطع السرة
القميص الدابة الكثيرة القماص

المراد بالذلة هنا المرتبة ونشر قول الشاعر
فذلك من أعلى نعمة الله [illegible] من نعمة
عندي [illegible] [illegible] [illegible]
أقول إن [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] من الأمير
من العود [illegible] [illegible]

وكم ذلة لو أن الدهر يخلقه ... لخف لديه جيش أمير مصعب

تمت القصيدة
للصفي الحلي عند نزوله بدمشق مخمساً
لقصيدة السموأل

قميص من التقوى عن الرزق أرضه ... وطول النقا رحب لديه وعرضه
ولم يلف سراً كتم الدهر قبضه ... إذا المرء لم يدنس من اللؤم عرضه
فكل رداء يرتديه جميل

إذا المرء لم يحجب عن العين نومها ... ويبعد من النفس النفيسة سومها
أضيع ولم تأمن معاليه لومها ... وإن هو لم يحمل على النفس ضيمها
فليس إلى حسن الثناء سبيل

وعصبة غدر أرغمتها جدودنا ... فباتت ومنها ضدنا وحسودنا
إذا عجزت عن فعل كيد يكيدنا ... تعيرنا أنا قليل عديدنا
فقلت لها إن الكرام قليل

رفعنا على هام السماك محلنا ... فلا ملك إلا تفيأ ظلنا
وقد خاف جيش الأكثرين أقلنا ... وما قل من كانت بقاياه مثلنا
شباب تسامى للعلى وكهول

يوازي الجبال

يوازي الجبال الراسيات وقارنا ... وتبنى على هام المجرة دارنا
ويأمن من صرف الزمان جوارنا ... وما ضرنا أنا قليل وجارنا
عزيز وجار الأكثرين ذليل

ولما حللنا الشام تمت أموره ... لنا وحبانا ملكه ووزيره
وبالنير الأعلى الذي عز طوره ... لنا جبل يحتله من نجيره
منيع يرد الطرف وهو كليل

يريك الثريا من خلال شعابه ... وتحدق شهب الأفق حول هضابه
ويقصر خطو السحب دون ارتقائه ... رسا أصله تحت الثرى وسما به
إلى النجم فرع لا ينال طويل

وقصر على الشقراء قد فاض نهره ... وفاق على فخر الكواكب فخره
وقد شاع ما بين البرية شكره ... هو الأبلق الفرد الذي شاع ذكره
يعز على من رامه ويطول

إذا ما غضبنا في رضا المجد غضبة ... لندرك ثأراً أو لنبلغ رتبة
نزيد غداة الكر في الموت رغبة ... وإنا لقوم لا نرى الموت سبة
إذا ما رأته عامر وسلول

بلاد عدا فات الحروب رجالنا ... وعاش عداهم حين طوقنا لنا

لأنا اذا رام العداة نزالنا ... يقرب حب الموت آجالنا لنا

وتكرهه آجالهم فتطول

فمنا سعيد الليث في قبض كفه ... ومورده في اسره كاس حتفه

ومنا سعيد الالف في يوم رجفه ... وما مات منا سيد حتف انفه

ولا طل منا حيث كان قتيل

اذا خاف ضيما جاره او حليفنا ... فمن دونه اموالنا ورؤوسنا

وان اجتنبنا ما را الوقائع نفوسنا ... تسيل على حد الظباة نفوسنا

وليس على غير الظباة تسيل

حمى نفعنا للدهر طورا وضرنا ... فما كان اعداء لهم واقربا

ومذ خطروا قدما صفونا وزرنا ... صفونا فلم نكدر واخلص سرنا

اناث اطابت حملنا وفحول

لقد وهبت العلياء في المجد قسطنا ... وما خاف من قرن عث الا شرطنا

فمذ خاولت في رفقه العز هبطنا ... علونا على خير الظهور وحطنا

لوقت الى خير البطون نزول

نفرنا للاعداء

نفرنا للاعداء عند اجتنابنا ... ونحن لخطوب الدهر فصل خطابنا

لقد بلغت ايدي العلاء لنحو بابنا ... فنحن كماء المزن ما في نصابنا

كهام ولا فينا يعد بخيل

نعيش بهذا الدنيا ونحن ملوكهم ... فكم ولنا في العز بعد حلولهم

ونحن لانس تحمد السحب حالهم ... وننكر ان شئنا على الناس قولهم

ولا ينكرون القول حين نقول

اذا شيبة منا سعى بالملك ايده ... ومن بعضنا تبقى العلا مشيده

فما زال منا في الفروش مؤيده ... اذا مات منا سيد قام سيد

قؤول لما قال الكرام فعول

سبقنا الى الاش والكرم سابق ... وعشنا عطانا كل راج ووامق

وكم قد حبت في الملك ايدي رفاقنا ... وما اخمدت نار لنا دون طارق

ولا ذمنا في النازلين نزيل

علونا فكان النجم دون علونا ... وسام العدا الخسف فرط سمونا

فما ادا تبر الفخر في يوم سونا ... وايامنا مشهورة في عدونا

لها غرر معلومة وحجول

ثنا يوم حرب الكماة وتعتب		وقام بنجع فلت بالعدى كل نزرب
وراحوا بناس منهم قوم وتورب		وراسوا بناءه كأنما شرق مغرب

بهامن قرار الدار مين فقول

ابدا ولا عادى جين ساد فعلها		فعالا عليه كيدها وذبالها
برهص جلالها المعوج فعالها		معودة الا تنال نصالها

فتعمد حتى يستبيح فلات

اسمهم هزتوا في قرزعم لديهم		وقد قوا عبراة السلم من لديهم
فان نثبت خيرلهم منا ولبهم		سوى ان جهلهم الكبس بعد وعبهم

فليس سواء عالم وجهول

لئن تمموا الاعداء عوض برجهم		فكم حملوا في الكرامة عند وعبهم
وان وصحوا قطعت قدماء رجهم		فان بنى الزيان قطب لقوتهم

تدور رحاهم حولهم فتجول

(القصيدة)
للشيخ نجيب الدين رحمه الله مخمساً القصيدة الشيخ حسن بن الشيخ زين الدين قدس الله روحه

يا ساده حبهم ضنى وابتلائي		حتى الكرى لا ليم البعد احفاني
وعهدكم ثم عندي عقد ايماني		طول اغترابي بفرط الشوق اضناني

والبين في غمرات الوجد القاني

وفراب اوطاني وقرتني		ومن احبائي الولاء والود ابعدني
بالله ودع كمت حيراء روحني		يا بارقا من نواحي الحي عارضني

اليك عني فقد هيجت اشجاني

ذكرت بها طبع للاحشا نارهمني		يحكي ما حجتها فيه شواظ لظى
ذكرا بابلف عيش في الزمان مضى		فما رايتك في الآفاق معترضا

الا وذكرتني اهلي واوطاني

ولا رايت فعول الشام رانحة		بل ما شممت لها في الارض رائحة
الا وانحت نبراته العين نائحة		ولا سمعت شجو الورقاء نائحة

في ولايك الا وشبت ميراثاني

وجدت من بحب احبائي اصحبها		كي يطفي من فراقي بعض لهيبها
يا ويح نفسي من نظر بمطلبها		كم ليلة من ليالي البين بت لها

ارعى النجوم بطرفي ساهر عاني

كأنهم لي عن غمض العيون نهوا   أو علقوا الجفن منها بالسماك فلا

أردت قطعتها ما استعطفت ذاك إذا   كأن أيدي خطوب الدهر منه إذا

عن الطرف كحل بالسهد أجفاني

يا صاحب العيس هل حننت لي أجلا   منهم فقد سعى دنا ما لقيت جوى

ووصف حالي كما تدري به وترى   يا ليتها سري من جهتهم سحرا

في طيها شرح ذاك الوجد والباقي

أذيبت ما عند الأحباب نعيمه   وحبك من بعض ما ألقاه زاجره

ولاك أودت به في الأرض غربته   أحببت مثابة أرض الشام مهجته

وفي العراق له نحلت جثماني

وفي الحجاز غرام حيا وفي اليمن   وفي ظفار وجدت الشجو في عدن

وحضرموت وأرض الروم والدكن   وكم حبيت وكم قد مت في سجن

ما ذاك أول حب أو قد الثاني

ضيعت عمري في الدنيا ولهفي   والدين من قبل داني على طرفي

كأنما الدهر يطويه على نفي   شابت نواصي من [illegible]

عن الشباب مشيبي قبل أواني

والنفس

والنفس من حر ما ألقاه حائرة   والعين أنكى لحر الوجد ساهرة

فيا لها كرة أحيت فاسرة   والدمع من حزن البين هامرة

وريح قرب التلاقي ما له باني

لا شيء صرف هذا الدهر يقصدني   والعمر ضاع والآمال تسلبني

لا والذي لم أزل عمري يعذبني   يا لائمي كم بهذا اللوم تعجبني

دعني فلومك قد والله أبلاني

فهل رأيت محبا قد تحمله   أم هل سمعت بصب قد سلى شغله

تبهيج كلما قر الملام حمله   لا يسكن الوجد ما دام الشباب وله

تصغر الملك رب الدار والباني

هناك يسكب دمعي من تربته   ويطفي حر قلبي من تلهبه

ويستقر فؤادي من تكربه   في ربع أنس الذي قال الشبابة

تأمل ويدعي صحبي وخلاني

عن عزمت أن أزم المطايا   وأطلب [illegible]

وأخفض لهم جانب ربع [illegible]   كم قد عهدت بها تلك المعاهد [illegible]

أحباب صدق بعمر أبي خلاني

فمن لنا الدهر والأيام خائنة   وخيرها عن جميع الناس صائنة
فكم أملت لنا البين كامنة   وكم تقصّت لنا الحب آزنة

على المسرّة في كرم وبستان

يا عاذلي لست في عذلي بمنتقبه   لوم الملوم مصاب في مصائبه
فدع مقالك في وعدي وسائبه   لم أدر حال الهوى حتى علقت به

وأوقعتني بلومي قبل عرفاني

جمع بحال الهوى والعيش رفقني   وليس لي مقعد عن ذاك يبعدني
ويلاه لو كانت الأيام تتركني   حتى لم دهري على ذا الهوى تمسكني

هلا جنحت لتبريح وأحزان

يا ويح قلبي كم الآمال تكذبني   لكنها في مهاوي اليأس تخرجني
وما التداوي بما أهوى فعللني   أشمت لولا رجا القرب يسعفني

فكلما مت يا لأشواق أحياني

وكلما نالني من نحوه وصب   أو حلّ بي من أذى يؤذي به وصب
عللت نفسي فهذا كله وصب   لكنّه أقصر لها بحلى هذا عجب

كم أهلك الوجد من شيب وشبان

أهيل ودي

أهيل ودي صلوا إلى عبدكم   فقلبه كله والله عندكم
رقت لما به العدى من بعد بعدكم   يا حيرة الحب ملتي بعد بعدكم

في حيرة بين أوصاب وأشجان

مستوحش في هواكم غير منهزم   وركن القلب إثم فهو منهدم
في محبتكم بالجسم مخترم   ممض الزمان عليه وهو ملتزم

بحبكم لم يدنّسه بسلوان

مستمسك بعرى الود القديم هما   عهدتم بل به زاد الهوى وهمى
لم يمض في غير ما ترضونه قدما   باق على العهد راع في الذمام فما

ليوم عهدكم يوماً بنسياني

لكن ذكراكم أدهى قوى جلدي   وأجج النار في قلبي وفي كبدي
وزاد في حرّني الضنا في كمدي   فإن يرى في تقاطع أدنى رشدي

فلا عجب أشرق الأحزان وادكاني

والدهر ظلماً على عهدي لقد حكما   ولم أجد لي منه منصفاً حكما
فإن أمت فيحق الهم لي ختما   وإن بكيت تعلقت بعد الفراق دما

فمن تذكركم يا خير جيراني

تمت

این اشعار را در تعریف ... ...
ای ... ...
صحبت ... ...
... ...

(۱۵)

ای زلف تو پیچیده تر از خط رسل
بر دامن زلف تو گره لا دست توسل

ابروی تو بر چهره خورشید کشد تیغ
گیسوی تو بر گردن ناهید نهد غل

ای ترک تو بهتان دو دلم سحر عبارت
از تابش چهره است نه چنگ و نه گل مل

از سبزه و گل سرو بپا سلسله دلکش
کافغان کند از دیدن آن سلسله صلصل

آوخ که مرا حلقه نهد بر سر موهوم
تا بو که بری کند ... تغافل

الحمد که از همت با کامها ...
چون جوهر جان جسم مرا هم بتحمل

آن اشتر مستم که مهارم نکشد ارجح
از فرط مدارم ... تبدل

ای دیده تو ... دشمن دل
پیوسته ببار ... خرمن دل

از دیدن روی دلبران ...
... نهی ... بر گردن دل

... آن ... رسول
روزی که قدم نهاد بر روش رسول

از رحمت قرب ... او ادنی را
خم گشت ... ... رسول

ای پیک ... که خبر ... ببرد
یا لیت اگر ... تو من ... رسول

آخر ... دل ... ...
چون ... وصل ... رسول

ای ... خلد ... ...
... که جان و دل ...

ای کار جهانی شده ... ...
... که ... ... دل

ای در چمن حسن رخت ... گل
حال ... ... بلبل

ای ... ...
دی ... ...

اگر ... ...
که ترک ... ...

اگر ... ...
هیچ کار ... ...

زان که من ... ...
هزار حیف ... که ... ...

بیا و ... ... مالامال
که ما ... ... مالامال

بیا ... ز غم و اندوه ... ...
... ... مالامال

... ...
که فضل ... ...

... ...
با ... ... تغافل

... ...
... ... دل

بیا ... ...
که من ... ... دل

... که ... ...
چنان ... ...

... ...
که دیده ... ...

... ...
... ...

... ...
و لیک ... ...

بس عیش ... ...
بس ... ...

... ...
بر دیده ... ... دل

با ... ...
با ... ...

با ... ...
با ... ...

... ...
... ...

... ...
... ...

بس که ... ...
... ...

بس که ... ...
... ...

... ...
... ...

... ...
بلا ... ...

... ...
که ... ... دل

... ...
که ... ...

... ...
... ...

... ...
... ...

تو اکنون زنی طبلت پیش اجل … که مال تا لب گور است بعد از آن عمل
تو گوش دهی هرگز نشنوی پند کس … ز روزگار خلاف نگاهی به دل
تو آن نه که بهر درست [illegible] آید … نه جای حیات جای است پایه ساحل
تو بنگرش سوی [illegible] … خدای عز و جل رزق خلق را کافل
تو تیر [illegible] شاهی ز آتش زبانه … نه خصم را دهد زهیب تو گوش سال
تو [illegible] … بلاد بارید ز [illegible] آب زلال
تو حال [illegible] … [illegible]
تو [illegible] … کار تو ازین آسمان کام از [illegible]
تو پا نهی بمیدان [illegible] … تو خوی چکانی ز تیغ [illegible]
تا چند خواهد [illegible] … تا چند بود باید [illegible] دل
تبارک الله ازین رخش [illegible] تو … که وقت حمله [illegible]
نگاه [illegible] … [illegible] سیماب دایم [illegible]
[illegible] … [illegible]
تا [illegible] چند [illegible] … تا می [illegible] چند [illegible]
[illegible] … [illegible] از [illegible]
تا عقل [illegible] طریق عشق … [illegible] دلم [illegible]
[illegible] … جو [illegible]
تحصیل عشق [illegible] … [illegible] از [illegible]
تن زنده دل [illegible] … به از [illegible] زنده دل
تا هست [illegible] خدا مال و منال … [illegible] غیر [illegible]

ثنای حضرت عرش [illegible] … که ره نپیموده [illegible] جلال
ثنا و طول تعالی [illegible] … که در [illegible] زاکی [illegible] اجل
ثنای خلاصه آفاق [illegible] … تو [illegible] افضل
ثمت ثنا [illegible] … [illegible] جلال
ثنای [illegible] … [illegible] تحمل
ثم یا [illegible] … [illegible] ذاک رحمة [illegible]

ظلمت [illegible] … اگر [illegible]
ثنای حضرت [illegible] … [illegible]
ثنای [illegible] … [illegible]
ثنای [illegible] … که [illegible]
ثنای [illegible] … که [illegible]
ثنای [illegible] … نه [illegible]
ثنای [illegible] … [illegible]
ثنای [illegible] … [illegible]
تا [illegible] … تا [illegible]
ثنای [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
ثمت [illegible] … [illegible] ثمت
تا نه [illegible] … [illegible]
تا نه تو [illegible] … از [illegible]

جزای آنکه نگفتیم شکر روز وصال　　شب وصال نخفتیم لاجرم ز خیال
جماعتی که نظر را حرام می‌گویند　　نظر حرام بکردند و خون خلق حلال
جهنده تیر تو بازرهٔ آهنین مخلب　　برنده تیغ تو بر کتف آتشین چنگال
جهان بچه ثبات خانه در خانه پلدی　　سخا و جود ترا لیک ولکا بازی عیال
جز این که با رهبر تو بردم کمال حال　　گاهی شنیده که کند گوهر احتمال
جز از طریق درم نیابد کسی نظیر　　جز از سپهر فرض نیابد کسی هلال
جهت وجیه در وی آید و دارد حجت　　زعشق نیست از شاه و دلاله قوال
جهانیان بتهمت خویش شعر لنند　　گل از روی تو شیدا است از جهان غافل
جلوه کنان سروری و باز نیالی　　سرو نباشد به نزیح صحش تمثیل
جنبش بحرام زطاقت گشته طاق　　زانکه بی رویت شدم از ناله نال
جز زلف تو برخ نشنیدیم که هرگز　　در دودم گش به حبشی بستر قطاول
جهان بهر خبر من شد همی زرد کن　　زنهر رزق جهان گردگشته همچه شل
جلوه‌هاد همه گلا از حق سنگ سینا　　دختران نعمت خیزان اداب جمال
جامه‌شان ترک گشت از بسکه تماشام چشم　　خنده لطف آتش جهان هم از پس جمال
جامه او دیده آن چشمهٔ خورشید گوهر　　جمع از باغ ما گرچه در سقار تعل
جلوه کن در روضه تا نخجالی هر در انفعال　　از فروغ چهره‌ات کنند اشار گل
جهانیان متضرع از همه دری　　زکوکار جهان ندگانی تو سوال
لیک نیجهد سخای تو بر نیاوردی　　لطف نیاز هر کجا ایند متعال
جمله همسنگ کوی دل بطبع مرد است　　این جاهر وقت زر گنج قتابل
جام جاهی دمنیکش ان محمود　　اختران بر نعش نسیم علیل
جای دیگر نعیم بار خدای　　چشمه سلسبیل و جوی عسل

چرخ سرد نعم و عرصه کر ازو رحمت　　ز هر چرخ نقد زمان شعر
چه کرم کرد و آن لطف جهان خرس　　خرشم شه کند و زو مستقبل
چه جمال که در صورت تحقیق هوس　　بر زنگی دالا نحو بیم کلاه حل
جمع از غیر جملهٔ تو با رنج جمع　　که از همه سرنخ با رنج مقبل
چنگ لاقدر سر رقه ملکر از وقت　　در دالان مدار کرد که را کر از زلال
چون لا روش ر بالا تا احوش　　جنگال آتش جشم کلاو که با عمل
جو نفع جحت آتش دالا آنی ندیدم　　یار بیداد کش بر چهار اندر آل
جهان ربایه شرکان اندر سیم　　و شکیب کش نه زیر شیم زال
چه نگند که من دالان وحشت از دیدن　　چه بدلالش از الا کر خواهش مسئل
چه در آن کاه بر عاشق　　گرنه بر کر خلا به ازای اشت منال

حرفی مزن که از رو پریشان شود دلی　　کاری مکن که از تو بمعنی رسید خلل
حاصل لهو و لعب دنیا چیست　　نام زشت و خار و جنگ و جدل
حیف بر خویش خواهد از ان　　زخم بر خویش زند مقبل
حسن این نظم از بیان مستغنی است　　بر فروغ خور کی جوید دلیل
حافظ اندر پنجهٔ عشق نگار　　همچو مور افتاده اندر پای پیل
حافظا گر معنئی داری بیار　　ورنه دعوی نیست غیر از قال و قیل
حدیث عشق که بعیش نیوشم از حرف　　نگر کسیکه بود در طبیعتش مجبول
حدیث صبر در ایام پادشاهی عشق　　چنان شده است که فرمان عامل معزول
حکم ملک قضا است رضا ده بحکم او　　هم خیر از او رسد اگر از وی رسید نکال
حالی چه احرمی که اشارت کند بدست　　با صد زبان زبان من از مدح تست لال
حکایتم همه از عشق بود دریچه درد　　روایتم همه از علم فقه بود و جدال
حرام کردم بر خویشتن وصال حرام　　حلال کردم بر خویش فراق حلال
حصار شب که در آن سیل تو نکند　　زمین که تشتم تورت برادگه اشکال
حاصل شد از سعی تو جز نام نشانت　　ای جمع قدرت همه جهر خرج زوال
حلال نیست محبت مرکب نی را　　که درستی بیقینت رسید از زوال
حدیث عشق تو بس بیتی کلام که بس　　در غیر تم نکند الله که شنید بدیل
حق نباید کمش الا آشکار　　هر که را خوف و طمع خیزد بدل
خود کیمیا بیان بسته در آید بچمن　　تا ابلیس کند از سینه دل خیر و جبل
حاسد آزار شوم زین غزل تر که باز　　موسم نامی حبیب شد و اندوه جبل
حقوق جاه تو بینجات بگرد بیداری　　بر وجه تو رگ حلاوش تحفه اجل
حافظ تم شاه جهان معتصم از تو شد　　از ره بیعت کنم اندیشه با جل
حافظ تو برو خنده که بر تیغانگن　　بر داغم اورت زبانه وارهم بکل

خیال روز فراق تو تا بروز وصال   مرا که غصه دارد ز غم بسان هلال
خدای عزوجل داند آنکه در همه عمر   رنگ بر شکیم بطبع در همه حال
خیال فیض صبا بگذرد گرش بضمیر   چه گل شکفته شود غنچه تکلم لال
خیال وصل تو چون در دلم رود گذشته   سرشته است گلم را بآرزوی محال
خوشی دلت بهنر گاه زمانه دارش   زهی کفت بکرم بار زمانه آجال
خیال رزم تو همچون اجل زند تکبیر   هلای رزم تو همچون اجل فلک آجال
ختام عمر عدو را بعضد رد قهر حیز   بخیر کن مه همین است غایة آمال
خبر رسید به بلبل که غنچه بشکفید گل   تو نیز از تلافی بر بند بار تحول
خمار دور سر دوشش بخون نشسته چنان   خضاب ز ترکش بتیغش بجای کحل
خنجر کشی در عر اهل وفا کلاه   خون خوشه در لار جان حاکه در بل
خورشید سان زوال از اینی بی رنج   جاوید می ماند خورشید از زوال
خونم ز رنجش دست فلاقت آنچه شب   تا کشیش تیر تو خون رنجش معدل
خوی احبابت ز طیبت شکر بالا چه زلف   بحث اعدایت طلیشیت تیره زرد خال
خسروا ای کمت ایتو شغال   فرید است در زمانه هلال
خلق از نکز سوی تو شب و روز   خیل از پی خدمت تو سه و سال
خوش خبر باش ای نسیم شمال   که با ما رسید زمان وصال
خال در طاق ابروش گوئی   جا بمحراب کعبه است بلال
خورشید چه آن خال سیه دید بگفت   ای کاش که این نقطه آن بند مقتبل
خنده بر بحث زنم با بوفا داری دست   گریه بر خویش کنم با بوفا داری دل
خلق او گر تر خریاتی گنه کار ارا کند   ادب تا بت و سعد همگام شعر رکل
خدایگانا کز خسروان همه سبق   برای در ویس شهور بجلقی و جمیل

دیشب بشغل جام غم از او فلق هلال   یعنی بکام همه مردان وگرنه عدل
درش عزو عاش حاجت بر او که   ابجو دست را روش او او کم از آن گل
درشت ادنیا همه همچون نسیم   در چشم ادنیا همچون زال ال
دل اگر کم درای معبر ملک مید   وا اعتماد تکنند رجهان عقل
در دگار بجای بیعت رگ خط بچکیم   تا بوش در عالم تحقیق بر خرد دل
دوستانش چه بستان بگنز   دشمنانش ز بیخ مستاصل
دشمنش خود مباد گر باشد   دیده بر روحشه به تیر اجل
دوستان چند کنم ناله بطرزی غزل   کس گوش زمانه نگرفت زبی دل
دانا چه کند شد امر دو روز جمعه   جمعی همه تر دامن و زو هی بحر جاهل
دل بردی و جان سینه بهست غم بر دستی   چون نکته چه فهم هر جا جب محصل
دوران همه خبر رسید و عمر به پایان   شوق تو مانگ نکشت دوری تو زایل
دل هزار بهادری عاشق کش تقاری   مرضیة النبی محمود الخصایل
دست ترا الهی قدر ترا معالی   طبع ترا مکارم ذات ترا فضایل
دارستم ازغم ایام اندوه   دارستم از ستم چرخ مدل
دوزنگ رامر تو ابر و حرم است ملاذ زمین   شنا نس رابه تر آنچه همه است بلا ل
دلا گفته بدم من ترا هم از اول   که دلبران را در خوبی و دول شد عمل
دنبال آن ساحر از ضعف قلا نیخ   ز حشر م و نسیم خمی گرد بمنزل
دیوانه که تدبیر لردی نکته ناتیر   دیوانه که زنجیر اورا نکته عاقل
دیوانه است بستم دلبر و دشمن من   از دوی شبیل این در نقم ماسن ناحل
دلهه مکن بچشم حقارت ننگر   هستند ز جویم و برو دیده در محل
در پای لذت همه شهد است و تلخ   بخشی بسیار هم جابستان لذید
دل شد چه عقب خبر شد از نمد   شش چه بیم مرنه شد از خطر زلل

فو الله ز تصویر زلال ما بین ذات تو / که رفیع از همه رتبه که هر عز
ذره نسبت بخورشید که ابهر [illegible] / خبر آنچه بالام [illegible]
ذکر خاص و عام ذکر تربیت / بلکه ذکر شیدا و عاشر [illegible]
ذکر به تعظیم کعش بجز حرکات / ولادت [illegible] دیگر هر حرکات
ذکر خشم از خوف حق کم بیش / نه در آیت اذکر بیش
ذره آتش چو شد افروخته / نی از آن داوری را برافروخته
ذکر با اخلاص مهر محبت / ذکر با اخلاص که بهره [illegible]
ذات تو کز عقل ثابت جاوید / که بعهد تو هر بود از ره متقدم
ذره در هوا [illegible] سکین بیت / که نه آن ذات عشق [illegible]
ذوق [illegible] / در دم سر که عین آتش نهانی
ذات [illegible] به تعلیم / عمل [illegible]
ذره [illegible] / راه [illegible]
ذکر من بجز تو [illegible] / گر در دام [illegible]
ذوق صحبت که بعد از اتفاق / شهر [illegible]
ذره را لطف [illegible] حق / مبسوط کردی [illegible] از عشق
[illegible] را از حق / مادر خلعت [illegible]
ذکر خلق تو در بیت و فراز / شکر حمد تو در عدل [illegible]
ذکر [illegible] مریم و [illegible] / ذکر یحیی و زکریا و [illegible]
ذره آتش [illegible] طلعت [illegible] / [illegible]

ذوق وصال شاه و شوق جمال یار / آن بعد هر کس از سر واین یک از دل
ذوق امید وصال و حیات ملا / ورنه از آتش هجر زوال [illegible]
ذکر اسمعیل و ذبح و خبر عید / ذکر قصه کعبه و اصحاب فیل
ذات ایمان نعمت واو شرح طول / ای شفاعت کرده از ایمان قبول
ذات او در سرا ذات مبدل / از ازل تا ابد یک سؤال
ذکر ماضی و ذکر مستقبل / شغل حالش شفقت است از دل
ذره گر پنهان کند روی از شیخ / نام هستی هم برو آید زوال

رهبر طالبان راه عشق بس باشد دلیل / آب چشم زوروش کردم سبیل
روز محشر گرم پرسشم همه بوی تو شد / هر چه شب روز کند [illegible]
رحمت ایزد و آه جگر خسته من / مگر این شام فراق تو رسانند بزوال
روز ازل از ملکت و تعظیم سپاهی / بر روی همه آمال [illegible] مثال
رو کن [illegible] جواد / در از صدف گوهر [illegible]
روزی دهم عطای تو بده دستور امید / پاسخ دهم سخن تو به استجابت سؤال
رسولا شد چهره تو در هر کجا که هست / چون زد شب [illegible] هلال
رو شده تر زیستن و رو شده تر [illegible] / پر شده تر [illegible] تر ز شمال
ریحان خط از لب شکسته تو [illegible] / چون عین [illegible] طغرای تو مثل
راستی سرو و ماه را [illegible] ماند / قد و رخسار تو ش از کمال و جمال
روی او کعبه هر دو را حیران / [illegible]
رهی میبرم دو چاره نمیدانم / بجز محبت مردان مستقیم احوال
روزی مسرت [illegible] چشم / پروانه را چه حاجت پروانه وصول
روزی که همی گویند [illegible] / روزی که همی خیزد آمال آزل
رو دست بوسته ز شهر هستی / [illegible] عدم از نه هم تو اجل
رخ [illegible] / [illegible] دیده از کحل الجلیل
رسیدش از فرشته آنچه رسید / از ابابیل [illegible] فیل
رو دست [illegible] / که شد ز شیوه آن چشم [illegible] خجل
رخ از حجاب [illegible] / نیم [illegible] از آفتاب خجل
روان آهم از سینه [illegible] / روان اشکم از دیده منزل بمنزل
رهین سخن را ز دل [illegible] / ز طبع روانت روان جدول
[illegible] ز وصال هجر [illegible] / شب از فراق و صال [illegible] مستقبل

ژاله‌ی لاله پیاله گل سرخ — لب لعلی که زمی گلگونک

ژاله در لاله بدان‌سان بار — در لب لعل تو ما سکوکک

ژاله با هست فروزنده مبارک — در ازل چمن از آن گونک

ژاله کوکب به رخ سوسن چمن — ملکش گرچه فلک دادکنک

ژاله ای کوکب با مه با مهر — مشعله گوهر لعل کنک

ژاله بر لاله است با بر گل کجا — با رخش از تست در آب رخی

زاری زر مسکین نشنیدیم به جز نیک — فغور به سکین نشنیدیم به جز سلام

زعید ماه خبر عشق را طلوع هلال — تا خبر رمضان و تا اول شوال

زهی سپند تو را شیر رمح در ظفر — نگرده سهمت از مریخ نقمه استقبال

زمین سینه دشمن به رمح بشکافی — پس آنکه بشکافت دراز برج هلال

زعدل تو شده با زرشیده چرخ فلک — زامن تو شده شیر با شغال

زهی تو با سرش هر که می‌چمی — کمان بست به درگاه زروال کمال

زبسکه بوسه زده دستم بهر بزرگی او — زنقش بوسه زخش گشته پر دها در تمل

زمین چه آهو رم دیده پا ز وحشی نهد — زبهر فرق دریا را ام کردش اهمال

زبس نهال زمین سیم و زر شکفتش — زبهر دان چنانکه هست کوه است جمال

زه کمان تو زه دان بچه نصرت — سرسنان تو پستان کودک اقبال

زه کمان تو با روی فتح را تعویذ — خم کمند تو رسن زمانه را اطفال

زغرب را که او کرد خیال شرق کند — بشرق شیشه زغرب رسد زلزال

زبهر گنج بهر ربع دربرای سنج — که تخت بهشت کرد داروی آجال

زبهر آنکه زراموال مجمعه بهره بری — نه آنچه بود ه تو شیء نه ناله اطفال

زمان تو برود عذر هست دو چتر چو داری — که نخورند دگر سیر نعمت باستعجال

زبهر چه هست گزیدست دیگر زر است — زروش تکمیلست از آنکه در جهان تکمیل

زفال شکین بر غنچه احمرش کوثه — نهال از آن بر آتش به نام من تفعل

زلفین تو زاغی است سیه گز زر او — بگرفته نگون بچه بازی مدر چنگل

زعقل ابر نیشها سایه که مهد کلام خبر — زکت آنکه که به رودش نه تأویل

زنده دل مجمعه نزاع که زلفیست — آنکه ندارد که از دست شغل

زدست گریه کنت سیلم کف — و نبودیم ور در حال منبع معقول

زلفش که تو زلفست صید دل از ستر زلفی — این دل ه ملاست تک نعمت ستر دل

زلف تو زنار کرش اخبان دستم مکی — حالی تو زر گرانی ه زر قیب دهان بل

ساقیا پیاله که آمد زمان گل — تا بشکنیم توبه دگر در میان گل

سینه فزون بشد و سنگدل — و حلقه و س شد شکدل

سخن دیو مندیست در جاه دل — بیا ای کام در زبانش تهیل

سالها در فکر این چتم که کشف — بیابانی در لب دریای نیل

سبز پوشان خلعت بر کرد لب — همچه سرانند گرد سلسبیل

سرچشمه با ید کرمش به بیل — چه پر شده شانه گردش بر بیل

سیم فند سال بهر دولت تو — نشسته بند که زرنگ مغال

سوسن لب آن عین کردی گرز نالق — غنچه لب آن نریم دوشیزه گشت جمیل

ستی ده وزیر که در حضرت سیر — در ورود و تقصیر دخیش همه کامل

ساقی العیش دگر شد نوروز — مطرب الوجد دگر نو شد سال

سؤال ست عمل بر خلانه کرمش — سؤال نیز چه حاجت که الیست کمال

سر عزیز که سرمایه وجهان هست — فراز خاک وی از ره طرح تهدا کز جبل

سخن دراز کشیدم دجهان با ما است — ز ذکر دوست نیست مختصر معدل

سنتا با پرش منه از ملک تیر گفتی بالا — بقیه زنک ملک از رخم شکول المحل

سر کوی تو بهشت است که پندارد — عاشقان چاشنی صحبت معشوق ازل

سیر سلوک کنی در شهش و خرامان — از برج حوت بهر شرف شی سوی حمل

سرو از چه با برادری خود مبالغ — از دست و که داشت شی بنده گل

سایه افکنند خالیاش شب هجر — تا چه با زنده شب رلدان خیال

شکفت قدم از رخی او بمعول — هر کاینات ملک از رحمش اوده مستعجل

سفر کردم از کوی دلدار به دل — هم دست بر هم هم پای در گل

صراینده و صفت آه صی ادانی — نگار زنده مدحت ایعال اسفل

سبب زنده ه دیبر عشق را همی رزنی — منبرایش مدران رز ز اره متعال

شه چو عادل بود ز خط سنال   عدل سلطان برابر خلاجی سال
شه آفتاب مملکت است و تو ماه ملک   هم بدر لذو شی اگر از دی شود هلال
شاه آنچه میکند همه از راه حکمت است   حاله مباش رنجه که شکو شود کمال
شعر او شکر و شعر من شکر   آن شکر از نیشکر داین ز شال
شعر او بر بنای شرع محکم   شعر من بر بنای عقل عقال
شب ولاده چشم بر آستان امید   که بر آید ز چهره میزند مال
شکایت از تو باید که شکر هر که   گرچه خانه لالئی بازش شده دل
شاه کرده کار دستار دش سینه زند بر بی   خلاص سعه تیش که جهت کند خصال
شبه وصل تو تو للا هیش شبر طی بر بد   دیده عقل چون چشم بصیری حوال
شد است تابعش از دواج شیخ هند نی تو   جا که نقش کمین تو مقصد آمال
شب که رنجش ز برد کهی اقبر نقش   ارزه ماز زد کفش بر سر بالین هیکل
شد زود لالان بهار از پی او نقش باغ   تا صد بار بهاری ز رباعین مرسل
شاه ها ز ستمکاری عمال ستمکار   شد ملک شما گفت نتیجه باطل
شاهها من هیچ ره در امید صبح که دام   ثابت قدم و کمیه لم و ضروره بل
شد سهر رزقه و خلقی چه مدل   لاغر فروزه و خم از بار ملال
شاه در دیش نوبت افکنده   ساغر آینه کون جام سفال
شتر بجهد و جفا بر شیلا رجوا بست   که بار عشق تحمل نکند محمل
شاه عالم لاق و عز و مال   بار و هر چیز که خلاف رس مستقبل
شکسته خاطرم و تنگدل چه حلقه میم   خمیده پشت چنان دیدی که غنچه طل
شاه ها ملک از رزم تو در قبض دست عشقت   دست طی س از دامغ آن که سلسله هیکل
شکایت شب هجران فرد که از ازل   بنگر لنکر براگند عقه زرد وصال

صد مهر منیم هیچ لعل کوی دل   تا کرد غم نکوه بحینیم زردی دل
صورت عقل بیست از آن از آن نقش کمبه دارین   سعی ز رحمت از آن و همین نسیم زر مقبل
صبر کن تا آنها بر تیر باران جلد   کز جدا هی بعد تا تاب قرین وصال
صرصر تند و چو ادراک در دیقه اکثیر   گر خواهش و خبرتی دل دگر تحمل
صغیر خامه تو شکری کاشته از زر سعادت   صریر خامه تو خنجر بیت کاه جدال
صدف رزق تیم و چهر لعل ثمین   زمین ز زر عیار و جبل زریم جدال
صواب کعبه پیدا کرد بهر هر جهان   یگانه دیقه و اداره نظیر جلال
صمدت بر بعد بیت فانی ربی هم نوز   همیشه همسوار است بر محمد و آل
صلاح من همه جام می است و من ایمن بخش   نیم ز شاهد و تیغ بیهیچ سبب خجل
صورت صلح زین ز نج غم ضعف بر   بیت این چنین از جلد به چند خجل
صحبت دین تو تشریف سلطان جهود لیلب   حرمت لعطه تو کش فرد قین چه میش
صله بندی بر دو داین حسن طلس نسکاری   خط تو دانی که هیچ کعبه نبید دو ایل
صفحه ز آن ز نی کدیه تماشا کرنی   بر تماشی کرده آمی آینه سالار منزل
صورت جان ملکشم تا نیم حال لقب   خلق منعی میکنم تا نیم هیچ کمال
صاحب نه محیط معنی باز ل   محسن نه المنج مرزا طل
صد امید از تو داشتم در دل   وه که از صد یکی نشد حاصل
صدر اعم امام طریقت جمال دین   لطف خدای در وح هنر مایه دو دل
صدری که جز آن سخن ز سخن های اوزند   ادراک فهم شعر و عقل مبتدل
صافی زرایت جوهرش از درج صدف   عالی ز رایت منزلت از چرخ زحل
صدر دنیا و دین و هر آنچه نعمت تو   همت دینار کمال بر کمال
صفات مرتش کمالش بر زینت کون   نیاز بحر ز تعالی بدرگه فیض وصال

ضرورت بشد از عشق تو ... ‌ خلاف درهم غنچه و چمن
ضمیرش کار دفتر [illegible] ‌ ترا [illegible]
ضرورت [illegible] ‌ دگر [illegible] چراغ
ضرورت با گریش [illegible] ‌ [illegible] آتش
نسیم زلف او [illegible] ‌ روان [illegible]
ضمیر مصحف [illegible] ‌ [illegible]
ضعیف [illegible] ‌ [illegible]
نهادن وقت العمر [illegible] ‌ [illegible]
ضرار [illegible] ‌ [illegible]
ضرورت است که [illegible] ‌ [illegible]
ضربت [illegible] ‌ [illegible]

ضر لعشق است می [illegible] لب را داغ ‌ می ازغم تو داد و [illegible] جمال [illegible] گل
ضعیف نالهٔ عاشق بعد ز زور [illegible] یار ‌ چنانچه نالهٔ بلبل ز عشق منظر گل
ضیائی [illegible] چشم غنچه لب چمن ‌ بعد ز شعشعهٔ چهره منور گل
ضرورت است که از عشق [illegible] ‌ فغان کنیم ز هجران [illegible] گل
ضربت خنجر عشقت [illegible] ‌ شاه [illegible] عارض [illegible] پیاله

طلعم که ز رنگ [illegible] عیب ‌ [illegible] قوت تن بخشد و [illegible]
طلیب [illegible] اگر [illegible] اگر [illegible] ‌ [illegible] اگر حرارت اگر [illegible]
طرفه [illegible] بیار [illegible] ‌ [illegible] دل [illegible]
طلوع گاه [illegible] خورشید ‌ [illegible] آتش [illegible] دل
طلعم ز هر که بودی [illegible] ‌ [illegible] اگر [illegible]
طفیلان [illegible] ‌ [illegible]
طلبکار [illegible] صبور و حمول ‌ [illegible] گیمیا [illegible] طول
طمع که [illegible] چین و چگل ‌ [illegible] سنگدل
طاقت [illegible] ‌ [illegible] کار [illegible] مشکل
طمع ز زلف پریشان [illegible] ‌ که [illegible] دل [illegible]
طمع اگر [illegible] استخوان [illegible] ‌ [illegible] دل
طلوع [illegible] آفتاب [illegible] ‌ [illegible] گرم [illegible] دل
طبیب [illegible] ‌ [illegible] دل
طبیب [illegible] عشق [illegible] ‌ [illegible] دل
طمع [illegible] دایم [illegible] ‌ [illegible] دل
طالع [illegible] ‌ [illegible] دل
طالع [illegible] ‌ [illegible] گل
طمع [illegible] ‌ [illegible] گل
طمع [illegible] زاهد را ‌ [illegible] رحیل
طینتش بر [illegible] شده مجبول ‌ [illegible] دل مشغول

ظاهر آن آتش که آن دل می‌پزید — در خور صد سوز جمع [illegible]
ظل ممدوحم نیفتد تا مرا بر سر بار — کی ز بخت [illegible] قرار دل [illegible]
ظفر از پیش تو هرگز نبود و دیگر — ملک [illegible] ترا از ظفر آنچه [illegible]
ظل چتر [illegible] کنگره [illegible] — [illegible]
ظفر [illegible] — [illegible]
ظلم [illegible] ز طفلان [illegible] — [illegible]
ظل [illegible] — [illegible]
ظهیر [illegible] جسم — [illegible]
ظلمت [illegible] — [illegible]
ظلم ظالم ذخیرهٔ دست نکو — [illegible]
ظهر [illegible] — [illegible]
ظلم [illegible] — [illegible]

ظاهرش چون گور کافر پر حلل — واندرون قهر خدای عزّ و جل

[illegible]

ظاهرت [illegible] طول [illegible] — [illegible]

عمرها در سینه پنهان داشتم اسرار دل — نقطه سر قضا چون شد ز پرگار دل
عمرها در پی رفت آنچه رفت — دیگرش از دست داده بر محال
عجب نقشه‌ای می‌بینی [illegible] رومی و چینی — اگر تیر [illegible] دنیا و آخرت غافل
عقل افزون از [illegible] — در هم [illegible] مجال
عقل را ماند که با هر نفس دارد اقتران — روح را ماند و با هر جسم دارد اتصال
عمر من گر در جهان [illegible] — [illegible] جلال
غربت وطن [illegible] نمی‌توانم گفت — ماند عاجز و مسکین [illegible] دل
عقل کعبه از خیال او بگذر — تا نگردی اسیر خیال خیال
عشق گفتا زهی خلاصت عقل — که تصور کند خیال محال
[illegible] در وطن [illegible] — غنچه [illegible] شکر [illegible] دل
عیش باد تا همه صبح و همه شام — عید باد تا همه ماه و همه سال
عمر [illegible] ابر [illegible] تو — هر جا [illegible] نکو دارش نعال
عمر کوتاه و واجب مستعجب — [illegible] چشم مشغل
عرضه دارم [illegible] خویش — در جناب صاحب فرخنده فال
عقل در حسنش غنی ماند بدل — طبع در لطفش غنی ماند بدیل
عرصه [illegible] خالی ماند — ز حریفان در طلب [illegible] دل
عقبه الدار بعد عافیة — فاسئلوا حاله عن الله حال
عجب دارم از خلاف آن [illegible] — در خلق [illegible] دل
عزم [illegible] دهر گردد [illegible] — [illegible] آفتاب [illegible]
عمر [illegible] — [illegible] حیات [illegible] ملول
عندلیب [illegible] در غم [illegible] — [illegible]

غم زغصه چخیز تا رگ بدگمال	زرقص سهی قامتان پایمال
غرقه را تا بکی نگیرد دست	شود از آب آن زود حال
غنچه خندان شده از ابر بهار	سرو رقصان شده از باد شمال
غلام شاه عجم حکمران کشور جم	خدایگان امم آسمان جاه و جلال
غلام خسرو جم صولتی زهی دولت	ز طبع خالقه دریا دلی اجلال
غزال از کمند او شده عمر تلف	عجب شاهان محو بسته کمند غزال
غیرت او نه شهید بیست که حشر کرده باشد	ز ابر کرمش از تستم برج فرغل
غرور جهت بدین کلاه چه خوبان	بکشی بر سر هر کشته زر داغ و جلال
غم بهر منزلی که رو آرد	عاقبت پس رفته بصد منزل
غره عمر بی رخت سلیح آراسته	مرز غنیم ز بحر قوات جدال
غم نفروشند بسیم دغل	خاک گلده که خواهد از پای شل
غریو غراب و صدای قماری	طنین رباب و نوای عنادل
غیورست ز تیغ لیوس اسلامش	اسفراین خلکن نمیوات سبل
غول از پس که نمارها ولادت تیحان ماکا	دیلان زخم در غارها ابر جنگ ابلی اجل
غلط کنند دگر کس که در جهان کلاه عرش بفروشد	زرفش مهم ز خدیو تو خیلی تحمل
غافل بود آن کس که کند کسب فضیلت	فرمانگم و عشق تو ام لیس ز فضایل
غریب از ماه و الداری مباشد	دوره دور شب همی برد منازل
غلام لعل روان بخش تو هیم که بکشت	هوش بانجم درخور با بحث ز ارزق ملل
غضب ایری که اگر زنده باشی امروز	شعر فهم کنی فخر در همه احوال
غلام گشته جهان بیشی تو صغار و کبار	رضیبت آمده از ملکت گیر دلیل
غرامی هزبر رکند از حشمت و جنگ	برای عقاب بیفکنند از هیبت تو بال
عزیز بودی نمد تو آمدم ستا بگر	اگر بودی این اطعمه مستقر

زرشتی کو کنم فکر پرستاری دل	آخر عمر من دامن پاری دل
فکر من جهت پیش همت او	نمک که ته بجو با پای جبل
فراق پرستاه چول سحر شب زوالم	که دشمنان که از فرصت تیغه ملال
فرست آفرینش و سرمایه وجود	عنوان حکمرانی و دیباچه جلال
فرماندها همه ملک ملک پرورا	آن یک عرق و در فرصت و الال
فروغ ماه به نیم همی زند کو کوف	شعاع چهره ببیند همی زنیم زوال
فاله گوی زفرش ملکوان که زحق	زبان لعبت زیقه نیمه خلخال
فروغ چهر بسیوس ملکه خورشید ان	بسکنده زرانه ابر رکنند کما زلال
فلک بعدل تو ناکرده ملک بر گوردگر	سیما برتر تو حقتر کرم زد نو صیل
فضای باغ نقش گشته زد ارم	سیاله حسن تو بالا مخانه از خطه خیال
فرم به رفت و ندوش طریق	دهم به کشت و خدمش جمال
فلک عدل تو هر دم کجا ان آرای	آفتاب دگر از حوت در آرد بحل
فاش گویم که کنم شرم ما ان اش ار گوی	رشته‌ای کو ز تو مهور عشق تو بدل
فاله سر کمندم رسیر دها در بند	مدبت آمد که دوران بمژه چه غزال
فلک غلام و ز طبع تو بالای کردار	بار منصب و جاه تو بد مهر ز وال
فرو دان زاهم نگردون بلرزت	شاهان را شکم گستی تو اجل
فمن یتبع غنی الی متعذب قلیب	ازدها جهت ملاذ نیقه لنگی قتل
فکم تمتم بکون الغمسه	فکم قال ان حان عند ان خال
فعال گشته ز جوهرت فعال هر کو	فعال ز حشمت و از رنج بیرون احوال
فلک مراز جمع کند مشتعلت کلا	تو مشغولت جها الا که نیز از اش مل
فضای بالم فردوشم و دوش همت او	بیوم آرمغان بخش لکه بالامال

قلاده گشت از ابرو کمان قزح دل
نه صبر ماند ز عاشق نه آب رخ دل

قضا خورند دعاوت کنند روی بنور
شب فراق بباید بهر او محمل

قصه لیلی شنوی و غصه مجنون
عشق تو ز منبع گو دیگر او ایل

قند او را بدر گفتم چه شکن گفت از شکر شکست
جمله درین حلقه روزنه ما هم چو جدول

قرص مه خیزان لب کامرانم تو است علم
گره چو شیشه کام بره او گرم نقل

قضا اجابت ازین نغمه در بهشت
قدر اجابت همین نغمه در جامل

قرار برده زمن آن زلف پرتاب شکن
خراب کعبه ملائک در سر کوی جمل

قره العین مه آن سیه ره دل پیش او
ز جهد دانی و کار من از او مشغل

قطره کش دم ز پیش جگر او بیایش
شنیدم آتشش نشیند که عجب مشعل

قبله گاه ما شد تو بخانم دعا
ز دعا کعبه قبول و استقبال

قصه مهر و وفا تو ماندم گفتی
کاش حکایت هم چو پیش بدر زوال

قدرشان عدالت کسی که نا بخرید
قصه محال جنبیت کسی که دی آل

قیمت عشق و تشنه حافظ بر دل
بنای با کن زن که از غزل تمام مدل

قصه زر لب که خشک سال
و شد مدرسه ای مردم جلال

کدامین سرو بالا کرده از بستان نزول
که باز سروان بسی از شوق او در گل

کنون که زحمت خبر است از روز عاشق
دریغ روز جوانی چو برق شد بحل

که مه ز حسن تو با نیم مه ماه طالع
که نه تعهد تو سرو نی نمود ام ایل

کسان ز رخش نشانند در دام قش مند
شرط آنکه به نشینند نرد عشق قابل

کجا رسید تم نکته به عمر ز لب ز راه
معاش دانه محالب ز خوش آجل

کف کریم ز عطا عیشم اد عجب
نزد کرم حاتم و اشال او کند باطل

کدام ساقی از این بوستان شود محروم
چه بحر محیط است بر جان ساحل

که قطره با بحر گردد موازن
کجا ذره با مهر گردد مقابل

کنون همی رسدم با تعرق شمع
کشی آفتاب کنم تاج ذره مخجل

کسان و تجلی حاجب نیاز بود شید
ترش گشته دیبا نه روزی زوال

کلفت کنت شمع گفته بخل راه پیر
دتر کجا عطا گفته جور آله مال

که به جهانم که چه قراره آدم
آنجا ز رتبه بعد انجام نزل

که دو دشتم این طعن و رعی عمر و شنه
آنقوم ز غم شدنند زفضل

که بردم محکم حال دل به اکرم
برگشته ام زغم هجر روزگار ملول

کو بحث این که کرم تمش زنانه زنی
و آنی ساغر جوری در کرزم جاهل

کوه اندرده سر بهمن صورت تمکین
شیدا زحسنه ای ز پیش اربهار صندل

کهف زوال بناء زمانی که بهر شرف
غیث کرم عیش امم حبهر نوال

کمند عشق ز لس بنعد نعوذ لبت
که درون نیز کربلا ره تستنا شاغل

کرده نهال عبادت در دست تمکنت
آنکه با زعدل دشنه شاخ این نهال

کمال وصف تو جستم حمد که گفته ملا
مجروح شدنه او چون غذای غرد جل

کاف پارسی

گرم نه از آهن محبوب بسته [illegible]
گمان [illegible]

گر از سر چه گشتم [illegible]
[illegible] مشتعل

گر در همین [illegible]
گر شمه [illegible] جمل

گر به شبهم [illegible]
دست آکر [illegible] جاهل

گر زلاله گشتم شفیع [illegible]
ره تو دانم گر [illegible] دلیل

گر آنچه [illegible]
علی السلام [illegible] بطل

گل [illegible]
بجهه راه [illegible] از جل

گرد آگشتم از [illegible]
[illegible] از دل

گشتیم [illegible]
[illegible] تحامل

گل [illegible]
[illegible] جمل

گر [illegible] تقدیر [illegible]
[illegible] فنول

گرسته [illegible]
[illegible] اتحول

گر [illegible]
[illegible] معدل

گر [illegible] کند
در [illegible] تفضل

گوهر [illegible]
[illegible] مبادل

گفتم [illegible]
[illegible] تعطل

گل [illegible]
[illegible] مشغل

گفتگو [illegible]
[illegible] مجمل

[illegible]

لطف خداوندی ای مدح شمایل … شاه بی و دشمن جم و بیر جبایل
تیغ ازگر نشه بمحمل نموده است حایل … یا بعد الله که سر زخمه از نسبته تل
لب از خنده اگر چشم جهانگیر داده … دست او خنده اگر پیش قضا کرده شل
لذت تحریر درد تو اگر شرح دهم … زر شده لرد تهمتن نستم نسیم خجل
للّه الحمد که تا عهد تو نرخ سخن … جوهر تیغ تو خیام فرس مستعل
لوحش الله زسبک سر بلند تو که است … هر دو بال کلک از تو خجل از تو جاهل
لاله سر زده از سنگ زبر بسر کوه … کلک زبان آنکه ز او زبهر مستعجل
لب تشنه جان بسپردیم آن سر و تو هم … خون آب زلال خانه سر خوش از تو جایل
لال کردم زبان گر نکند عذر زلام … کو زر نشینم نفکر تو نریزم خط دل
لاجرم نخوان سطر از راست به … تا که گر جه جبر دل
لاجرم تهی عارف و کامل … نهند بر حیات دنیا دل
لیکن در نخ شکلا و تنسر از لبی … کار دنیا از مدح خداوند مهمل
لمحی بخشی نکند و نکر که هیکونه … بلبل سر سرود دل افراشته غلغل
لب از دیر عرش است از یا قوت … ازین الله رنگ ما لا ما ل
لرزه بر جوهر شده از اثر سوخته جون … مه بالا شده این سقف سرش تحمل
لطف انفاس ز طبع نجس تو دریں … از قضا جنبی که بر خشنده از بابل
لبت سفلدت فضای زهر … دلت سکوت قریر مستهل
لاله رو دهان زیر غر خوف … هم سر خوش زیست بد تعجیل
لاانک تعتز بعسر وتج … یعقبها الهدم او الانتقال
لو کشف التربة عن بدرهم … لم تر الا کدتق الهلال
لو کان نشر فی المهادی لم یلغ مفنی … لم ترح الشمس فی داره الحمل
لله الحمد که لطف خداوند هر حال هم … سکینم زر شمع زبان آخته بخرج جبال
لشکر تو جو زر مقعد سر زرفت … سر زر ادا بمعرکه ابطال

لعل تجنس نوادر بیش و شال … سیه جاه آب خضر از کر شال
در کام ها همه نه تا نیکوی … تا آتش دل ز آب زمل
ز بان ان شوخ شنگول جگر … تحیر تن چنین زرحت جان دل
لمحی لعل خطه که در دیدم … تا نور سطوت شمع مه زایل
کز لعل تو زخم چه بر هزار … هر لب نشد نظم چه گوهر تو تعل
لاجرم به رنگ لعب از تو جه … زرد رخ دولب کو جلبل
لب شه غزالان جان می ساز … کو تبسم اشبم ز حیال
لا مسح للانوار الباب ممن … تا طبع الا انوار اسب صندل
لنگه نگس دریای سر … لولو لالای دریای زلال
لازم ملح جراز حوض شش … در نگار رنگ آهنگ از در تل
لاله از بیت نجف امر بخفه … سایه ز رنگ از ان فرح معمل
لحظه نهار بروش زر از لطف … در شه داد ملک قیمت بدل
لعل سر الفقه آتش تن سینا … لاله زجیس و رنگش از گلها من
لطف غم خواهی ز رنجه نهاری … خار دنیا چلیدش گلها من
لا به نمودم که قدر کشت دل از غم … گل هر خار ز رنگش از گلها من
لحنی اگر غم دل از درد و زنج حیرانی … گوهر حقه دردش از گلها من
لا از سر عشق سخن نیست دل من … سر زده تحمیلش از گلها من
لا زم غم تنها نیست و لطف دل … شهد تلخ که جنس از گلها من
لطف هر خوانده دل زنده طره … شب که کشیدش از گلها من
لب شه و دشنام بر کشد زر آدم … زاله خون می چکیدش از گلها من

سنم که شد هلال در جهان از نظر جهل … بزم دشمن ها م بزم دشمن ها ل
گلابه تجربه معصوم شده و آخر تکار … ما فر بر سر بی تعلیم زیست و در علم ما ل
سرا دل است بر شب از روی تیغ ما ل … چنانکه هر صبح کر بشب در دلها حوال
سر اتش جه الف راست بر تو ، ماست … کنون زغصه ایام شده همیشه چه ال
سنم اسیر شده در کف غم قائم … چه بهره که نقد شه بحت دال
من آنکه شرط محبت با تو بگویم … ز خط لاله خشم بدنگر و خط لاله حلال
حکایت ها بیت و آنکه نصیحت با مال … چه گوش هوش تا شه چه تو جشن منتقال
بکیم چشم لا از تو نگاه در دنیا … دولت با نقش آتش ابر او تا ل
سر از نفس ندا ندار این ملال عرور … مه صبر پیش گر شکسته تا تحمل کامل
ملال صحبت ببینام از جهان … حکم کس بجهد تا میر زمان خویش ملال
من است بیدا دوام کنیف که تر شغول … گلاله ان چه که خدمت قبول نه قبول
ملا تنم همی گر چه جان آدم است … هزار جان عزت فدای طبع ملول
گلا گوش تو با هیکلش از لب چون … رویی ها شب مقدم ما بدست رسول
ما را بخبر تو در همه عالم غریب است … گر زر دکنی لعصبیت مرحبا در قبول
مطرب چه تماشای تو نبینی در دل … تا شه نیست بر خیز و دماغ مل
می نوش و مخور غصه ما شعله می … از شعله دهر تلخی کرده تن مل
ملامت گر عاشق را چه داند حکم دلها … هر حال خرقه درویشانه از غصه سامل
مرا ز ما ی صبوحی طریق عشق سحر … بهل تعلق شکر زهر لطف صحبت جل
مرا که چشم از ان بدی و بوی گل تشیع … دلا صدق تن به شه نظر لاله و سنبل
سنم از هجر تو حسن خوش دل … دور از دو تا شه در غم منزل
می بدیع که او حال است امروز … تا بقری گنج زانم هم ها ل

نشسته بودم و خاطر بدین مشغول — درین سرای که هم کعبه ز فروغ دخول
نظر بعالم صورت نکنم در طاقچه — بچشم خلق عزیز به دور خود ای خجل
ندانم از چه کلفت آن نگار پرخاش — مرخط کشید دلا دم بدست تیز آن کل
ز بس که اهل هنر را زبان گرده و اوست — بس نماند که هر قصر کنند کامل
نخست دل تو نه از خاطرش تنها که — نخست کس نه منم از خاطرش [illegible] مثل
نصیبم از ستم چرخ جور شد شب و روز — نصیبم از فلک سفله غصه شد مقبول
نصیحت همه عالم چه باد در قفس است — بگوش مردم نادان چه آب در غربال
نه رست تو ز داد و کیش نه پای گریز — نه احتمال فراق و نه انتظار وصول
بغیر ملک نجوی ایمنیت از اشر — کس را نه چه فضیلت آیت [illegible] فضل
نه چرخ را بر قدر تو سنگ مهر دل — نه کوه را بر حلم تو وزن مثقال
نوازش ام کند ار من ولی بوقت طلوع — مقولا صبح نماند ولی نگه زوال
نمونه شیر که نه بالعشی والاشراق — گر فتنه جسته غلط بالغدو والآصال
نه آب دریا را بر عطای او [illegible] — نه کوه [illegible] نوران عطای او [illegible]
ناوک چشم تو در هر گوشه — هیچ فرق انامه دارد صد قتیل
نشنش نه [illegible] نهال چه تو [illegible] — نگشتند [illegible] چه تو ز گلگه از ل
نه شکیبی که نشینم خاموش — نه دلیری که بگویم غم دل
نظر کن تا رخ شاهان بنشین — گرنی درد درین سینه محمل
نه از بقای آدم ذات تو اعلام — نه از قضای عالم ملک تو افضل
نه تلالی شکفت همی [illegible] دیگر [illegible] — دم بر امله و در قش از [illegible] استعمال
نو بهار چمن [illegible] ز شکفت — از نسیم گرش غنچه [illegible] اهل
بغیر از دردش [illegible] عشق — صبح و شام [illegible] [illegible]

وصل تو بکام عنبر دوران مشکل — در دیدن تو طمع روزن مشکل
ولایت دل من در تصرف تو [illegible] است — که کعبه خانه چشم ملازم دل حاصل
دگر بحکم قضا صحبت اغیار شد — عزال که [illegible] بقیه [illegible] دل
وصال حضرت جانان [illegible] — در [illegible] لذت [illegible] دل
ولیکن از چه [illegible] سنگ [illegible] — که جلادان [illegible] سنگ [illegible] قتیل
دگر نه [illegible] جهان لاله [illegible] — امید [illegible] مشتعل
دگر نه او را ز غربی تو با هم [illegible] — فلک لعل [illegible] تحول
دقت آن است کنون از سر [illegible] — [illegible] غنچه [illegible] صراحی [illegible]
وصف لب لعل تو چه گویم [illegible] — نیکو [illegible] سخن روشن [illegible] حل
دولت غنچه [illegible] — دشت غنچه [illegible] آن [illegible]
در ایام بهار [illegible] دل — کی دانم عیب [illegible]
در زلال [illegible] شمع تو — از تف [illegible] نور [illegible]
در کوکبت [illegible] — وقت بیرون خانه خویش آید [illegible] دل
در [illegible] — تا شب [illegible]
وصف [illegible] چگونه طبع [illegible] — شرح [illegible] چگونه [illegible]
در بهار [illegible] اعدای [illegible] — رنگ [illegible]
وقت گل [illegible] — [illegible]
وفای عهد [illegible] — نه [illegible]
وه که چه [illegible] تیغ [illegible] — دست [illegible] آغوش [illegible]

هرکس که ندارد بجهان مهر تو در دل   حقا که بود غارت ازین صنع و باطل
هر آدمی و نظر با یکی دارد و دل   بعضی ز پی مذهب تحقیق لا تعقل
ازین طریق که مردم همه خبر کنی امروز   هم بی رحمت خدا عمل کننده عامل
همیشه دولت و بخت همی آورد زین   ملا و در طلب دنیا و آخرت حاصل
هر صفحی را دلیل و شرحی است   روی تو بر قدرت صنع حق دلایل
هر نکته که گفتم در وصف آن شمایل   هر کو شنید گفت نکته در دل
هر روز که حسنت زیاده کرد روی دگر   مهر ماه شوال گرد روی تو مقابل
هست شخصم خسته و درد فراق   خسته را مرهمی ده از وصال
هست لطافت که مرو طبیعت و تحفه   دست مصروف سعدان مال و منال
هستم راه جو که کس تو ... درکار   جسم زارم گشته و قرآن ... اعمال
همیشه با هم کوارا ... و د ... بپرد   خصوص آخر شعبان و غرّه شوال
همیشه یار تو ... نشاط ... قسمت   هر کجا خصم تو ... هلال
همی ز جفا ... تو ... بر ... سمن   همی ز جفا با همی تو ... زوال
همی خدای زبهر تو ... ای ... تو   ز آفرینش پرده کند صادر دل
همیشه ... نعمتش   از ... اطفال
هرکه ... تیغ ... تا ...   کس ... شنیده ... زوال
هر عقده که ... امروز   ... ... نظر ... کل
هرگز ... راز تو ... شمع ... مشکل   ظاهر شد اگرچه ... کاری مشکل
بوسه ... جان ... چند ...   هر ... جان ... تعقل
هر چیز ... رود ... بجواز   ... ز ... اگر ... دل

یا رب این ... که ... معمار ازل   کعبه تعمیر ... ازل ... حلل
... ارسال ... اصول   تیغ تحقیر و ... آدول
یا رب چنین که ... عهد ...   نی شب که کوکب ... اول
گویم ... که ... خاطر ...   بسیار فرق ... ازل ... تعقل
یکی ... ... شیخ ... چمن   از ... رسید ... کند ... اجل
تقید ... که ... الاعلان   ... که ... ...
یک بوسه از آن ... خاص ...   تا که ... بوسه از آن ... خال
یکی ... از آن دم که ... ...   گر ... ... تفضیل
یا ... ... خو   عمر کوتاه و واجب مستعجل
یا آمدم ... ... که ...   هر که ... ... تمایل
یا ... سپیده دم ... الله   تا ... ... بل
یا رب این آتش که ...   سر ... ... که کردی ... خلیل
یا ... ...   یا ... ... در ... دلیل
یا ... با یار ... ...   یا ... ... نیل
یا ... ... یار ... گیر   یا ... ... بیل
یا ... داغ عاشق   یا ... ... تقوی به نیل
یا ربه المحیی ... لله   ... ... تعالی
یکی ... ... در ... دل   همی ... ... زمیل
یکی ... بلکه ... ...
یعنی ... در ... ...   این ... ... جهول

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلاة والسلام علی محمد وآله الطیبین الطاهرین
وبعد بر رای اولو الالباب پوشیده نماند که علم فراست و قیافه علمی است
شریف و معلوم مردم را از دانش این علم از اعظم مهمات است تحصیل سلاطین
روزگار و حکام کامکار و وزرای عالیمقدار را قابلیت و استعداد هر کس را
معلوم نمیشود بهر کس از خواص و عوام شغل و عمل مناسب رجوع نماید **بیت**
جز بخردمند مفرما عمل گرچه عمل کار خردمند نیست و این عمل موجب
انتظام مملکت و رفاهیت رعیت گردد ان شاء الله وحده العزیز **باب نخست**
اوله در بیان جبلت و صورت ظاهر انسان و شکل و شمایل و اعضاء و
جوارح ایشان و کیفیت هر عضوی دلیل بر چه چیز است سر بزرگ دلیل
همت عالی است سر بسیار خرد دلیل بی خردی است **موی**
درشت دلیل شجاعت است موی نرم دلیل ترسندگی است
و اعتدال موی دلیل اعتدال است در صفات **سیاهی موی**

بر است

بسیاری موی ریش دلیل شهوت است بسیاری موی بر شانه و گردن
دلیل شجاعت و حماقت است بسیاری موی بر سینه و شکم دلیل ابلهی است
موی اندک دلیل لطافت و زیرکیست **پیشانی** فراخ دراز و
عرق و چین نباشد دلیل بر خصومت و ناسازگاری است پیشانی
تنگ دلیل جهل و فساد است پیشانی بزرگ دلیل کاهلی است
پیشانی متوسط دلیل اعتدال است در اخلاق و معاش، مردم
چین چین نباشد از صدغ بصدغ دلیل زیرکی است **ابروی**
بسیار موی دلیل اندوه است ابروی دراز کشیده تا صدغ
دلیل تکبر و لاف زدن است ابروی پیوسته دلیل الم است
ابروی گشاده دلیل بهجت است **چشم** بسیار بزرگ
دلیل کاهلی است چشم سرخ بی علت دلیل بی ساری

چشم سیاه در بزرگی و خوردی دلیل وقار و بزرگی است چشم فرو رفته
در غور دلیل صفات بد است چشم برجسته بند ازرودی دلیل بی‌شرمی
و نادانی است چشم نون بسرعت در رفوی دلیل مکر و حماقت
و خیانت است چشم نون دیر دیر دلیل کم هنری است و ابلهی است
چشم معتدل در سرعت و بطؤ دلیل عقل است چشم بسیار
سیاه دلیل کودنی است چشم ازرق دلیل بی‌شرمی است
وصف ناپسند چشمی که کوچک و دراز و کبود باشد
مکر و حیلت و شهوت پرستی باشد چشم سرخ مانند آتش دلیل
شر انگیزی و دلیری باشد چشم کبود مایل بزردی دلیل بسیاری
صفتهای بد است نقطهٔ بسیار در حوالی حدقه دلیل شرارت است
اگر با وجود نقطها سبز یا کبود باشد صاحب آن چشم بدترین
مکارترین مردمان باشد چشم شهلا بهترین چشمها است

سراش ابرو

شکستن سر و ما و چندان آن معنی دلیل مکر و دروغ گفتن و حماقت است
چشم احول دلیل مکر و تنهائی است چشم احور شوم است اگرچه جمیع
اعضا به اوصاف جمیل بود و همه دلالت نیکو کند اما از همه اعضا روشن‌تر است
بینی پهن دلیل شهوت است و فراخی سوراخ بینی دلیل حسد و غضب است
بینی معتدل در درازی و کوتاهی و بستگی و فراخی دلیل صحت خلاص باطن است
دهان فراخ دلیل شجاعت است دهن تنگ دلیل خائن و ترسنده است
لب سطبر دلیل حماقت و طمع غلط است لب باریک دلیل فهم
لطافت طبع است سرخی لب نکو است سفیدی لب بد است
دندان کوچک و کناده دلیل ضعف بنیت است دندان
دراز بزرگ دلیل شر و فتنه انگیزی است دلیل بلا است کفش است
دندان باعتدال دیگر دندان کج ناهموار دلیل مکر است **ریش**
کوچک دلیل زیرکی است ریش کوتاه دلیل وقار و تمکین است
ریش بسیار دراز دلیل بی عقلی است ریش تنک دلیل فهم و زیرکی است

محاسن بسیار موی دلیل طبع غلیظ است موی جعد بسیار دلی است
روی پر گوشت دلیل کاهلی و جاهلی است روی تنک و بی گوشت لاغر
باشد دلیل فهم و کیاست و اهتمام در کارهاست روی بسیار
گرد دلیل حمق است روی کشاده دلیل خلق نیک است اماس
کنارهای رخ و امتلای شقیقه دلیل غضب و درشت خویی است
گوش بزرگ دلیل شدت و تیزی و عمر دراز است گوش خورد — و نیز علامت حماقت است
دلیل خساست است گوش معتدل دلیل حفظ است قد بلند
دلیل پاکی مزاجی و زیرکی است که والبرکة فی طوال امتی
قد میانه دلیل فطانت و حکمت است که والحکمة والفطانة
فی اوساط امتی قد کوتاه دلیل عداوت و فتنه انگیزی است — شکل قصیر فتنه علامت است فطنه از ... بیکار است چنانکه تجربه رسیده ۱۲
که والفتنة والعداوة فی قصار امتی آواز
آواز سطبر بلند دلیل شجاعت است آواز بسیار باریک
دلیل ضعف

دلیل ضعف دل است آواز صاف معتدل در بلندی و پستی
دلیل اخلاق حمیده است نفس دراز دلیل همت است نفس کوتاه
دلیل ضعف خاطر است نفس سطبر پست دلیل پرخوردن است
آواز خوش دلیل کم عقلی است گوشت نرم دلیل فهم
و لطافت طبع است گوشت درشت دلیل ضعف فهم و قوت
تن است خنده بسیار دلیل حماقت است خنده بلند
دلیل بی شرمی است و بی عقلی تبسم دلیل خلق نکو است
گردن کوتاه دلیل مکر و حیله است گردن دراز باریک
دلیل حمق و بی دلی است گردن سطبر دلیل حماقت و غضب است
گردن میانه دلیل وقار و سبک روحی است شکم
کوچک دلیل فهم و عقل است شکم بزرگ دلیل کثرت
نکاح است پشت پهن دلیل قوت تن و کبر و غضب است
پشت خمیده دلیل خلق بد است پشت راست دلیل حسن

نکوست کتف حمید قدر و حطه است کتف نازک دلیل
قلت عقل است کتف پهن دلیل حماقت است کتف معتدل
دلیل عقل و ادراک ساق دراز تا زانو دلیل عطا
و کبر و حب جاه است ساق کوتاه دلیل شر انگیزی و جهل است
ساقهای معتدل دلیل شجاعت و سخاوت است انگشت
دراز دلیل فهم و فراست انگشت کوتاه دلیل حمق بد است
کف و انگشتان نرم دلیل عقل نیکو و کم آزاری است
ناخن سفید نقطه مبارک و پسندیده است ناخنهای
معیوب نکوهیده بهر صاحب قیافه و فراست احتیاط
بلیغ در کیفیت و تفحص هر عضوی بر روش واجب و لازم تا غلط
واقع نشود شاید که یک عضو دلیل حماقت بود و دو عضو یا بیشتر
دلیل عقل حکم کند بر عقل آن کس از بهر آنکه بدلیل عقل
باید دلیل حماقت منقاد و تابع شود بدلیل عقل معارضی با تابع باشد
بموجب ان الحسنات یذهبن السیئات

خاصیت

(16)

خاصیت حق سبحانه موجب رجحان طرف عقل بشود هم دلالتهای
صورت و اشکال را بدین قیاس باید نمود والله اعلم بالصواب.

ایضاً در علم فراست که باطلاع احوال خلایق

حفظ
و اگر ابرو پیوسته کشیده بود دلیل بود بر رجحان زیرا که موضع [illegible] اول از [illegible] بود [illegible]
و ذکر و درویش اعتدال بود و از اوصاف [illegible] باشد و اگر پیوسته [illegible] بزرگ باشد بزرگ و درهم کشیده بود
دلالت کند بر قوت غضب زیرا که پیوسته مردم وقت خشم گره بر [illegible] و اگر پیوسته بزرگ بود [illegible]
با قوت غضب [illegible] از [illegible] و اگر ابرو [illegible] قوت حرارت
غریزی بود [illegible] و اگر [illegible] خطها [illegible]
دلالت کند [illegible] و اگر [illegible] بود [illegible] و اگر
موی بسیار [illegible] بود [illegible] بسیاری [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] ابرو
دراز بود و کشیده [illegible] چشم [illegible] و اگر
[illegible] و اگر ابرو [illegible] دلیل بود [illegible]
چشم بزرگ [illegible] چشم [illegible] بسیاری [illegible]
[illegible] و اگر چشم بزرگ [illegible] دلیل بود [illegible]
و اگر چشم [illegible] و اگر چشم [illegible]
[illegible] و اگر چشم [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] سیاه بود
دلیل بود [illegible] و اگر چشم سرخ بود [illegible]
[illegible] دلیل بود [illegible] و اگر ازرق [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] چشم [illegible]
[illegible] و اگر چشم [illegible] دلیل [illegible]
بود و اگر چشم [illegible] دلیل بود [illegible]
چشم ازرق بود [illegible] زعفران [illegible] دلیل بود [illegible] و چشم

دلیل کاهلی و بدی و دزدی بود و آنچه دلیل بود ... و اگر ... علامت ... باشد

احوال ایشان ... ظاهر شود و اگر در چشم نقطها بود که ... چشم دلیل بود بر ...

دیده و ... و اگر نقطها در چشم سبز بود ... و اگر در سیاهی چشم ... [illegible]

دلیل بود بر حسد و ... و اگر ... چشم ... دلیل بود و اگر

جنبش چون ... باشد و اگر ... در چشمها نقطهای سرخ ... دلیل ... باشد ...

و ... آدمیان است و اگر در چشم ازرق سبزی باشد دلیل بود بر ... و اگر چشم ...

... دلیل ... بود زیرا که چشم ... چنین است ... [illegible]

... در چشم ... لازم آید که بهترین چشمها ... بود و آن ... چشم ...

... بهترین ... در چشم ... چشم عقاب ... [illegible]

چنین است پلک ... دلیل بود ... [illegible]

چشم ... در چشم ... [illegible] ... دلیل است

... [illegible] ... و اگر ... باشد دلیل بود

... [illegible] ... و اگر ... دلیل ... بود

و این ... و اگر ... بود ... دلیل ... [illegible]

... بود و اگر ... باشد دلیل ... و این ... [illegible]

... و اگر ... دلیل بود ... [illegible]

و این ... کم ... نیکو ... [illegible] ... و اگر

دهن فراخ باشد دلیل بود بر حرص ... [illegible]

دهن ... و اگر لبها ستبر باشد دلیل ... [illegible]

... بود و اگر لب ... باشد دلیل ... و اگر ... [illegible]

... دلیل بود ... [illegible]

... و اگر لبها ... باشد ... دلیل ... [illegible]

... و اگر لب ستبر باشد ... دلیل بود ... [illegible]

و این ... و اگر ... دلیل بود ... [illegible]

ضعف ... و اگر ... دلیل ... [illegible]

... و اگر ... دلیل بود ... و اگر ... [illegible]

باشد دلیل بود ... و اگر ... [illegible]

رگهای ... [illegible] ... در آن ...

و مابین دو گ

و مابین دو گوش ... و اگر ... دلیل بود ... [illegible]

... و اگر ... دلیل ... [illegible]

... و اگر ... دلیل بود ... [illegible]

... و اگر ... دلیل بود ... [illegible]

... [illegible] ... آن است ...

... و اگر ... [illegible]

... **طلب الحوائج عند حسان الوجوه** ... [illegible]

... دلیل ... چشم ... زیرا که ... چشم ... [illegible]

... دلیل بود ... [illegible]

دلیل ... دلیل بود ... [illegible]

... دلیل بود ... [illegible]

... و اگر ... دلیل بود ... [illegible]

... و اگر ... دلیل بود ... [illegible]

... دلیل بود ... و اگر ... [illegible]

... دلیل بود ... و اگر ... دلیل بود ... [illegible]

... و اگر ... دلیل بود ... [illegible]

... و اگر ... [illegible] ... دلیل بود

حسن الصوت مع العقل مما لا یجتمعان ... [illegible]

... دلیل بود ... و اگر ... [illegible]

... دلیل بود ... و اگر ... [illegible]

... [illegible]

... دلیل بود ... و اگر ... [illegible]

... دلیل بود ... و اگر ... [illegible]

... دلیل بود ... و اگر ... [illegible]

دلیل بود ... و اگر قدم ... دلیل بود ... [illegible] ... قدم

... و اگر قدم ... دلالت کند ... [illegible]

و اگر ... دلالت کند ... [illegible]

... و اگر ... دلیل ... [illegible]

... دلیل بود ... [illegible]

... و اگر ... [illegible]

دلیل ... [illegible] ... است

از مغلوبات بر بعضی اکوان در عضو حالی و در تحقیقات از مشاهده شد
به تعدادی در ملکوت وقفه بر آوردن و اگر مشاهدات شده عجب تفاوت حکم کردن و دیگر آنکه از احوال ...
اثبات کنند همچنان که طبع لذکر مرد و مردی ... و همچنان که احوال ... آنکه احوال
... و شهرها و اقلیمها آنکه احوال ازمان و مردان ... و آنکه ... در حیوانات و در علم
... علم ... کردن **اول** چون ... شده ... آنکه ... و دیگر
آنکه هر چند ... تحقیق ... چه ... ثابت شد
دوم آنکه چون ... در این ... که احوال ... و ... این امور واقع شد
... حکیم ...
... علم ... و ... و ... اینجا ...
... صورت ... حکیم ... صورت ...
... که ... صورت ... کردن ... چون مردم این ... ثبت ...
... علم ... شدند و حکیم ... کردند و چون این حال ... علم ... ثابت ...
... اعتقاد ... حکیم آنکه ... و دیگر ... صورت ... است و ...
... علم ... **سیوم** آنکه چون ... بعضی ...
... بعضی ... کردن ... از ذکر شرائط
... کرده ... این شرائط ... بسیار کرده ... تا ... ثابت ... و طبع
و مناسبت ... از آن ... والله اعلم عندالله

ا ب س م ه

بسم الله الرحمن الرحيم رسالة في علم الحروف [illegible]

الف [illegible] عالم [illegible]

[illegible]

ب [illegible]

[illegible] **انا النقطة التي تحت الباء** [illegible]

والباري والكافي [illegible]

حرف **س** [illegible]

[illegible] حرف **م** [illegible]

ميم و واو و نون [illegible]

[illegible] **قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بيدك الخير انك على كل شيء قدير تولج الليل في النهار وتولج النهار في الليل وتخرج الحي من الميت وتخرج الميت من الحي وترزق من تشاء بغير حساب** [illegible] **ه** [illegible]

[illegible]

ر ح ن ى ق ط ظ ج

[illegible] **ر** [illegible]

[illegible] **ح** [illegible]

[illegible] **ن** [illegible]

[illegible] **ى** [illegible]

[illegible] **ق** [illegible]

[illegible] **ظ** [illegible]

[illegible] **ط** [illegible] **والطيب والطاهر والطيف** [illegible]

در حفظ

[illegible] **ظ** [illegible] **ج** [illegible]

د

[illegible] … د [illegible]

ذ
غ
ث

[illegible] … ذ … غ … ث [illegible]

[illegible] … ان الله عزيز

ص

ذو انتقام [illegible] … ص [illegible]

صادق [illegible]

ض

[illegible] … ض [illegible]

ك

[illegible] … ك [illegible]

ش

[illegible] … ش [illegible]

ع

[illegible] … ع [illegible]

[illegible] … علي عالي متعالي وعليم و عظيم [illegible]

غ

[illegible] … غ [illegible]

غافر غفور غفار [illegible]

ث

[illegible] … ث [illegible]

سر عالم [illegible]

ر

[illegible]

[illegible] … تعز من تشاء وتذل

من تشاء بيدك الخير انك على كل شيء قدير [illegible]

و

[illegible] … و [illegible]

[illegible]

[illegible] … الذي لا غاية لها فلا اشارة اليها جل عن الوصف والا

دراك وعن التعلق بالآفاق والأفلاك [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله والصلاة علی محمد رسول الله والسلام علی رسل الله و اولاده حجج الله و تسلیم نستعین و نصلی علیه اما بعد
بدانکه نماز شب فضیلت بسیار دارد چنانکه حق تعالی فرموده إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئًا وَأَقْوَمُ قِيلًا
و در تفسیر این آیه آمده از حضرت صادق علیه السلام روایت است که مراد از ناشئة اللیل ... نماز شب است ... طلب خود برای
نماز شب ... در احادیث ... در نماز شب است ... در حدیث ... و ...
... رکعت نماز شب ... در حدیث ... نماز شب ... صحیح ...
... و ... حکمه ... حسن ... از ... و ...
... و آن ...
... نماز شفع ... و آخر نماز ...
... از حضرت ... و ...
... پس بخواند این آیات که از ... بخواند

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی احیانی بعد ما اماتنی والیه النشور الحمد لله الذی
رد علی روحی لاحمده واعبده پس نظر کند بسوی آسمان و بخواند این آیات را که ان فی خلق السموات
والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب الذین یذکرون الله قیاما و
قعودا وعلی جنوبهم ویتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک
فقنا عذاب النار ربنا اننا سمعنا منادیا ینادی للایمان ان آمنوا بربکم فآمنا ربنا
فاغفر لنا ذنوبنا وکفر عنا سیئاتنا وتوفنا مع الابرار ربنا وآتنا ما وعدتنا علی رسلک ولا
تخزنا یوم القیامة انک لا تخلف المیعاد ... و در ... این آیات ...
تا آخر پس وضو بگیرد ... و اول ... نماز افتتاح ... در رکعت اول بعد از حمد ...
سوره توحید و در رکعت دوم بعد از حمد ... بخواند و بگوید اللهم انی اتوجه الیک بنبیک نبی الرحمة
وآله واقدمهم بین یدی حوائجی فاجعلنی بهم وجیها فی الدنیا والآخرة ومن المقربین
اللهم ارحمنی بهم ولا تعذبنی بهم واهدنی بهم ولا تضلنی بهم وارزقنی بهم ولا
تحرمنی بهم واقض لی حوائجی للدنیا والآخرة انک علی کل شیء قدیر وبکل شیء علیم پس ...
در هشت رکعت نماز شب ... در رکعت اول بعد از حمد ... مرتبه توحید ... مرتبه توحید بخواند ...
... توحید ... افضل است ... رکعت ...
... و ... رکعت اول ... رکعت ... نماز ...
... در رکعت ... بخواند ...
... که در رکعت اول بعد از حمد ... و در رکعت دوم بعد از حمد ...
... بخواند ... رکعت ... حضرت فاطمه علیها السلام

بخواند و چون از نماز شب فارغ شدی دو رکعت نماز شفع ... در هر رکعت بعد از حمد سه مرتبه سوره توحید
بخواند پس ... یک رکعت نماز وتر ... خضوع و خشوع ... بعد از حمد سه مرتبه سوره توحید
و ... مرتبه ... بخواند ...
صلی الله علیه و آله ... اللهم کیف ادعوک وقد عصیتک وکیف لا ادعوک وقد عرفت
حبک فی قلبی وان کنت عاصیا مددت الیک یدا بالذنوب مملوة وعینا بالرجاء
ممدودة مولای انت عظیم العظماء وانا اسیر الاسراء انا الاسیر بذنبی المرتهن بجرمی
الهی لئن طالبتنی بذنبی لاطالبنک بکرمک ولئن طالبتنی بجریرتی لاطالبنک
بعفوک ولئن امرت بی الی النار لاخبرن اهلها انی کنت اقول لا اله الا الله
محمد رسول الله صلی الله علیه وآله اللهم ان الطاعة تسرک والمعصیة لا تضرک
فهب لی ما یسرک واغفر لی ما لا یضرک یا ارحم الراحمین اللهم نور قلوبنا
... والاولاد الطاهرین ... ولا تفرق بیننا
وبینهم طرفة عین ابدا فی الدنیا والآخرة یا اکرم الاکرمین پس ...
... اللهم اغفر لی ولوالدی ولجمیع المؤمنین والمؤمنات الاحیاء
منهم والاموات ... پس ... مرتبه
استغفر ... پس ... مرتبه بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم بدیع السموات
والارض ذو الجلال والاکرام لجمیع ظلمی وجرمی واسرافی علی نفسی واتوب الیه
پس هفت مرتبه بگوید هذا مقام العائذ بک من النار پس ... بگوید
... نفسی ... ما صنعت وهذه یدای ... بما کسبت وهذه رقبتی
خاضعة لما اتیته ... پس ... بگوید ... انا ذا بین یدیک ... النفس
... الرضا ... لک العتبی لا اعود ... پس ... مرتبه بگوید العفو
... رکوع ... و سجود ... و تشهد و سلام بخوان ... سجود و رکوع بعد از نماز
تسبیح حضرت فاطمه صلوات الله وسلامه علیها ... و دعای صحیفه کامله ...
... حضرت امیر المؤمنین ... پس ...

کتاب خوابنامه

بسم الله الرحمن الرحیم

در تعبیر خواب از کتاب نفائس الفنون بدانکه خواب عبارتست از تعبیر آنکه ... و این علم شریف است چنانکه ربّ عزّ و علا ... از زبان ملک نام نهاد و شرح او چنانکه ... در این کتاب مسطور شد تا آنکه ازو فهم کرده شود ... فصل اول

در حقیقت خواب و اسباب رؤیت و شرایط صحت آن و آداب معبر بدانکه حس ... سبب شده ... ادراک محروم ... که آن سمع و بصر و شم و ذوق و لمس است باطنه که آن حس مشترک است و خیال و ... و واهمه و حافظه و متخیله و مرکب این قوی روح است و روح ... ادراک لطیف ...

بواسطه او

بواسطه او در اعضا حس و حرکت پدید آید و ... که مرکب روح است تا اعضا
آنست که اگر در عضوی سده واقع شود و آنچه در آن سده باشد از عضو حس او باطل گردد
و آنچه ... باشد ... و چون مغز ... حس و حرکت اعضا بواسطه آن بکار است
پس ... آن کار ... ظاهره ... اعضا از حس و حرکت باشد و ... عبارت از آن
در ... که آن ... ظاهره ... حواس ظاهره معطل ... و حواس ... از آن است
و سبب عدم ... ظاهره ... بواسطه ... متحلل ...
و طبیعت ... مشغول گشته ... از ... و ...
چنانکه چون ... باشد ... زیرا که چون ... آن ... بر ...
... اعضا ... آن ... در ... و سبب ...
بواسطه آن ... بواسطه ... حواس ظاهره ... حس مشترک ...
... نفس صورت ... متخیله ...
آن ... صورتی ... و آن صورت ... حس مشترک ...
... صورتی ... حس مشترک است ... و حس مشترک
در بیداری بواسطه اشتغال ... از حواس ظاهره ... بیدار ...
... بواسطه ... قوت ... اشتغال ...
... در وقت بیداری ... صورتی ... باشد و ... حافظه ...
... و چون در بیداری ... اشتغال حس مشترک ... صورت ... وقت

رقت حرارت را ظاهر گردد. بلا واسطه اینکه علاج رفع شعر [illegible] شد چه بحسب آن تعبیر
انفعال تخیل جمع چنانچه از حالات بیرون باشد [illegible] پیش بیند و اگر رطوبت زرد و سرما دارد
رطوبت باران و سیل و مرها دار بیند که [illegible] سنگ و بر بدن در بدار [illegible] آن دارد اقسام
بحث قسم اول اعتبار ندارد و قسم دیگر از قبیل اضغاث احلام کند و قسم اول مرد
قسم [illegible] صالح [illegible] اعتبار ندارد و این از آثار رحمت الهی [illegible] و قبل [illegible] مردمان کی
مبتلا باشد بدان هدایت کند چنانچه جالینوس در کتاب فصد آورده است که مرا در میان حجاب
کبد دردی پدید آمد که بعد هر روز حکیمی را داشتم که هیچ سودی نداشت چون آمد صبح تا ماه
در شب بخواب دیدم که شخصی پیش من آمد و گفت رگی را که میان انگشت خنصر و بنصر است از دست چپ
بگشای و بگذار تا خون بسیار از وی روان شود که شفا یابی چون روز شد چنان کردم [illegible] طلب کردم [illegible]
رگ معلوم و انتقال [illegible] بعد از قسم شفا حاصل شد و هم او در کتاب حیلة البرء آورده است که مرا
بیماری بزرگ بیامد چنانچه در روزهای [illegible] و هر علاجی که کردم سود نداشت شبی بخواب دیدم که
رگی [illegible] بگشا چون بگشادم [illegible] صالح باشد و تنها [illegible] احتیاج دارد
و علاماتی از اسباب [illegible] از این قسم باشند و از این جهت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود رؤیا المؤمن جزء من ستة و اربعین جزءا من النبوة و شاید که
بر بنا بجهت و شش جزء [illegible] در دنیا [illegible] و ازان [illegible] آن است که مدت موت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیست و سه سال بود از آن جمله مدت شش ماه خبرها بطریق رؤیا میشد
و بیست و دو سال و نیم بطریق وحی و چون بیست و سه سال را بر شش ماه قسمت کنند چهل و شش جزو شود

و مدت رؤیا

و مدت رؤیا از آن جمله [illegible] در بعضی معتبرها آمده و شرایط صحت رؤیا آن است که [illegible]
تعبیر باشد در طهارت خسبد و وقت خواب [illegible] بر زمین نهد و وقت خفتن والشمس
واللیل والتین و قل یا ایها الکافرون و سوره اخلاص و معوذتین
بخواند و بگوید اللهم انی اعوذ بک من سیء الاحلام واستجیر بک من
تلاعب الشیطان فی الیقظة والمنام و باید که راست گوی باشد و هرچه گوید سخن را
سنجیده گوید [illegible] در دروغ بسیار گوید و هرچه در خاطر آید به فکر [illegible] در عبارت آرد
خلاف او در اعتبار [illegible] است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و قوله اصدقکم حدیثا
اصدقکم رؤیا و از [illegible] خواب شاعران و منجمان را [illegible] اعتبار نباشد
و هر خوابی که در اوقات بهار و وقت رسیدن میوه‌ها [illegible] در بستر باشد و از [illegible] و حکمت
در آنکه خواب نیک [illegible] در ظاهر [illegible] و خواب [illegible] آن است که ایزد تعالی
از جمله عنایت بر بندگان [illegible] ایشان [illegible] انتظار [illegible] در خواب
تعبیر در خلوت [illegible] گوید چه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده لا تقصص الرؤیا
الا علی من کما تسر الیک و اگر در اول [illegible] روزگار بهتر است و در خواب
[illegible] چه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده من کذب الرؤیا
کلف یوم القیامة عقد شعیرة [illegible] دروغ [illegible]
[illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله

کرد و گفت یا رسول الله بخواب دیدم که دختر بلوغ رسیده و ستون خانه ام شکست رسول ص
فرمود ترا پسری شود و شهرت از شوی بماند باز آید همچنان واقع شد بار دیگر
زن همان خواب دید و آمد تا از رسول صلی الله علیه وآله پرسد او را در خانه نیافت و در حجره
رسول ص از یکی از زنان پرسید آن زن گفت ترا دختری شود و شوهرت بمیرد طی رسول
بجا آمد از رسول سؤال کرد فرمود این خواب را از دیگری پرسیدی گفت بلی یا رسول الله
فرمود تعبیر همان است باید که چون خواب نیک بیند بغیر از عاقل نگوید و در شکر و حمد الله
و اگر خواب بد دیده باشد چون از خواب بیدار گردد بگوید أعوذ بالله العظيم
من الشيطان الرجيم و آیة الکرسی بخواند و بگوید اللهم اني أعوذ بك
آكو الله وإليك أفئ وعليك أتوكل فاصرف عني شر
ما رأيت وشر ما قضيت يا دافع البلاء ويا دافع
القضاء ويا شامل العطاء و استغفار کند و پس تسبیح کند و صدقه
دهد و در دعا و عبادت کوشد تا حق تعالی بلا دفع کند و معبر باید عالم و عاقل
و پرهیزکار و درست گوی و بصیرت باشد و سر نگه دارد و پیوسته از حق تعالی هدایت و معونت طلبد
تا اگر از اسرار غیب خبر دهد بر منهاج حق و یقین صواب باشد و چون بیننده خواب
را عرضه کند بگوید خيرا لنا وشرا لأعدائنا تمام او بشنود و خبر
معلوم شد و بعد تمام تعبیر باید گفت همچنانکه محمد و محمود و احمد و بعد نقد
و سالم و غانم چه نام آن واقعه را هم بشنود تا تعبیر تعبیر کند همت و نیز بسا و سر کار
و حال او بکند و بپرسد که خواب در روز دیده یا شب چه اثر بروز دیگر باشد تا روز

روز اثر رفع رسید و از حالت طبع و اعتدال مزاج و دیگر وجهات خواب با این همه سؤال کند
و عادت قوی بر غیب چنانکه ادریس ع چون کسی خواب بیند بار اول عرض نکند مگر چه بطریان
از آن ساعت رای که اطلاع از بهایم و طیور و واقعه را از اول تا آخر از تعبیر کردی
دیدن تجلی نور ایزدی **فصل دویم** در دیدن تجلی نور ازلی و دیدن آیات و انبیا و اولیا و سلاطین و ملوک
وجن و شیاطین و قیامت و حساب و کتاب و بهشت و دوزخ و مانند آن اگر کسی در خواب بیند
نور حق جل و علا را تجلی کند کار او در دین و دنیا نیکو شود و در آن موضع رای
حساب حق تعالی طلاب دیگر یابد عدل و انصاف و حلاوت نعمت بر آید و اگر بیند که حق تعالی او
حساب کند نیاز در رسد و از سفر با سلامت و خوشدلی با نیز خوف باز آید
چنانکه فرمود فسوف يحاسب حسابا يسيرا وينقلب
مناجات إلى أهله مسرورا و اگر بیند که حق تعالی مناجات میکند با او
و در دین قدر او بزرگ شود و پیش ملوک مقرب گردد قال الله تعالی وقربناه نجيا
و قال النبی ص خير ما يرى أحدكم في النوم أن يرى ربه
غضب خدا او نبيه او يرى ابويه المسلمين و اگر بیند که حق تعالی را از غضب کرده
دلیل اعلام کند او را از گناه توبه باید کرد تا از قوم بیند که حق تعالی در حق
ایشان فرمود أولئك لا خلاق لهم في الآخرة ولا
فرشتگان مقرب يكلمهم الله ولا ينظر إليهم يوم القيامة ولا يزكيهم ولهم
عذاب أليم در صاحب ... و اگر فرشتگان مقرب را ... ملک

ملعون شود

وبکشتن وایشان و عزیزان بخلاف بیند اکر ایشان را در بهشت و امن و نیکوئی بیند در دین
و دنیا شرف و بزرکی یابد و طریق علم و حقیقت بر او کشاده کردد و از آفات ایمن باشد
و اکر بیمار بود شفا یابد و اگر در ترس و غمی بود از آن بیرون آید و اگر بیند که با پادشاهان

خصومت با ملکان منفرد

خصومت میکند خصوصاً با ملکان عزیزان ایشان نیکو کرد شهر و نه باید یک تا کرد
حق رجوع کرد و حکم با او فرشتکان راست و قیاس باشد و اگر بیند که با فرشتکان سخن

پیوستن با فرشتکان

در دنیا شرف و کرامت بر دو عاقبت خیر باشد و اکر در شهری یا دهی مجلسی بیند که فرشتکان بسیار
جمع شده باشند عالمی را عادلی آنجا در کند نهی ساز الظلم هلاک کنند و اگر فرشتکان را

دیدن فرشتکان در صورت زنان

در صورت زنان بیند در دین و عملها ورنه آید و اگر بیند که فرشتکان از آسمان در کلاه

افتادن فرشتکان از آسمان

او میرآیند خانه را از دزدان نگاه میدارند و اگر با پیغامبران در خواب بیند از

دیدن پیغمبر

اعوان و اهل شر احتیاط باید کرد و اگر انبیا و اولیا را در خواب بیند تعبیر

دیدن انبیا و اولیا

همچنان است و اگر او را در حالتی نیکو با جمال پسندیده بیند دلالت کند بر نیکوئی
حال بیننده و رفعت شرف و جاه و اگر برخلاف روی و چشم ترش بیند برخلاف این باشد
و معلوم باید که بر حال این نیز باید در حال حیات نیکو بیند اورا نیز همان را تعبیر

دیدن پیغمبر بحالات

رسد و عاقبت کار او نیکو شود و در خصمان ظفر یابد و اگر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
در خواب بیند در لباس نیکو و جمال نیکو دیدن اکر در رنجی باشد خلاص یابد
و اگر درویش باشد توانگر شود و در آن زمین فراخی نعمت پدید آید و حج کند و اگر
منسوب بود و در لشکر بیند در آن ولایت در دین و شریعت منفعت پدید آید چه او
در جمله رحمت و رحمت بود عاجلاً و آجلاً لقوله تعالی وما ارسلناک

الا رحمة للعالمین

دیدن ابلیس

الا رحمة للعالمین و قال علیه السلام من رآنی فقد رآنی
فان الشیطان لا یتمثل بی و دیدن اصحاب و اولیا و بزرگان این خبر در حکم باشد

دیدن امام مع

و راه پیش در دین و شریعت و اگر امام را بر حال خوب بیند در صحیح یا کلام آید
در آن موضع آفت و زیان رسد اگر در خانه راه کند او اکر غربی باشد چه حقیقت پسندیده داند
رفت و نعمت باشد و اگر دشمن بیند مکار بود و اگر کبر شیطان او را فریفت از

دیدن شیطان

مال و ولایت جدا باشد و اگر بیند که شیطان قهر کرد بر دشمن ظفر یابد و اگر

قهر بر شیطان

بیند که از بهشت میخورد میوه های او پس آن کس عالم شود و از علم برخوردار باشد در

دیدن خود در بهشت

دنیا و آخرت محترم باشد و اگر خود را در دوزخ بیند اگر مستحق باشد از جمله

دیدن دوزخ

عاصیان باشد و اگر از مستغفران باشد توبه کند و اگر بیند که از دوزخ بیرون
آید دلیل دین داری و بهتر کاری بود و زلزلت از سفر و اگر بیند که در دوزخ

دیدن قیامت

از عذاب آن رنج و شدت دنیا بود و اگر قیامت بیند دلیل عدل پادشاه
بود در آن ولایت و تغیر علامات او نیز از نفخ صور و غیر آن همین است و اگر

حساب دیدن

بیند که او را حساب نکند و مناقشه حساب میکنند دلیل آنکه مقصود بود از دین و دنیا
و اگر در آن تشدید کنند دلیل عسر و توقف کار بود والله اعلم الصواب

کودک

فصل سیم در دیدن آن عضا و آنچه از او بر آید کودک خورد اگر معروف بود
دلیل بشارت بود و اگر بیند که او را در بر گرفته است بر سلکی و نشانه کاری بزرگ شود اما

کودک مجهول در کنار گرفتن

کودک مجهول اندیشه و غم و دشمن ضعیف باشد و اگر مردی بزرگی را کودک بیند بجد
بلوغ نارسیده کاری کند موجب ملامت گردد و کفته اند اگر درویش بیند به نعمت

و راحت رسد و اگر تبالگر بیند کسی را که بر وی مسلط گردد و اگر سفیدی بیند از بلا و خوف ایمن
از گناه توبه کند و اگر دختر در جلاب بیند نعمت و راحت بود و اگر کودک گهواره
رسیده بیند نیکوئی حال در زیادتی مال بود و اگر کودک را محو بیند رنج و اندیشه باشد
و اگر کنیزک خریدن بیند از دشمن تقصیر بود و اگر غلام را محو بیند تلخ خوردن کلاب بیند
و تلخ شدن اثر شهوت از او دیر باشد و اگر محو جوان مجهول بیند دشمن است و اگر
زن جوان با جمال بیند مال و نعمت و دنیاوی بود و اگر دختر بکر بیند تجارت رسیده بیند
بود با صناعتی برد و اگر محو کهل و بی بخت بیند دوست مشفق جهان و اگر
جامه کلاب در بر بیند دوست و علم او زیادت گردد تقیش محمود نکند و اگر
محو بر خود و را جوان با طرب بیند با طراوت و جمال زیاده و بهتری با عیش او
تازه گردد و اگر مرد لشکری بیند موی سر او سفید شد مخدوم او را
تغیر گردد و نزد ایش دنیا باشد اگر او را هیئت نیکو بیند کار او منتظم گردد
و اگر هیئت زشت بیند در معاش زحمت کند کیاس محو صاحب تدبیر و حیله باشد
فلان محو خطیر بود و اگر جامه فروشد اقرضا خلوتی کند صراف
کارهای نیک باشد صیاد محو باشد و روزی بمکر و حیله پیش کند
هنگی محو مجهول با قوت بود قصاب مجهول ملک الموت بود
دلال راه نماید باشد در کارها و همچنین نسبت هر صنعت سرادق
رئیس و مقدم و مخدوم باشد اگر بیند سرادق او جدا شد از مخدوم جدا شد
اگر بیند سرادق بزرگ شد رنج و دلالت دفع باید اگر بیند کوچک شد از
کم شود اگر سر خود را همچون شتر بهیمه بزرگ بیند تعبیر آن نزد آن کو

و حیله لکسنه

و رحیله لکسنده در قوت و ضعف و درد و سلطان باشد آن اگر بیند سر خود را بشکافند و رنج
روس و جهان را بر او بیند اگر بیند از آن سر خود منفعت یابد و اگر تیزی
باشد و پیشی از خصم کند تراشیدن سر او بزرگ کار او در نفس بزرگ
و اگر بسیار باشد اندیشه و غم باشد اگر بیند و دراز حوانان و زنان و نیکوی ای
دلیل اقبال مال و درازی عمر بود اگر بیند بعضی از موی ریخته چنانکه عیب ظاهر شد
اگر وام دارد بگزارد و اگر در رنج و غم باشد فرج یابد اگر در میان موی سیاه سفیدی
بیند فرزندی معتبر باشد و اگر زن باشد دین جلا بیند شاید از شوهر اندیشه و رنج بیند
و اگر بیند موی او در تن نشسته لا تنه بگزارد و اگر درویش بود از افلاس خلاص یابد
و اگر بیند از پشت خود موی کوتاه رسته او در دیده بود و از مخدوم جدا شد و اگر
در با جمال بیند کفاف کار بود و اگر کوتاه کردن موی و اگر ران بر او اندک بیند
مال بود و اگر موی را اگر کوتاه شدن بیع و مثل سلطان را امین او آنچه ترسند
و اگر بیند سر را تراشیدن علامت بود صلاح حال او باشد و اگر زن موی خود را
گانه بیند اگر شوهرش غایب باشد از آید و اگر شوهر دارد شوهر بکند و اگر بیند موی
بر گلا شد شوهرش طلاق دهد و اگر تراشیدن شوهر بود یا طلاق بود یا اگه
در آن عمر در خانه او بماند و اگر موی زن خود را بریده بیند آن زن
دیگر کار کردن جای کاش حمین باشد در مال و نقصان در آن زیادت و نقصان
در کارهاست اگر طرح در گردن بیند زشت باشد حقیر در گردن او باشد اگر
روی اش بیند ازدیکی خوب و بزرگ بیند دلیل جاه و قدر نیکوئی حال
و صحت او باشد و اگر زشت یا نقص بیند بخلاف این و اگر زردی غبار بیند

دلیل بغض و خلاف بود و اگر بیند که از چشمش چیزی برآمده است فرزندش بمیرد

چشم

دین و بصیرت باشد و علم و فرزند و دلیل دولت است و اگر بیند که چشمی در دست دارد مال [illegible]
تیرگی چشم دلیل [illegible] بود در دین و معنا و بیماری فرزند و محبوب و درویشی [illegible]
[illegible] بود از تنگی و [illegible] اگر [illegible] بینا شد اگر [illegible] ترک کند و اگر [illegible]
و اگر [illegible] چشم [illegible] بیند [illegible] راه را گم کند و اگر [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] مطلع شود و اگر بیند که سرمه در چشم می‌کشد [illegible]
کار دین آراسته شود [illegible] چشم [illegible] و اگر [illegible]

پلک چشم و مژه

اگر [illegible] بیند دین و مال و فرزند [illegible] باشد و اگر [illegible]

بینی

اگر بیند [illegible]
بینی او بالا شد دلیل جاه و مال و عمر و فرزند [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] فرزند [illegible] و اگر [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] فرزندان او خلاف [illegible]

دهان

کلید کارها
گشاده شدن [illegible] اگر بیند [illegible] و اگر چیزی [illegible]
اگر آن چیز [illegible]

لب

[illegible]

زبان

[illegible] دل است [illegible] اگر بیند [illegible] کارهای بزرگ [illegible]
و اگر بیند زبانش دراز شده [illegible] اگر [illegible]
و [illegible] و اگر بیند [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] اگر بیند [illegible]
[illegible] دلیل [illegible] دلیل [illegible] چهار [illegible]
[illegible] فرزندان و [illegible] باشد [illegible]
[illegible]

طعام خانه

طعام خانه خویشان [illegible]
[illegible]
[illegible] آما اگر [illegible]
[illegible] فرزندی باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و اگر بیند [illegible] قطع رحم کند
[illegible] و اگر بیند [illegible]
و اگر بیند [illegible] و اگر

گوش زن باشد و دختر

[illegible]
[illegible] و اگر بیند [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] و اگر بیند [illegible]
[illegible] و اگر [illegible]

[illegible]

[illegible]

ریش

[illegible]
[illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] و اگر [illegible]

خضاب کردن

اگر [illegible]
[illegible]

همچو کلاهی که بر سر آن متر بود و بعضی گفته‌اند **ریش** خادم و وقار باشد و بعضی سیاه
و درو جمال **موی** بسیار دادن گرانبار است مال و جاه باشد و در وی سپید بادی است قوام
دست و قوت **بینی** و **خوش** زینت بود اگر بیند که ریش او سیاه گشته عمر
بیند دنیا یابد چه در خبر است که رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت هر که در سبلت زیادت بیند هر چه عمر
نقص از عمر ببیند که هر چه عمر او در این دنیا
بی ادب ناسپاس
یاران باشد و زیادتی در آن زیادتی مال باشد از این جهت و قطع آن نقصان بود و مال
و دست از نقصان **ترشیش** بود که مرد خواب **و اگر بیند** که **دست او** بسته است بیکار
شود و کارهای او شکسته اگر بیند بصلاح بود و اگر بیند که دست قطع شد **و اگر** بیند در دست او
خضاب کند خوب کند و اگر در دست او خضاب بود در طلب معیشت رنج کشد و
باید که نقش بر دست معالجه و در شیم کار بود در دست آن زینت
فرزندان بالطول است مشغول باشد
سینه اگر فراخ بود دلیل جاه بزرگ بود و اگر تنگ بیند دلیل بخل بود کما قال تعالی
و من یرد الله ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا
زن باشد که چیزهای فراخ و تسلیم و **شکم** شکم را از معا
دلیل صلاح از آن و اگر سینه دلیل حرص دنیا و **شکسته** خلاف در دین **احشا** ١٠٤
مال مدفون در تاج خانه **جگر** فرزند باشد **معده** بیمار معده بود کلیه
دادن باشد **پهلو** زن باشد **دل** تن رگ گنجایش کار بود **پشت** کمر بود
استظهار مرد باشد و چیزی اعتماد او آن ملک **ذکر** شرف بود و فرزند
و دوران باشد زیادتی شرف او بود و نقصان نقصان آن **و اگر بیند** ذکر او
بسیار فرزندان او بیشتر بود و اگر ذکر خود را بریده بیند فرزند بلا دفات

یا از عمل سوز دل

یا از عمل سوز دل بود **و اگر** زن بیند ذکر او را دید است اگر آتش بیند پسر زاید و اگر آن چیزی
بود دار آتش باشد هر که بار کرده **خصیه** دختر باشد زیادتی قوت و اگر در خصیه
دید بیند از معاش رنج رسد **فرج** طلب بدن اثم بود و گر معروف تجارت و ذکر حقه فرج
بیند در کار ضعیف گردد و اگر فرج بیند از همه غم‌ها فرج یابد **موی زهار**
چون ناک کرد بیند مال حلال بیند و بسیار مال حرام **ران** خویشان زن باشد **زانو**
اگر زانو قوی بیند زیادتی قوت باشد در طلب معیشت و اگر ضعیف بود ضعف بود و اگر **ساق**
عمر و معیشت بود هر چه از آن قوی تر و دراز بیند عمر دراز تر بود و اسباب معیشت ساخته تر و ضعف
و نقصان نقصان آن **کعب** فرزند مقام بود و اگر کعب خود را با علت بیند در رنج
و صبر افتد **قدم** رنج و مال و معتمد او باشد در کارها **انگشتان پای** خدمتکاران
دیگر کسان و غلامان باشند **و اگر بیند قدم و کف** شکسته و ام دار باشد در ساق
چون از دار بالا برون باشد **عروق و اعصاب** غلام او کارهای کار کنند یا تعلیم
کنند او کارهای صالح بود **خون** مال حلال باشد و اعتماد معیشت بر آن دلیل **استخوان**
مال حلال باشد **و** اگر بیند که در خون بی علت دید آن نعمت افتد **و اگر** ریختن خون
بیند هر دو از آن رفتن و دروغ گفتن **و اگر بیند** خون از کسی گرفت مال حلال یابد
و از کسی بازستد **و اگر** چیزی همین حکم بدار **گوشت آدمی** مال حرام باشد اگر بیند
در گوشت کسی می خورد اهل غیبت کند **منی** مال نقد باشد **حیض** اگر زن خویش
حایض بیند دنیا شد که کار کند **و اگر بیند** در غیبت ارکان مرد او **و اگر** بیند
شفا باشد از حیض و حیض حایض خود فرزندی باشد و شادی **و اگر** مرد در خود را حایض
بیند با محرمی نا کند **غایط** مال ناشد سر به کلام و غایط کردن از غم جدا
شدن باشد **و اگر** کسی در جامه غایط کند بر زن خشم گیرد و جهاد او بیند **و اگر** کسی بیند در
بلا و معدوم بول و غایط گفته متعرض خشم خدای تعالی گردد **و وحشت** جمله ضلالت مال بود

مال حلال شود و اگر بیند بول میکند اگر رنگ دیگر شود فرج بود و اگر
حلال دارد و نیز گرد و اگر بیند بول عاشق بیند زن خشم گیرد و اگر بیند در جامه بول کند
پسر آورد یا نکند و اگر زن خود را عاشق بیند غلبه شهوت شود گویند شخصی از ابن
سیرین پرسید در خواب دیدم که زنی از زنان خویش بر پشت نشسته و من جام شیر [illegible] دادم
هر گاه جام بستدی و بنهادی [illegible] بول کند گفت این زن است در نهایت [illegible] و صلاح
و نیز دیدم [illegible] تفحص کردیم چنان بود فی هم کرد بیند قی میکند از کار
توبه کند خیو [illegible] باشد اگر بیند خیو بر کسی می‌اندازد اگر کسی را [illegible]
رسد و اگر بیند که لعاب از دهن او بیرون میرفت مال بسیار بدست آورد و ضایع
کند و اگر بیند از بینی او خون بیرون آید مال حلال بود و اگر بیند عطسه میزند از گناه
باز آید عطسه تحقیق دانستن کاری شود در آن کار بود سرفه شکایت بود
اشک [illegible] بود و اگر بیند آب چشم [illegible] بسته کاری میکند و اگر
گرم بود بخلاف این عرق اگر بوی خوش دارد سخن خوش شنود و اگر بیند
از تن او عرق بسیار می‌رفت [illegible] ختنه کردن از گناه بیرون آید
و سنت نگاه داشتن بود مسواک همچنین غسل کردن حجت روا شدن باشد
[illegible] وضو ساختن [illegible] تیمم [illegible] فرج از غم
اگر بیند جنب است در طلب حاجت اگر [illegible] بکار سفر کند اگر بیند در راه
[illegible] اگر بیند [illegible]
از [illegible] بمیرد اگر کسی را دید بیند [illegible] واجب
نفقه کند تا شود متعهد گردد مستی از ارکاب شبهه همچنین بود و اگر
[illegible] بیند دلیل [illegible] بود و تری الناس سکاری
وما هم بسکاری ولکن عذاب الله شدید از بیماری

درخواب دیدن

درکار علا [illegible] و اگر [illegible] دارد طلب کردن گرسنگی حرص باشد زوال
[illegible] در حال درکار دین سیری جمع شود و سیری از آن اصلاح کار گریستن
تا در [illegible] غم بود اما از رابطه [illegible] باشد دلیل بشارت بود مزاح مقیم
[illegible] دستار [illegible] از زن و [illegible] غلاص [illegible]
و [illegible] زن شود طلاق دادن خواب [illegible]
دلیل [illegible] در خواب [illegible] شهوت شود [illegible] و دست
در گردن کردن [illegible] دلیل عمر درازی شود و اگر [illegible] در کنار
[illegible] و اگر زن [illegible] بوسه دادن
دوست [illegible] و اگر دست دشمن [illegible] دشمن [illegible]
[illegible] کشتی گرفتن و دشنام دادن [illegible] دلیل [illegible] حال [illegible]
[illegible] اما اگر [illegible] در خشم جوانی [illegible]
دلیل [illegible] دشمن بود شطرنج و نرد باختن [illegible] در کار [illegible] اسب
[illegible] گوی زدن طلب [illegible] سنگ
[illegible] تیر انداختن [illegible] و اگر [illegible]
و اگر بیند [illegible] دلیل [illegible] جنگ کردن اگر بیند [illegible]
شهر [illegible] و در آن شهر [illegible] و اگر بیند [illegible] جنگ می‌کند
[illegible] نعمت شود و [illegible] دلیل اضطراب [illegible]
بود جنگ در شهر [illegible] دلیل [illegible] باشد صلح [illegible] امان
لشکر [illegible] دستار [illegible]
اما [illegible] دلیل [illegible] اگر [illegible]

نامه خواندن رسیدن خبر از خویش بود و بعضی میراث گویند و گمان احلام نامه
پیچیده خبر مستور بود و نامه سر گشاده خبر آشکار و اگر مهر باشد خبر صحیح رسد و نامه
بر علما و جاهلان دلیل عظمت بود و اگر نامه خلاف دعوی آن برآید در کار اندوه ... در
و سعادت محتاج شود و کتاب را نیز همان تعبیر بود   قربان ... شود
و بعضی گویند ... دروغ هدیه هرچه در بیداری ستدنی بود در خواب نیز همان
باشد اگر کسی بیند او را هدیه فرستند اگر درویش بود منفعتی یابد و اگر توانگر بود در رنج
افتد و بیمار را نیک بود   خوار داشتن کار دین بود ... سخن دارد ... و تعریض
سخن آن سخن بود   اگر در بیداری از شهوت ... کلمات طلب بود و اگر
با زنی مجهوله صحبت کند و از شهوت در ظاهر ... که منفعتی یابد و اگر با
زن معروفه کند با آن معروفه ... آن زن از او منفعت یابد
و اگر بیند که زن را طلاق داد ... و اگر بیند که با خویش صحبت میکند
درویش شود یا بیمار گردد یا شده ... و اگر بیند که با مادر ... صحبت میکند
از قطع رحم ... و اگر با ... بود ... رسد و اگر بیمار بود ...
گردد یا بنده از شهر خویش ... و اگر بیند که با زنی ... صحبت
... کاری ... طلب کند و اگر ... خویش بیند دلیل دشمنی شود
و اگر بیند که با ... مجهول ... اگر ... منفعت یابد
و اگر از ... معقودی ... و اگر با
با همسر معروف ... صحبت کند ... استحقاق ...
باشد ... و اگر با همسر مجهول ... ظفر یابد و اگر ...
... شهوت او ... صحبت یابد و اگر ... درویش بود توانگر گردد

دا[گر] ...

دا[گر] جاهل بود ... آن باشد اگر بیند که زنی ... بعقد ... آن زن ...
اگر بیند که ... زن ... و اگر زنی ... صحبت کند ... حال
... گردد و اگر بیند که او را ... و اگر ...
در کار شرع ... شود ... بود اگر ... زنی بد
... کند و اگر بیند ... او ... یا مالی دارد ... حق
آن ... جراحت ... و چون خون ... هر عضوی ...
در آن عضو ... منفعت یابد اگر کسی بیند ... کند ... و اگر
بیند او را ... دلیل ... و اگر ... کند ... مقتول
منفعت یابد و اگر بیند ... اگر بیمار باشد شفا یابد و اگر
... دارد ... حج کند و اگر بیند ... دارد ... درم ...
و اگر بیند او را ... کند ... داشتن ...
دار کردن ... وما قتلوه وما صلبوه ولکن
... اگر ... مجهول ... طمع ...
... اگر ... معروف ... حال ... و اگر
... اگر بیند ...
اگر بیند ... آن ... دارد اگر بیند ...
... اگر بیند ... و محمدت ...
اگر کسی ... و اگر ...
... و اگر ... خفقان
چهارم در طعام خوردن و در ... ابواب ... اما اگر بیند ... طعام در
... دلیل بیماری ... و اما ... باشد ... دارد
... اگر ... منقطع ... باشد اگر ...

چهارم [4]

زدوشته باشد و مهر دال علام باشد و اگر بیند که در هوا میپرد دلیل آنکه از رنج و محنت
باز رهد و بسلامت ره کش کند واگر بیند که با زمین نزدیک بیند نیوی نزدیک کند
تا یا اگر جان بیند که در هوا میرفت نا پدید شد دلیل نزدیک آمدن اجل بود **عود**
و سعی باشد **دستنفرش** نو سیدی باشد از کار **خلاص** کردن خواهش بود
قرآن خواندن کار کلمه و امر و نهی و عدل و انصاف بود اگر بیند که مصحف میخواند
حکمت دلالت دین و دنیا با هم جمع کند واگر بیند که مصحف بداد یا بدرد بیند رکهای
بزرگ دلالت کند اگر بیند که مصحفی میخورد اجل نزدیک آمده باشد مرتفع خواب مستعمل
اگر بیند که نماز میکند نه در وقت و نه در جایگاه دلیل ظلم و جور بود واگر هر
میشنود اورا خبر میتم گشتند و اذان بی گزیده بود واگر هر سید بیند و دیر بود حج کند
نماز کردن اگر بیند که نماز کند و شرائط ارکان آن بجای آورد در حضرتی وا
باشد از آفات و مقصود دین و دنیا برسد اگر بیند که پیش نمازی میکند مقتدای قوم
باشد واگر بیند که هیچ نمازی میکند بی آنکه تکبیر گوید اجل او نزدیک
رسیده باشد و قوم او را نماز گفته اگر بیند که بی طهارت نماز میکند در هر هیچ
نه جای نماز باشد هیچ به را شسته کرد آنکه در عاقبتهای وی مستحیر کرد دیر
مدور به **دوزخ** که دریش خصیت از آفات دنیا ما رستان از کارهای ناشایسته
نا نیکو جهان که دن باشد کردن مقصود وی بعد بهمه حال
اگر کسی بیند در کعبه بیند از همه آفات این شعر لقوله تعالی **ومن دخله کان آمنا**
قربانی کردن از بلا رسته و غم فرج ایمن باشد واگر زن بیند که قربانی میکند او
فرزندی باسته آید در **لات** و **طیور** و **سباع** و **جانوران** و دلالت وی پس بود
در آن میرباشد اگر خود را بیند نشسته بیند دلالت وی به **استر**

فصل پنجم

نو باشد اگر بیند که را اشتری بالا نشسته است دلیل درازی عمر بود **واگر** را اشتری از زمین بالا
بنشسته شتری که خود باز نکند **و گوشت** اشتر مال زنا باشد و **شیر اشتر** زنی
درخ بود **واگر** بیند که را اشتر کس نشسته است از آن کس خیانت کند **خر**
بخت بود اگر بیند که خر را او بود از بخت خود منفعت بیند و **بشیر** او در خوردار باشد و اگر
بیند خر را بخر بیاموخت سیاست **معیشت** او تمام شود **واگر** بیند که از خر یا از اسب یا از نیدی
فرود آید مقصود نباشد **اگر خر** یا اسب خود را گور بیند که تا دمن کند یا بیس سپاهی
و یا ز بانیه **اگر** بیند که گورخری صید کرد منفعه یابد **وحشی** و بلا اشتر سلطان
نشسته بیند دلیل سفر باشد **واگر** بیند او را اشتر البسیار است دلیل ولایت بود
اگر بیند که از اشتر شیر میدوشید همچنانکه او زن بود از حشمت مال یابد **ناقه** زن بود
دختر مرد بزرگ نیز باشد **واگر** بیند که شتری از عقب او میرآید از بلا احتیاط بود
اگر شتری مجهول در دهی یا در محله آید آنجا بیماری شود یا از دشمن رنج بیند **گاو**
عمل سلطان و بال باشد **اگر** گاوی تنها دید یا به بیند لاغر از فربهی و بیکوری آنکه
در آن سال منفعت بسیار بود **وتنگی و فراخی** سال بفربهی و لاغری گاو بود
سکین جمله بهایم فرزندان باشد **گوسپند** غنیمت بود بار زرگ
از مال بیند **واگر** بیند که گوسفندان بسیار نگاه میدارد فرمان ده جماعتی شود و
دیگر چهار پایان نیز همین حکم دارد **پشم جمله** جمله بهایم مال باشد
اگر بیند که همه چهار پایان کند ... آزادی کند یا اسیری را خلاص کند **بزکوهی**
وحش اگر نیز باشد منفعت بود از جوان **واگر** بیند که ... از زنان
ابلق بزرگی بود **خرگوش** زنی باشد الفت ... **ماده پیل** زنی بود ... بد
اگر کسی خود را بیند که بر پشت بیند دشمن ظفر یابد و گر بکشد آن هم ظفر بود و هم را ... بیش
مقصود **گوشت** او خوردن مال ازو باشد بود **امتحان** وقتی از دشمنان

پلنگ و یوز اهل تعبیر دارد که باندازه قوت درنده دشمن باشد خوک مردی ظالم
خوار بود و شیر او حکمت باشد شغال دشمن ضعیف باشد اگر بیند که بد
جامه او بدرید دشمن او را گزند قصدی باشد از خصومت اگر بیند که سگ فرمان بردار
او شد دوستی باشد همچنین گربه دزد باشد اگر بیند که گربه او را خراشید بیمار گرد
بیمار شود موش زن بدسیرت بود گفتار زن زشت بود گرگ پادشاه ظالم
بود و مردی دلیر و کذاب و خصم بلا باشد اگر بیند ترا او خورد رنج بیند روباه
دشمن مکار و فریبنده بود کشف مردی عالم باشد مار دشمن بود پنهان
اگر بیند باشد ضعیف سیار قوی کژدم دشمن ضعیف بود و قصد او بجان
باشد موسیجه اگر بیند آن کلاک شود و مرد باشد تقرمینه
حال نیک ملخ لشکر باشد ملخ انگبین مردم بسیار منفعت باشند و کثرت
ایشان مال باشد شپش مردم ضعیف و حقیر کار باشد کیک مردم
بدزبان پروانه مردم همچنین باشد باز پادشاه
بود کلاغ و غراب مرد فاسق و دروغگو بود لقلق مرد عادل بود
تذرو مرد بود ماکیان خادم و خدمتکار بود کبوتر
باشد کبوتر منفعت باشد خوردن گوشت او از آن منفعت باشد کبک
زن فاخته زن بلبل غلام باشد
بوم دزد باشد هدهد مرد باشد
مردم بود و گوشت او بود و بسیاری
مرغابی مال و ملک باشد خایه هر مرغ که باشد زن باشد
دراز ماهی چون باشد زن باشد واگر باشد ماهی خورد
باشد نهنگ دشمن باشد و دزد
او خورد واگر

و دران کار

و دران دعا کار فصل ششم در تعبیر علویات آسمان و ستارگان
میغ پادشاهی باران رحمت عام بود اگر
برف باشد
تگرگ رعد
اگر رعد و برق باشد
برق نسیم
سحاب روشنایی
دود
قوس قزح صاعقه
آسمان
آفتاب ستاره
ماه
باشد اگر بیند
واگر
واگر
واگر
ماه نو

دلیل ولایتی بود یا فرزندی بزرگ باشد یا از سفر باز آید همچون بزرگی با منفعت دستاره
روشن نیز همین حکم دارد اگر بیند که آفتاب و ماه و ستاره تاریک شد و روشن گردد دلیل آنکه
کار او در چیزی شریف رسد عطارد دبیر باشد زهره زن پادشاه بود و طرب
مریخ سپهسالار و امیر حرب باشد مشتری خازن و امین پادشاه زحل
صاحب عذاب بود فصل هفتم در اماکنها دلیل نعمت بود اگر زمین ۷
بیند که در زمین با گنجینه نعمت یابد چندان کار دنیا یابد علم چندان کار دین یابد
ارین زمین زمین لشکری باشد از جانب پادشاه اگر بیند که زمین در پیش او بنوشت زمین
فراخ پیش سفری کند از جانب پادشاه بیابان مردان زمین از رنج ریگ اگر
اندک بیند مال است و اگر بسیار بیند مشغول خاطر کوه پادشاهی بزرگ و سخت دل بود
واگر بکوه بالا رود بر کوهی بیند که بر کوه بر رفت اگر همت بلند بود بمقصود رسد
دارالشارع دین و شهر نیک بود و هر که در روی بیند و در آن بیند که در روشن کار او
در دین و دنیا نیکو بود راه تنگ خلاف این اگر بیند که در راه بیرون رفت و غبار راست
دلیل سفر و باش و سفر تنگ و حالت است دریا پادشاهی بزرگ بود واگر از دریا
آب خورد باز دارد از پادشاهی بزرگ منفعت یابد اگر بیند که آب دریا پاک گردد
پادشاهی باطل شود همچو مال پادشاه بود اگر بکشتی نشسته در کشتی بیند در کار پادشاهی
خوش کند از آفات سلامت یابد اگر ز کشتی فرود آید از زندان فرج یابد
بیند که از آن کشتی بیرون شد از آفات سلامت یابد اگر بیند که در آب دریا سر رود
ز پادشاهی بزرگ منفعت یابد اگر بیند که از کشتی بدریا آمد بر دشمن ظفر یابد
و غنیمت رسد و از آفات بیرون آید اگر بیند که در دریا غرق شد در حساب و
کتاب پادشاه افتد و رنجه بیند موج رنج و محنت بیند الحیاض جوی و حوض عمر دراز
فاخوش رسد آن اگر حوض آب از رود بود همچو دجله و جیحون و امثال آن [illegible]

واگر بیند که آب گم زرد

واگر بیند که آب از آن گم کرد و لاغر و بوی آن بیرون آید واگر از آن بخورد از مال او بهره یابد
و جوی خورد و از آن منفعت همچو عالم بزرگ بود حوض و برکه همچو جوانمرد و عالم بود و زن
بسیار خیر با منفعت آب شور اندوه بود چشمه مرد بزرگ بود با نعمت اگر که چشمه
اما اگر آب جاری بیند در محله یا در سرای او چشمه بر سر راه مصیبتی باشد و از آن گریند کاریز
مرد بزرگ باشد همچو عالم و مال حلال و اگر زن بیند همچو با منفعت بود چاه آب همچنین
اما چون چاه آب باشد بیند مال مجموع بود فصل هشتم در حصار
اهل دنیا بلا امن بود و اهل دین بلا زیارت پرهیزکاری دیوار همچو باشد محوطه
کسی باشد که در جمعیت در پناه او باشد سرای دنیا باشد اگر بزرگ و نیکو بیند دنیا نیز نیکو شود و فرخ
بود واگر تنگ و ناخوش بیند بضد این کوشک ... بلا زندان بود و نیز
چهار دیوار [illegible] رحمت و گشایش را از پریدن عمر بود اگر بیند
در کوشک بر سر ... بسلطنت ... رواق ایوان همچو بیند ... خانه خطر و آفت بود
غرفه زن ... بود دو در دولت و ... خانقاه در سرای ...
صفه ... خانه مجهول سفر ... گور بود خانه ها کل و خشت
... اگر کسی ... در خانه بیند ... از
... خانه از زر ... واگر خانه از آهن بیند
دلیل درازی عمر بود بام ... زن بود ... از
ناودان ... بود منفعت ... رباط دنیا باشد پل همچو بزرگ
بود ... ستون ... زن باشد دیوار ... خشت پخته همچو
... خشت خام ... هزار درم باشد ... گل همچو
اگر بیند که در خانه نقش ... سقف همچو
بیند ... نقاب کار ... چون ... صدقه اگر
بیند ... در کار دین درجه بزرگ ... دکان ... بود
اگر ... نشسته بیند ... عظیم ... الطاق زن باشد ... ترنج

وخونریز بعضی **تنور** بوم وزن بد باشد **در سرای** قوم وکدخدای خانه بود درهای
خانه زنهای چند باشند **کلیدان در** روزی بود **بستن** آن مصیبت بود **اگر** بیند
در سرای بر روی خصم خانه شکسته **حلقهٔ در** صاحب دربول بود **واگر** بیند که سر
در سرای [illegible] باشد زنش [illegible] بود **آستانهٔ در** زن بود **آبدان** املس بود از
دخل وخرج سرای بیت او باشد **دروازه** مهتر بزرگ باشد **بازار** دنیا حقف
دکان دخل [illegible] نسبت **گرمابه** اگر بیند در گرمابه [illegible] از غم وگله
بیرون آید واگر بیند گرمابه [illegible] غسل کند ازجهة نان رنج کند **آب**
گرم خوردن دلیل رنج وبیماری بود **البسته خوردن** خوردن وغسل کردن دلیل [illegible]
وخوشی باشد اگر بیند [illegible] **تنور** مهتر بزرگ بود و دلیل
نیز باشد **اصطبل** مهتر باشد [illegible] **آسیا** مهتری باشد
[illegible] اگر آسیا
[illegible] **دکان** بیند [illegible]
[illegible] **مساجد کعبه** خلیفه [illegible]
کعبه [illegible]
اگر [illegible] **من دخله کان آمنا**
واگر بیند در کعبه [illegible] واگر [illegible]
[illegible] **واگر** [illegible]
مسجد جامع [illegible] اگر بیند در مسجد جامع [illegible]
کند [illegible] واگر بیند در خطبه [illegible]
[illegible] خطیب [illegible]
واگر [illegible]
[illegible] والله اعلم بالصواب

محراب امام

محراب امام [illegible] بود **مکتب** [illegible]
مناره [illegible]
منبر اگر [illegible]
[illegible] **واگر** [illegible]
[illegible] **اگر** [illegible]
[illegible] **واگر** [illegible] **زنهار**
[illegible] **وکفش** [illegible] **بیت**
[illegible] **کوهستان** [illegible]
[illegible] اگر
[illegible] **مرده** [illegible]
تابوت [illegible]
[illegible] **واگر** [illegible] **فصل**
در باغ وبوستان [illegible] **باغ** [illegible] **درخت**
[illegible] **دهقان** [illegible] اگر [illegible]
[illegible] **برگهای درخت** [illegible] **شکوفه** [illegible]
[illegible] **درخت خرما** [illegible] **واگر** [illegible] **واگر** بیند
[illegible] **واگر** [illegible]
[illegible] **واگر** بیند
[illegible] **رطب**
[illegible] **انار** اگر [illegible]
نیلشکر [illegible] **شکر** [illegible] **واگر** بیند
[illegible] **انجیر** [illegible]
[illegible] **درخت انجیر** [illegible]

بولک انجیر لذیذ باشد و بسیار درخت جوز مرد بخیل بود و میوه او مال و
منفعت بود بادام فندق فستق زاین ذکر رفت انگور در هر فصل بیند باشد هر وقت
در بیند منفعت و نعمت بود خرما مال حلال بود سیب مرد مؤمن بود شفتالو زرد الو
خیار خربزه در هر چه زرد باشد غم و دلیل بیماری بود درخت شفتالو مرد توانگر و سخی
بود و مال بسیار جمع کند نور جوانان بود که ثمر دهد زرد الو مرد معلول و بیمار بود با
غ خربزه مهمان ... باشد اگر بیند خیار را در رنگ ... زرد زنش حامله بود
دختری آورد ترنج اگر بسیار بیند مال تمام نکو باشد گلابی سفر بود نارنج مانند
باشد اگر ... بیند دلیل روزی حلال و صلاح دین نیکو بود و هر چه از ...
میوه ترش بیند اندوه بود درخت توت بسیار منفعت بود و بادام اما مال حلال بود
انار مال مجموع باشد ترش اندوه و حصه و درخت انار مرد بسیار ... باشد و کنیزک بکر
و اکر ... بود ... درخت چنار مال اندک بود درختان بیمیوه
همین حکم را دارد درخت سرو صنوبر مردم نیکو سیرت و فرزند بود مرغزار و سبزه
و مجهول باشد دین متین و خیر ... کشت زار علم و نعمت حلال بود گندم مال
... رحمت آید جو نعمتی بود ... کنجد مال ... بود از ... و امید دارد
گیاه مال بود پنبه مال ... باشد ... ریاحین گل ... و ...
بنفشه کنیزک ... بود توده خاک مال بسیار ... باشد کوزه ... خود
مال بود ... شلغم ... حنظل ... درکت ... ملا
... و ... مال بود چهار سیر اگر ... نعمت بیند ... و خاک
... و ... بحکم و ... بیند ... و ... عنکب
همین تعبیر دارد نقد ... ... سخن ... بود از علم و
خشخاش مال ... تو نکین روزی حلال فصل دهم در تعبیر
زر و ... و ... بود اگر بیند ... دلیل ... اگر بیند
زر ... آن کس ... نادر ... سخن کرده باشد ... نقره
مال مجموع بود

مال مجموع بود پاره نقره کنیزک اگر بیند نقره از کان بیرون آرد ... گنج
علم باشد و منفعت ... بعضی گفته اند اگر بیند گنج ... از علم و اگر ده بیند
و دلیل ... باشد یا قوت ... و ... و فرزند ... و زن ... حال بود در
... باشد عالم ... زمرد و زبرجد مرد
شجاع مال حلال ... مروارید سلام قرآن و علم و فرزند و ... اگر بیند مروارید شمرد
علم ... مروارید ... دختر ... مروارید منثور مال بسیار بود ... و
واگر بیند مروارید ... مرجان مال بسیار
بود فیروزج فتح و نصرت و عمر دراز و فرزند بود عقیق قوت و نعمت بود آهن
مال و قوت باشد موسیج مال ... روی مال ... سرب مال بود و ...
سیماب اگر بیند ... دارد و ... خلاف ... نفط زن ... قیر ...
باشد ... نمک درم ... صمغ مال ... و ...
... زن ... بود و فرزند ... باشد گوگرد ... پا زهر ... زینت و جمال
بود و منفعت انگشتری فرزند ... و زن ... و ... مال و ...
اما اگر ... بود اگر بیند ...
از زن ... اگر بیند ... انگشتری ... نگین
فرزند باشد ... کمر ... و ... و ...
اگر ... باشد ... تهرات اگر بیند ...
تمام ... بیند ... عمر ... باشد ... پا برنجن
... فرزند ... اگر زن ... گردن بند
... حال ... و ... قرآن و ... مال
حلال بود فلوس ... بود فصل دهم در آلات
صناعت قلم ... دوات ... و منفعت از ...
محبره زن عالمه باشد و دین دار ... مصحف ... بود

دلالت بر درازی عقل و قوه و هش . اما اگر بشکند **لوح** دلالت بر علم و حکمت بود و اگر کسی
دلالت بر روزی حلال **مداد** سیاه و سرخ دیدن باشد اگر بیند که مداد در جامه او ریخت از علم و ادب بهره یابد
باشد اندکی ارمین اجرب اما بعید اگر **دیگ** زن فربه بود و دیگ سنگین **الوان شوی**
زن محتشم بود اگر دید که در خانه **شمع و چراغ** و بهتر از آن شعله نهند در دیدن عالم و کار و مال
بر افزاید **چراغ پایه** زن آرد بود و **چراغدان** زن و ادب بود **و فتیله** رطوبت تن و آن
چراغ افروخته میبیند دلیل تن درستی و عمر دراز بود **انگشت خاکستر و غبار** دلیل اندیشه باشد
مخاطر **آیینه** دوست و همه گسارد بود اگر در آن نگرد و صورت خود بیند او را پسری بزاید
اگر ناکاره بود معزول گردد و بجای او دیگری بنشیند و زن را طلاق دهد و زن دیگر
شوهری دیگر کند و اگر کرد که بیند او را رازی کند **شانه** بر آن موافق باشند اگر
بیند که موی شانه کند سوخته بر آن اندیشه و درد بیرون آید **شانه کهنه** از ضایع بشد
از غم کلات یابد **کاسهها** زن و خدمتگاران و خیر و برکت باشند **کلید دان** مرد و زن بود
کلید هم کار و مال و دعا و اگر بیند که کلید در دست او بود گشاده شود کار بزرگ در دست او بود و خط کار تو
و در تمام بسر حصول و جون از آهن باشد **خوان** صحبت بود اگر بیند که درازی
نان میخورد خورد دلیل درازی عمر و نیکی نام باشد **نردبان** دلیل شود و پایه
در جه بود چون در روی که از سفر بازآید **پالان** آن **چار پایان** عیش و آسایش و زن
جوان بود **علم** مرد عالم بود و کام و قوت و دلالت مرد شیخ و جوانمرد بزرگ باشد
اگر علم سبز باشد از مردی صالح او را باشد باطن مرد و اگر سیاه بیند بهتر از علم
سپید بیند مرد غیور باشد فتنه و نیز جماعتی بلا در لشکر و دشمن شوریده بحیلت
و ولایت در میان قوم مشهور شود **چنگ** اهل مزاح و حرام باشد **طبل** خبر دروغ
باشد **کمان** زن باشد و برادر و فرزند و تعویذ جستن گشاده کار طلب اگر بیند که کمان
بر توانائی الکا ... زه کند اگر زه شکستن بود پسر زاید **نی** روی بلا باشد
و بعیال خاصه **نیزه** شوهر زن و دولت و فرزند باشد **سپر** بلا دور و یاور و دوستان باشد

شمشیر با نیام پسر زادن و فرزند و دولت اگر بیند که حمایل کند ولایت یابد از خلیفه
فرزندی آید اگر بیند که حمایل شکسته از ولایت معزول بود و فرزندش بمیرد یا زنش را طلاق
دهد **فصل الطعام** در طعام و شراب و حلوا و میوه **نان** اگر بیند عیش بود و مال حلال و شهر ... نیز نیکو
نان خشک بضد این **گرده** هزار درم بود و صد درم و هزار ... و دو تا صد
بود و ولایت **نان بسیار** در خواب باران و در زمستان باشد و عمر دراز **گوشت خام** مال
حرام بود و پخته و بریان مال و پوشش **و ملوخ** اندیشه و غم **نزیل** روزی مهیا باشد
انگبین مال حلال و خیر و منفعت و شفا بود **شکر و حلوا و جلاب و حلواها** سخنهای
خوش بود هر چیزی که بر آتش پخته باشد از اطعمه و اشربه بمعالجه خصوصا که اصلاح
ابضاف عیش خوش و عمر دراز باشد **جلاب** سخن خوش و مال و علم و ادب
دین باشد و شیر شیر تنها همین حکم دارد **و تغبی** گلاب و سیب و گلاب و آب و دانش اگر
بیان باشد **شیبی** بر هر حیوانی که گوشت او حلال است روزی حلال است و کار رای جدید
شیر نوش بضد این **شیی** دیگر که بخورد اندیشه و ترس و بیماری بود بیچه از جنس سیر باشد
اندیشه و غم بود **روغن** ... مال و علم و خیر و منفعت باشد **خمر** مال حرام و جنگ
سرکه مال باشد و خیر و دولت و هر چیزی که اندیشه و تنها باشد **مسیح** اگر
از گلاب باشد و اگر نیز باشد از آن حلال از **زعفران** آرایش باشد آتش و بلا **دوشاب**
سخن خوش بود و از طعام اوستا شود منفعت **خون** خوردن مال حرام بود **مدو**
و زعفران و کشک و امثال آنها تا ما مجمدت و دوام ملک و علم سر رفعت بود و دین و دراز
خوش بود **نوع یا نک** بضد این **جامه سکوی پاکیزه** جاه و حرمت و منفعت و دین
و عیش و ولایت بود و دین ... زلالی و زیان باشد مرد **دستار** بعض عمامه شرف
و دوست دولت بود **کلاه** عمر و ولایت و بهتری بود **پیراهن** بود او دین و اگر بیند که نیا باشند جان
تعبیر حیله و در مطلق جامه کهنه شده است اگر نیا باشند غم و اندوه و اندیشه و علت در کار
دین **شلوار** تا ن باشند و خدمتکاران **جامه سبز** مرد دین و درستی باشد
و جامه سیاه بزرگی و پیلا **و جامه سرخ** خصومت و ظلم **جامه زرد** غم بیماری

جامه کبود رحمت و اندیشه و سبز جامه رنگین شادی باشد مقنعه قوت
و منفعت باشد و از پدر یا از برادر یا از شوهر بود و شوهر نیز بود نیز دلیل بود
چادر نیز همین تعبیر دارد کفش زن دیگر که مر ...

و ما کنیز باشد از جنس آن نعلین بغیر باشد

و زن دیگر که و جمله جهان ... و ...

باشد غم و اندیشه و درویشی بود

الا موزه که کهنه آن

بهتر از نو باشد

والله اعلم

الحمد لله تمام شد کتاب ... تعبیر ... المحتاج
الی رب ... والمذنب ... فی ... رسول
... للتحیه والسنه
... الملک الواهب ... الله ...
... وصل علی محمد وآله
... علی الصالح فی ... خیر ...
... والله اعلم بالصواب

یبقی الخط فی القرطاس دهراً وکاتبه رمیم فی التراب
ایا ناظراً فیه قل لی دعاء
١٢٩٧

... ١٢٩٧

... مولانا ...

و آن دیگر [illegible] کار [illegible] فرو | و تبین ساعت [illegible] او

[illegible] شناس [illegible] | [illegible]

در باب مثلثات آتشی

هر مثلث [illegible] مسیح دارد باز | شمس روز آن رب [illegible] هموار

و آنکه مشتری است [illegible] رب | [illegible] سخن [illegible] عجب

باز شب [illegible] | روز رب [illegible]

در باب مثلثات خاکی

و آن دیگر را [illegible] | زهره [illegible]

باز در شب ماه است رب زهره | بشنو این نکته [illegible] شهره

هست [illegible] روز و شب [illegible] | آنکه گویند نام او بهرام

در باب مثلثات بادی

آنکه هر است [illegible] از تقدیر | رب روز و شب [illegible] تیر

نیز در شب مقدم [illegible] باز | هر دو را مشتری بعد انباز

در باب مثلثات آبی

(۱۹) هذا الکتاب موسوم بنجومات

بسم الله الرحمن الرحیم

مرد دانا سخن ادا نکند | تا بنام خدا ابتدا نکند

مالک لم یزل کریم قدیم | صانع بی بدل حکیم علیم

آنکه هفت و نه و ده و چهار | کرد پیدا که کس نبود یار

کرد پیدا ولیک هستی بخود | [illegible] هر یکی [illegible]

[illegible] تا بر آسمانیم | [illegible] تا [illegible] آسمانیم

لیک از بهر شرع دین هدی | آسمان کو اختران پیدا

گشت آن آسمان محمد راد | اختران صحابه اش داد

آسمان و [illegible] علم [illegible] | اختران بصدق رهبر دین

بر همه بر جان هر یک از ما | هر زبان بیکران درود ثنا

آغاز کتاب

چیست [illegible] در بسیط زمین | هیچ دانش [illegible] دین

نیست از دانش نجوم به | کان [illegible] گنج حکمت است فره

رمضان است و ماهی و عقرب / لاکه و ارازو از شعبان [illegible]

ثور با سنبله است جدی بهم / در قرار داده ز حیث علم

در معرفت طالع

طالع آنگه که باشد از [illegible] / بر آینده [illegible] از مشرق

هرکه زاید بر زمان [illegible] استحکام / طالعش آن نهند در احکام

اولین خانه تن و جانست / حکم آن بر حکیم آسان است

دوم از طالع است خانه زر / سیم آمد با فرما و دلال

چارمین خانه ملک و جفت و آب / وان فرزند هم چنین مطلوب

ششمین خانه [illegible] و باز / هفتمین خانه زن و انباز

مرگ در هشتم است خوف خطر / در نهم خانه علم و دین و سفر

عمر و دولت از دهم جوینده / [illegible] از ده [illegible] گوینده

خانه دوستان [illegible] است / وین بیان بین چه خوش [illegible]

دشمن از ان دوازدهم بود / حکم آن بر دستور دان [illegible]

در بیان صور بروج و [illegible]

[illegible] آب [illegible] و مایه جود / [illegible] از [illegible] [illegible]

بر یکم ماه بر دوم [illegible] است / باز با سنبله بر سیم میزان است

شمس بر برج [illegible] ارم / هم بر برج چنین بهرام

ششمین برج مشتری را دان / هفتمین است منزل کیوان

باز هشتم ز ثابتات دان / زبر او نهم جمله [illegible]

او همین [illegible] و [illegible] / برج الجسم مطلع [illegible]

در بیان صور ثابتات

عدد جمله [illegible] معلوم / بشمر [illegible] برج نجوم

[illegible] بیش از این بحکم رصد / اختران را گرفته اند عدد

بانه و بیست آمده است هزار / هفت ازان ثابتان کواکب سیار

زحل و مشتری و پس بهرام / شمس و زهره و تیر و مه شان نام

ثابتات است نام دیگرها / در زبان [illegible] دیگرها

در بیان صور بروج

باز گردند [illegible] حکمت / هشتمین چرخ را [illegible] قسمت

چون تمامی نهاده شد اقوام / برج گفتند [illegible] را نام

وانکه از اختری گران رفتار / صورت انگیخته هشت و چهار

[illegible]

از حمل با الف ز ثور نشان | ب ز جوزا و جیم از سرطان

وز اسد دال دان و سنبله ه | واو ز میزان شناس و عقرب ز

قوس ح طا ز ی جدی بدان | دلو ی یا الف ز ماهی دان

در ارقام کواکب

چون بدانستی از بروج رقم | رقم اختران بیاب بهم

آخرین نام حرف هر اختر | بر لبش مینگار و در دفتر

همچنین شمس را ز قمر | بر همه کن قیاس هر اختر

در ارقام ایام هفته

الف است اول از نکو بیم | ب دوم روز دان سیم را جیم

همچنین تا که روز شد بتمام | آخرش کاف و طا بود یا لام

ارقام اسبوع

باز آغاز هفته یکشنبه | دال و دو گاه الف اثنین نه

بر سه شنبه علامتش ودان با | همچنین تا رسد به شنبه زا

طبایع بروج

بر چهار از بر طبایع دان | برج ها دان همیشه طبایع دان

حمل از آتش و ثور خاک نشان | ثور خاک و جدی خشک همان

[illegible]

در باب هبوط کواکب

چون شرف گشت مرترا معلوم | در برابر بود هبوط نجوم

چون هبوط زحل بود حمل | وآن برجیس جدی دان منزل

جای مریخ چون بود سرطان | اندران مر ورا قوی الحظ دان

باز میزان هبوط خورشید است | برج حوت هبوط ناهید است

برج جدی هبوط تیر آمد | کژدم از آن مه منیر آمد

راس را ابطال خود چه شد یکمان | تو هبوط ذنب بجوزا دان

در باب کواکب

چون هبوط شرف شدی معلوم | گویم از بهر وبال را مفهوم

خانه کوکب از بروج بگیر | بر شمار و به هفتمین بنگیر

خانه هفتمین وبال شناس | جمله معلوم گشت [illegible]

در درجات شرف

شرف شمس نوزده درجه است | بعد از این ماه بر سه قسم است

شرف زهره هفت و بیست است | ز بروج آنکه در حساب حوت است

شرف تیر پانزده است | سه درج در شرف نصیب مه است

[illegible]

اوج خورشید و زهره در جوزاست / تیر را سنبله را عذراست
آن بهرام اسد زمین بگمان / در مقابل حضیض شان میدان

انظار کواکب

نظر اختران بکن معلوم / تا بدانی تمام علم نجوم
چونکه کوکب بود به برجی در / هر برج ششم ز کوکب دیگر
و انکه هر دو را قران باشد / هم چنین حال اختران باشد

در بیان تسدیس و تربیع

ز یکی تا دگر برج سیم / باشد از نه هر برج یازدهم
و انکه تربیع باشد او بیقین / نحس تربیع نیز از پی این
چارم است و دهم نظر کشر / هم زین غضب است اهل هنر

در بیان تثلیث و مقابله

در نهم خمسم و یا بهم نگرند / وانکه تثلیث دوستی انگیزند
در مقابل برج هفتم ای پسر / هر کسی نا شاد او شده با خود
هفتمین خانه را مقابله دان / اثر کینه و مجادله دان
حسن را جمله نعمت بود / کان ستاره در احتراق بود

فرج ماه ثالث از طالع / وان خورشید ثبت جز رابع
زهره در پنجمین بود بهرام / هم چو در خانه ششم بهرام
شاد در بالغ بیت سعادت / وز ده و از سه فرح زحل

در لونات کواکب

مر زحل را لباس دست هموار / بر دگان قبح و بر فنای عقار
هم چنین برستولو مهرانست / مشتری سبز زرد و مرانست
سبز بر قاضی و ائمه دین / بر کبودی اهل صیغه همین
بر سپاهی و لیس بهرامست / رنگ سرخی و خون را کامست
بر سعد لیس است آفتاب دلبر / رنگ زردی مهتران ملب
بر زنان است کوکب ناهید / زاهد است او بر رنگهای سفید
تیر بر جمله رنگهاست دلبر / بر دبیران و خواجگان ادیب
ماه بر منهیان و لیس آکه / زانکه تیزی ورزد آن هر ابر

در احتیارات

چون بود در بروج ثابت ماه / جامه هر چه است احتیارات تحوا
بلکه در برج منقلب باید / خود بر زهره نظر کند شاید

فصد و حجامت کردن

در کنی فصد و در حجامت رای | برج آتش طلب قمر را جای
نظر سعد در نحوست [illegible] | لیک با این همه جدا [illegible]
با کنه سعد او و در آن هنگام | نظر [illegible] نحسی بهرام

سفر کردن

در کنی نیز اختیار سفر | ماه در برج منقلب بهتر
نیک باشد بروج خاکی نیز | لیک در سعد و نحس کن تو تمیز

[illegible]

در بشهر اندرون شوی از راه | با بر اندر بروج ثابته ماه
طالع وقت [illegible] مستقیم | تا بود جمله کار تو محمود

حاجت خواستن

کیمیا گر تو حاجتی داری | گر تو خواهی که زود بر آری
با بر از مه گرفته باشی زین | برج ثابت دگر [illegible] چندین
لیک از نحس [illegible] با بر او | در ساعت گرفته [illegible]

عهد کردن

در همی با کسی کنی عهدی | اندر این کار را [illegible] جهدی

در فرستی بخواجه و دهقان | [illegible] نظر [illegible] کیوان
در فرستی سوی [illegible] | تا که باشد [illegible]
[illegible] نظرها [illegible] | جمله [illegible]
در نکاح [illegible] تصدیع | از مقابل حذر کن و تربیع

ضیاع خریدن

چون ضیاعی خریدن است آرای | برج خاکی طلب قمر را جای
نظر او بکوکب مسعود | تا سعادت در او بود موجود
در [illegible] نظر [illegible] | لیک با [illegible] نظری

زراعت کردن

رایت ار هست مر زراعت را | [illegible] اختیار ساعت را
در [illegible] | [illegible]
طلب ماه را بجانب خاک | در [illegible]

در تسلیم کردن

در به تسلیم [illegible] | اندر این اختیار [illegible]
[illegible] در بروج خاکی جو | در [illegible] و سنبله جو

در ریاضت طلب کنند اثر / دین نظر جای تو بعضی از ابر

نظر مقابله

در بود شان نظر مقابله را / هر بود ابتداء معامله سار

خاصه ملک و نسب بخرید / نیز دیدار پادشاه دیدن

اتصال قمر با زهره

در بود مقابل آن زهره / باشد آغاز کارها شهره

در به تسدیس هر در است نظر / وقت تزویج و تربیت و سفر

نیز نیکو بود تجارت را / لیک تربیع هر عمارت را

باز تثلیث کارها را به / کار زر این عشق خجسته است فره

در مقابل بود مباشر عجول / در فرستادن بر بر رسل

اتصال قمر با عطارد

در مقارن بود قمر با تیر / دیدن علما ادیب و دبیر

طلب حاجت اختیار سفر / اندرین وقت گر کنی بهتر

در به تسدیس ناظر این دو / باشد این وقت خوردن دارو

باز تربیع وقت تعلیم است / گه تربیع ضایع اسم سلیم است

قمر را هبوط برج آن زمین / هفت و بیست و جسم ازل

نشنه برج تیر را چه تیر آمد / نیز بهرام را به تیر آمد

در برج سنبله

تیر را چند در سنبله آمده است / زهره را ده قسم چنین زده است

مشتری را ه فرخ آغاز است / قمر از این برج به کمال باز است

باز مریخ را برابر تیر / و انچه ماند زحل رساند بر

در برج میزان

قمر بر جز در ماه شش میزان / شش از برج دارد اختر کیوان

تیر را نیز هشت و ان هم ازان / مشتری را یک برج کم از آن

پنج برج قمر زهره را بهرام / پنج دیگر را نصیب شد بهرام

باز بهرام را یگانه خویش / قمر را در برج ز پنج و پیش

قمر تا سه آمده چهار / قمر از آن زان نیز دان چهار

چون شش برج مشتری را آمد / شش زحل را بود ز روی عدد

در برج عقرب

مشتری را چند از کمال آشنا است / پنج قمر زهره را به سعد و پیش است

وجه مریخ از حمل شش چهار | زان خور شید هیجده ...

بیرازان چنین گذشته از خور شید | برج کهو تمام بر نا هید

از برج ثور تا حوت

باز در ثور تیر لب ماه است | زهره نحس بار هم لاست

وجه بر جیس در دو پیکر دان | بار بهرام بیرازان خور دان

زهره در شیر آید از سرطان | بیرازان تیر باز ماه بران

هست در خانه خور در حکام | زهره و مشتری دلیل بهرام

شمس بر برج خوشه مهر آید | بیرازان زهره باز تیر آید

چون قمر وجه کهو از میزان | مشتری آید از لب کیوان

چون ز میزان گذر کند عقرب | آید و چون کند وجهی طلب

باشد از برج باز خور شید است | آخر برج وجه ناهید است

تیر ازان بهر برج کمان | لب قمر آید و وجه کیوان

ابتدا هر سعد اگر دان | باز مریخ بیرازان خور دان

... گشته نگاه | زهره باشد لب عطارد و ماه

اتصال قمر با زحل

در مقارن بمشتری ار برسد | سعادت ترا بود از صبر

اقبال کار را قبول و کبر شر | نیک باشد که قصه نفو و در

در به تسدیس کند نظر | انکه وقت تجارت است و سفر

وقت تربیع که هر بار بر هر | اسم مالی جوامع و مسجد

در تثلیث اشکو ... | ... بکو ... ان جو

خاصه آرا ... از کبیر و قبیل | دانکه بنو ... گوشه غمی

باز شان کر مقابل است نظر | ... ان طلب

در کن ... | نیک ... بر ... خطر کر

اتصال قمر با مریخ

کر کند اتصال به بهرام | بنو هیچ کار را آرام

خاصه زفتن به شش اهل صلاح | نیک بر دان مشو ز رامن بمراح

باز تدلیس وقت و بهرام | باکسی کو سپاه سالار است

باز شان کر مقابل است نظر | از سپاهی و کار شاهی بجز

مجرا ... نیز مبلغ ... | زانکه نحس مشوش است بزرگ

که مرا مزد داد در سرای | همگنش عیب غیر خدای
عرض ما هرکار زنام بود | ما و کار انبیقدر نام بود
هر روز ما در هوس جستر | هم بر آن سمایه اش رب سر

تمام شد کتاب معرفت تقویم بعون الملک العلی

التماس دعا از جمع دوستان دارد
والسلام ۲۲۲۲

بسم الله الرحمن الرحیم و بالله التوفیق العلی العلاء العظیم

حمد و سپاس بی قیاس مبدعی و مقدسی ذاتی را از حرکات سموات و سیارات ادر کنند و کیل بر قدیم است افعال او و امتزاجات کیفیات عناصر و امهات مرکبات دافع اثر و قاطع بر براهین بر ازلیت و ابدیت آثار او است مقصود از اوراد رسمه کبریای در ملکش قدیم است و ذاتش عزیز و صلوات الله و سلامه علی الانبیاء و المرسلین خصوصاً علی محمد و علی و در سنه الطیبین الطاهرین

اما بعد از حمد و نعت محمدی شخصی در سنه ... بسیح ... که در موضع جسمان بعض از اکابر و عزیزان ...

۲۹۵